سکینة الاولیاء

تألیف

محمّد دارا شکوه فرزند شاه جهان

بکوشش

دکتر تاراچند
استاد فلسفه و تاریخ و سفیر کبیر
سابق هند در ایران

سیّد محمّد رضا جلالی نائینی

ELMI
مؤسسهٔ مطبوعاتی علمی

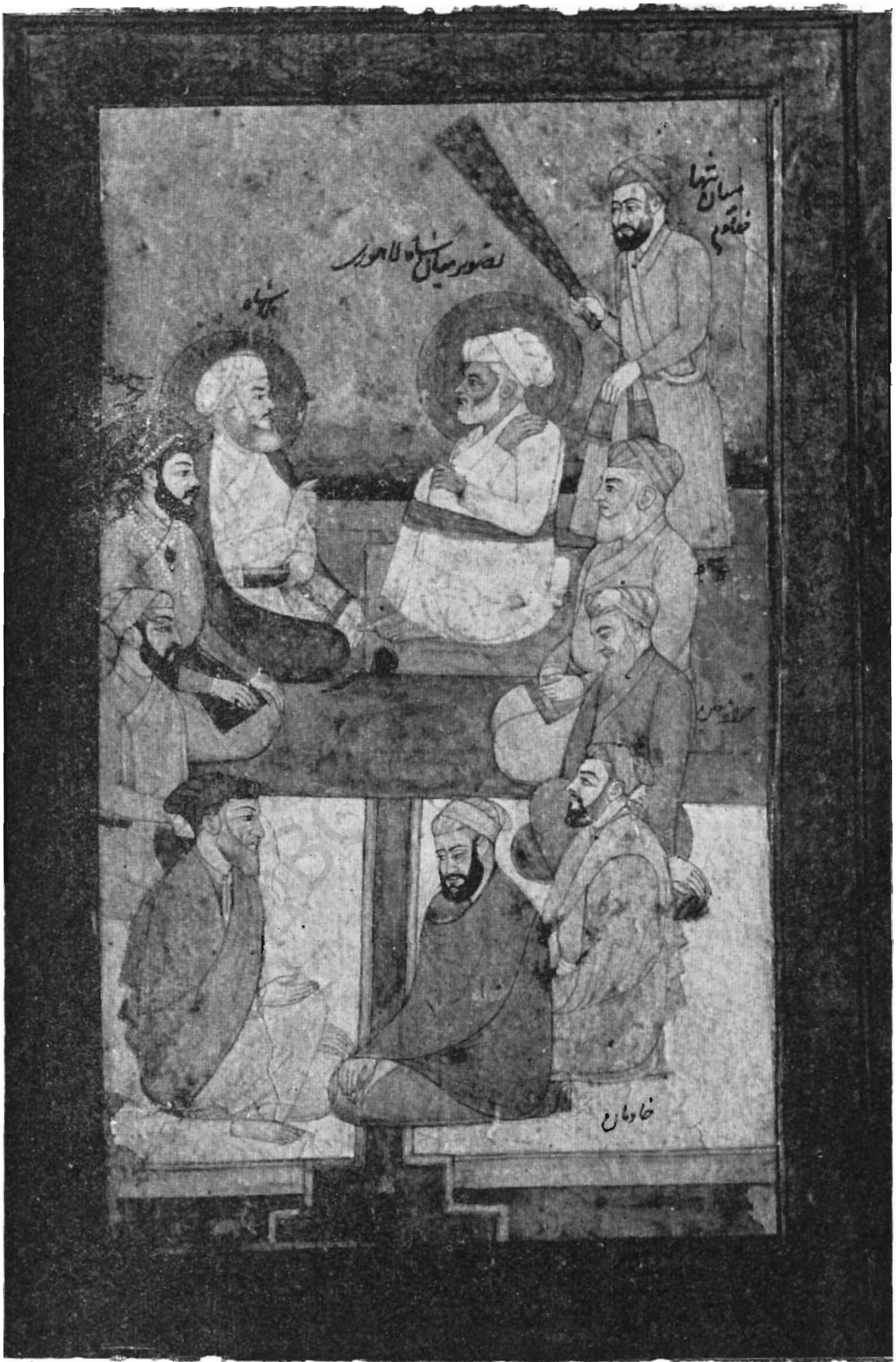
سخن مشایخ اهل طریقت

«بعد از قرآن و احادیث نبوی هیچ سخن، بالای سخن مشایخ طریقت نیست - رحمهم الله علیهم - که سخن ایشان نتیجهٔ کارها و حال است نه ثمرهٔ حفظ و قال، و از عیان است نه از بیان، و از اسرار است نه از تکرار، و از جوشیدن است نه از کوشیدن، و از علم لدنی است نه از علم کسبی، و از علم ادبنی ربی است نه از جهان علمنی ابی که ایشان ورثهٔ انبیاء اند»

(شیخ عطار)



تصویر داراشکوه



تصویری از دارا شکوه در محضر میان جیو و ملاشاه

محمد داراشکوه پسر ارشد **شهاب‌الدین محمد**، **سلطان خرم** معروف به **شاه جهان** پادشاه **هندوستان** روز دو شنبهٔ سلخ ماه صفر سال یکهزارو بیست وچهارهجری قمری درشهر **اجمیر** بدنیا آمد.

خود او در کتاب **سفینة الاولیاء** ضمن ترجمهٔ حال خواجه **معین‌الدین چشتی** دربارهٔ تولدش مینویسد:

«ولادت این فقیردرخطهٔ **اجمیر**، بالای ساگرتال روی داده، درسلخ‌صفر، نصف شب روزدوشنبهٔ یکهزارو بیست وچهارهجری. چون درخانهٔ والد ماجد فقیر سه صبیه شده‌بود وپسر نمی‌شد وسن مبارك آن حضرت به‌بیست وچهارسالگی رسیده بود، ازروی عقیده واخلاصی که آن حضرت نسبت‌به حضرت خواجه داشتند، به هزاران نذرونیازدرخواست پسر نمودند وببرکت ایشان حق تعالی این کمترین بنده های خودرا بوجودآورد - امید که توفیق نیکوکاری ورضامندی خود ودوستان خودنصیب گرداند».

شعراء ونویسندگان دربار: **جهانگیر** پادشاه درپیرامون میلاد وی قصاید وقطعاتی گفتند. ازجمله **ابوطالب کلیم همدانی** درچکامه‌ای گفته‌است:

یکی نیر از برج **شاهی** دمیده — که نورش گرفته زمه‌تابه ماهی
گرامی‌خلف این چنین‌بایدالحق — ز صاحبقران خلافت‌پناهی
بفر فریدونیش هرکه دیده — به داراشکوهیش داده گواهی
بگوش دل از بهر تاریخ آمد: — گل اولین گلستان شاهی

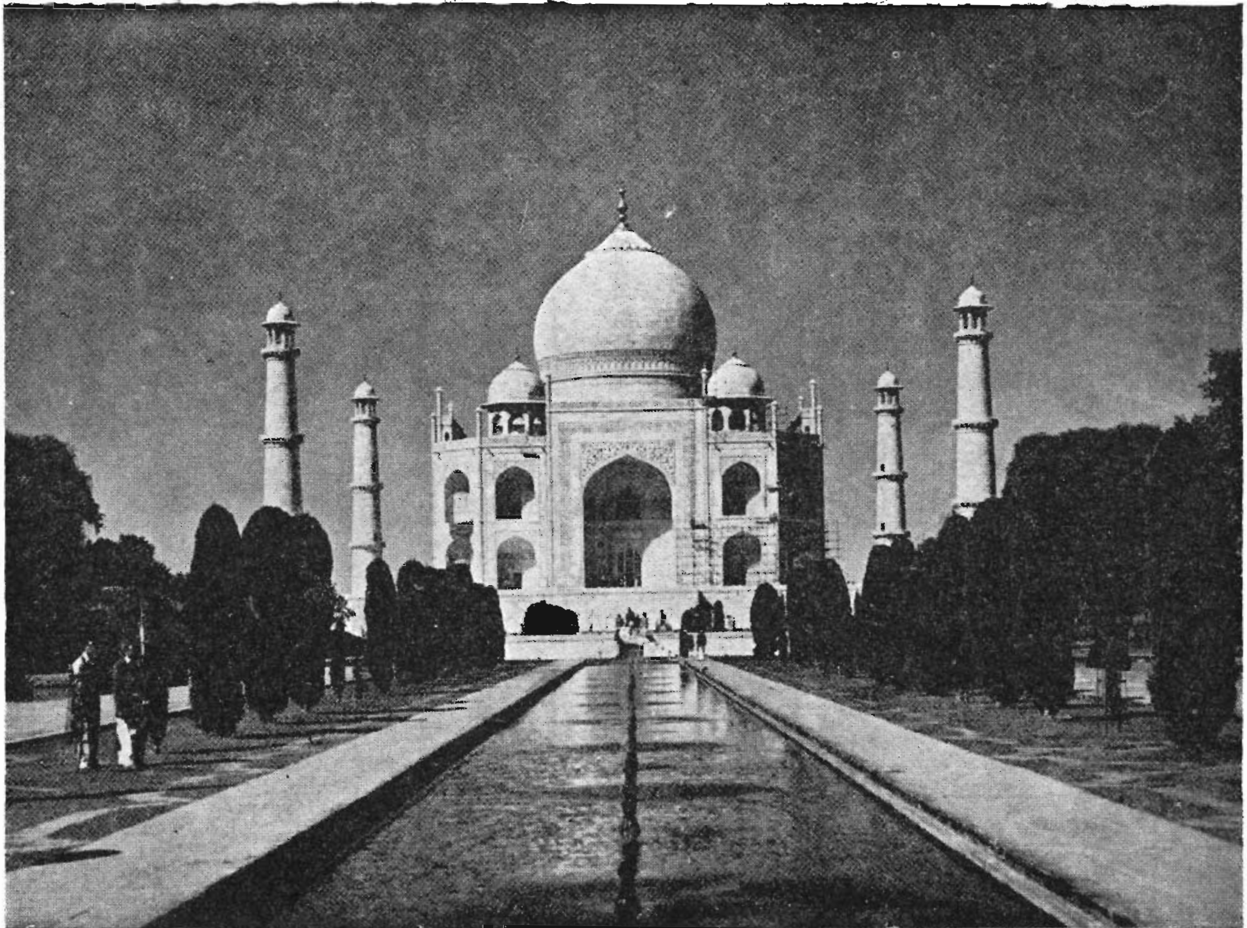
۱۰۲٤ ه

مادر داراشکوه **ارجمند بانو** دختر **آصف خان** و نوهٔ میرزا **غیاث‌الدین محمد** معروف به **غیاث‌بیك تهرانی**- ملقب به : **مهدعلیا** وخطاب‌به : **ممتاز محل** ، زنی هنرمند و زیباو مورد علاقهٔ خاص **شاه جهان** بود و چون در سال ۱۰۴۰هجری در **برهانپور** در گذشت، **شاه‌جهان**ازمرگ‌او بسیارمتأثرشد و در صدد برآمدآرامگاهی‌باعظمت ازسنك‌مرمرسفید در کناررودخانه **جمنا** برای او بنا کند وبهمین منظورازاطراف واکناف**هند وایران** معماران وبنایان ومهندسان‌وحجاران ونجاران ودیگرصنعتگران ماهر گردآورد وبنای **تاج‌محل**راکه هم‌اکنون زیبا ترین ونفیس‌ترین ابنیهٔ تاریخی**هند** است بنیادنهاد .

این‌پادشاه برآن بود که درساحل دیگر **جمنا**- درمقابل بنای **تاج‌محل** - آرامگاهی هم‌ازسنك مرمرسیاه برای خودبسازد امابعلت بیماری وناتوانی روحی و جسمی‌خاصه با چیره شدن **اورنك‌زیب** براو بانجام این مقصود توفیق نیافت از اینروپس ازمرك ، درکنار : **ممتازمحل** ، همسر محبوبش مدفون شد .

درایامی که **شاه‌جهان** در**قلعهٔاگره** تحت‌نظربود همه روزدربالاخانه‌ای‌که مشرف به بنای با عظمت**تاج محل** میباشد می‌نشست . گویند‌این قدربآن ساختمان نگاه کرد که‌چشمانش آب‌آوردوتاریك شد-هنوزآن‌بالاخانه در**قلعهٔاگره** همچنان باقی‌است و برای سیاحانی که به **اگره** میروند راهنمایـان هنگام بازدید قلعهٔ مذکورخاطرهٔ‌این‌امررایادآوری‌میکنند .

داراشکوه ایام خردسالی خودرا دردامان مادرو کنار پدر گذرانید و چون بسن شش یاهفت سالگی رسید ، **عبداللطیف سلطانپوری** یکی از فضلای **هند** - ملازمت **سلطان خرم** رایافت ومنصب تعلیم شاهزاده باو واگذار شد وباین خدمت اشتغال جست .



ساختمان تاج محل واقع درشهر آگره ـ مقبره مادر داراشکوه

در سال ۱۰۳۵ﻫ که داراشکوه یازده ساله بود و **شهاب‌الدین محمد خرم** برپدر شوریده بودو ناگزیرشد تسلیم گرددوالتماس‌عفو کرد، عفواو بشرطی پذیرفته شد که اولا **قلعهٔ رهتاس**و**اسیر** راتحویل‌دهد وثانیاً **داراشکوه** و **اورنك‌زیب** پسران خودرا بعنوان گروگان بحضور (جهانگیر) بفرستند و **سلطان خرم** بآن‌شروط گردن نهاد ازاینجهت‌پسران خودرا نزدپدر فرستادوآن‌دوعملازیر نظر نورجهان بیگم، شهبانوی بانفوذ**هندوستان** قرار گرفتندو بعداًشاه‌شجاع پسرسوم‌شاهزاده‌خرم‌هم بآن‌دوپیوست ومدتی‌در**لاهور**در دربارنیای خودبسرمیبردند تادرسال۱۰۳۷ پس‌ازمرگ**جهانگیر** با بتخت‌نشستن**شاه جهان**، هرسه‌برادراز**لاهور**همراه **آصف خان**جدمادری‌به **اگره** نزدپدرومادر آمدندوظاهراًدرین‌مدت‌نیز**عبدانلطیف‌سلطانپوری** بتعلیم**داراشکوه** میپرداخته است .

داراشکوه در هیچیك از تألیفات خود ، از **عبداللطیف سلطانپوری** نام نمیبرددرصورتیکه‌در**سکینة‌الاولیاء**،و**سفینة الاولیاء** ،و**حسنات‌العارفین** از معلم دیگر خود یعنی **میرك‌شیخ** اسم میبرد واورا استاد علم‌ظاهرخود میخواند.

گویا **عبداللطیف سلطانپوری** عهده دار تعلیمات ابتدائی و **میرك‌شیخ** معلم تحصیلات عالیهٔ **داراشکوه** بوده است .

این شاهزاده به **میرك شیخ** ارادت می‌ورزیده است ـ چنانکه در **سفینة‌الاولیاء** نام‌اورا بااحترام وعنوان:«سیادت ونقابت پناه ، فضایل و کمالات دستگاه ، حقایق ومعارف آگاه ، افضل فضلای‌عصر، علامی ، فهامی ، استادی ، حضرت : **میرك‌شیخ‌بن‌شیخ‌فصیح‌الدین** . .» یاد کرده است . در سکینة‌الاولیاء (کتاب حاضر) دربارهٔ او مینویسد : «حضرت آخوند میرك شیخ که استاد علم ظاهر من‌اند وعالم وعامل‌درزهد وورع وحقگوی ،ایشان راقدمی‌است بینهایت استوار».

میرك شیخ استاد علوم عالی **داراشکوه** بودو شاهزاده ادبیات عربی وفارسی وتفسیر قرآن مجید و کتب درسی معمولهٔ زمان را نزد وی خواندواز محضر فیض اثرش بهرهٔ وافی بر گرفت و صرف نظر از اینکه ازین حیث حق بزرگی بر **داراشکوه** دارد ، چون زاهد و عامل و با مشایخ صوفیه از جمله **میانجیو** آشنائی داشت ، **داراشکوه** وی رامربی روحانی نیز می پنداشت .

البته استادان ومربیان داراشکوه منحصر باین دو نفر نبودند ، بلکه از خرمن علمای مسلمان وهندو وعارفان وصوفیان هردو طایفه کسب دانش وادب اسلامی ومعارف هندویی کرده است .

مطالعات عمیق دارا درعلوم عرفانی وهنرمندیش در خط و نقاشی، واطلاعاتش در ادبیات فارسی و عربی وسانسکریت - وبعضی لهجه های محلی هندوستان از قبیل **زبان اردو**، مؤید این حقیقت است که وی دررشته های مختلف تحصیل نموده استادان متعدد ومختلفی داشته است . در **سکینة الاولیاء**، و**سفینة الاولیاء** بیشتر مشایخی را که کسب علم از آنها کرده نام میبرد ودرمقدمهٔ ترجمهٔ **اوپانیشاد** ها (**سر اکبر**) نیز تصریح مینماید که آن کتاب را با کمك **پندتان وسنیاسیان** ترجمه نموده است .

نتیجهٔ مصاحبت او با صوفیان مسلمان ، بویژه مشایخ سلسلهٔ قادری ، تألیف کتابهای: **سفینة الاولیاء** و **سکینة الاولیاء**، و **حسنات العارفین**، و **رسالهٔ حق نما** است وثمرهٔ توجه وی به عرفان وادبیات دینی هندویی تصنیف کتاب **مجمع البحرین** ، و ترجمهٔ پنجاه **اوپانیشاد** ، ومکالمهٔ او با **بابالعل داس** میباشد .

چون این شاهزاده خودرا طالب حقیقت و جویای معرفت می پنداشت باهر مدعی فضل و هنرو هرصاحب دعوی تماس میگرفت بهمین جهت گاهی باصوفیان مسلمان و فقیران هندو ، وزمانی بامجذوبان وهنگامی با جادوگران و دانایان علوم غریبه بگفتگومیپرداخت . اوبه طلسم و جادو و افسونگری بی اندازه توجه

داشت_هنگامی که بسر کردگی سپاه **هندوستان** برای تسخیر **قندهار** ومحاصرهٔ آن شهربر گزیده شد تصور میکرد به کمك جادوگران موفق به گشودن **حصار قندهار** خواهد شد .

شاه‌جهان که پدری‌فرزند دوست‌بود، ازمیان‌پسران‌خودبه‌داراشکوه(وازبین دخترانش‌جهان‌آرا بیگم که‌اوراپادشاه‌بیگم یا بیگم صاحب‌ویا بیگم‌صاحبه‌میگفتند) محبت مخصوص داشت ، ازاینروسه برادر دیگر از این جهت که وی مورد عنایت خاص‌پدربود ، براورشك‌وحسد میبردند.مثلاباآنکه رسم چنین‌بود که تاپسران و شاهزادگان بخدمت‌مأمورنشوند ، بمنصب ومقامی‌نمیرسیدند ،بااینحال بی‌آنکه داراشکوه در خارج پای تخت متصدی خدمتی شود ، باومنصب عطا شد و بعد از عهده‌دارشدن حکمـرانـی‌**خاندیس** ،و**الله‌آباد** ، و **بنارس**،و**پنجاب** ،و**گجرات** و**مولتان**و**کابل** وصوبهٔ**بهار**و **مدرس** پدرش اورابولایتعهدی بر گزید .

درهفتم ذی‌الحجة سال۱۰۶۷ شاه‌جهان دردهلی‌بیمارشد وتانیمهٔ همـان ماه جز دارا شکوه و پزشکان و حرمسرایان کسی را بار نمیداد . در روز پانزدهم ذی‌الحجةچون کمی حالش‌بهبود یافته‌بود، توانست تاایوان دیوان خوابگاه بیاید وخودرا به جمعی که برای عیادت‌آمده بودند نشان بدهد .

در۱۹ محرم سال۱۰۶۸ به **جهروکه درشن** آمدومردمی که برای‌دیدن او آمده‌بودند **شاه‌جهان** راسالم‌یافتند .

روزبعد برای تغییرآب و هوا از دهلی به سوی اکبرآباد (اگره) حرکت کرد وپس‌ازیکماه یعنی‌درروز۱۹ صفروارد اگره شد و درخـانهٔ**داراشکوه** نزول فرمود .

درین‌مدت چون‌خبربیماری‌شاه‌جهان به ولایات‌رسیده‌بود، سه‌پسر دیگرهریك درصددبرآمد که بنحوی‌جانشین پدر شود . از طرفی محمد شاه **شجاع** از **بنگال**

بعنوان اینکه برادر بزرگش داراشکوه پدر را مسموم کرده بطرف پایتخت حرکت کرد ولی بزودی **سلیمان شکوه** پسر **داراشکوه** عم خود را شکست داد و از سوی دیگر **مراد بخش** و **اورنگ زیب** با هم ضد برادر ارشد خود متحد شدند. شاه جهان که دراثر بیماری نیروی جسمی را از دست داده بود، نخست از راه اندرز درصدد برآمد فتنه میان فرزندان خود را فرونشاند و پس از آنکه نصایح پدرانه سودمند نیفتاد بر آن شد با فرستادن نیروی نظامی **مراد** و **اورنك زیب** را مطیع کند اما از تلاش خویش بهره نگرفت و سپاهیان **مراد بخش** و **اورنك زیب** در **سموگر** دارا شکوه را شکست دادندو به **اگره** وارد شدندو **داراشکوه** از جلو سپاه برادران گریخت. اورنك زیب بتفصیلی که در تواریخ هند مذکور است بفرجام برسه برادر خود چیره شد وهریك را کشت ودر حدود پنجاه سال بر هندوستان سلطنت کرد.

داراشکوه پس از شکست درجنك **سموگر** روحیهٔ خودرا باخت و هرچند در **اجمیر** توانست نیروی قابل ملاحظهٔ گرد آورد و یکبار دیگر با اورنگ زیب مصاف دهد، امادرین بارهم درجنگی که درجمادی الاخری سنهٔ ۱۰۶۹ هجری بین آنها روی داد هزیمت یافت و بازحمت جان خود و پسر خود سپهر شکوه را از معرکه بدر برد وخواجه سرایان زن ودختر اورا با کمك عدهٔ معدودی از آن واقعه بیرون بردند و باو پیوستند.

درین وقت بر آن شد که خود را به حدود **ایران** برساند و به شاهنشاه **صفوی** پناه برد. باشد که به کمك و یاری سپاهیان ایران دوباره وضع و موقع ازدست رفته را بازیابد لیکن درین میان **نادره بیگم (کریم النساء)** همسرش مرد و خاطر آشفته اش آشفته تر شد و تاب وتوانائی وی از بین رفت وازبد حادثه حرکت بسوی **ایران** را بتاخیر انداخت و در نتیجه گرفتار شد. منشی **محمد کاظم**، تاریخ نویس در بار **اورنگ زیب** بدون رعایت بیطرفی موضوع آوارگی و گرفتاری

داراشکوه رادر **عالمگیرنامه** (۱) و **محمدصالح کنبو** تقریباً با نظر بیطرفی در **شاهجهان‌نامه** (۲)، وهمچنین **خافی‌خان** در **منتخب‌اللباب** (۳) ودیگر تاریخ‌نویسان هند کم و بیش شرح داده‌اند.

چون‌راقم‌این‌سطورسر گذشت‌داراشکوه‌رادرمقدمهٔ کتاب **سراکبر (اوپانیشاد)** بتفصیل نوشته‌ام از اینرو خوانندگان را به مقدمهٔ کتاب مذکور راهنمائی میکنیم ودرین‌جا باختصارمیکوشم (۴).

بطوری که دربالاءمذکورشد چون داراشکوه‌ازتلاش خودبرای‌بدست‌آوردن سلطنت هندوستان وجانشینی پدر مأیوس‌شد و لشکریان اورنگ‌زیب در پی‌او بودند وهرجامیرفت‌تعقیبش میکردند، برآن شدبه‌ایران بیایدلذا برسبیل استعجال قصد خود را بـه اطلاع **شاه‌عباس** دوم رسانید و آن پادشاه دستور فرمود کـه حکام وولات **ایران**مقدم‌ویرا گرامی‌دارند وازمرزتاپایتخت‌بااحترام واکرام اوراپـذیره شوند.

محمدطاهروحیدقزوینی متولد سال ۱۰۱۵ که معاصر**داراشکوه** بوده واز مورخان مطلع**دربارصفوی**است درتاریخ: «**عباسنامه**»(۵) دربارهٔستیزگی پسران شاهجهان‌بایکدیگروقصدآمدن**داراشکوه**به‌ایران چنین‌مینویسد:

«تفصیل این اجمال‌آن که بیماری مکنون **شاه جهان والی هندوستان**

---

(۱) عالمگیرنامه جلداول صفحات ۴۱۵ـ ۴۰۹و۴۳۰-۴۳۴

(۲) شاهجهان‌نامه جلد سوم ۳۴۳ - ۳۳۵

(۳) منتخب‌اللباب حصهٔ دوم صفحات ۸۴-۸۰

(۴) رجوع شود به‌بخش دوم مقدمهٔ کتاب سراکبرصفحات۱۱۷ـ۲۷۶ ـچاپ‌تابان ـسال ۱۳۴۰ شمسی هجری.

(۵) عباسنامه: تاریخ سلطنت شاه‌عباس دوم ـ چاپ اراک‌ـسال ۱۳۲۹ ـ باهتمام آقای دهگان.

که از تاریخ فتح **قندهار** در باطن او مرکوز بود درین **ایام** بروز نموده به مرض **فالج** مبتلا گردید و اعصاب حس و حرکت اورا از شغل خود عاطل و باطل گردانید وامتداد مرض سنك راه تردد او گشته از تقدیم رسوم و آداب سلاطین **هندوستان** که مقرر است که روزی دوسه نوبت بر آمده به تنسیق امور دولت پردازند متقاعد گردیده و بدین علت **داراشکوه** ولد کلان او که رتبهٔ ولیعهدی یافته بود اورا از **جهان آباد** (۱) به محفه نقل **اگره** نمود و بدین جهت خبر فوت او در **ممالك هندوستان** انتشار یافته هریك از اولاد او داعیهٔ پادشاهی از ضمیر سر بر کرده سلطان **شجاع** در **بنگاله**، و **سلطان اورنك زیب** درحدود **دکن**، و سلطان **مرادبخش** در **گجرات** لوای مخالفت برافراختند وسلطان مرادبخش از گجرات متوجه تسخیر بندر **سورت** گشته در اندك فرصتی مسخر ساخته خطبه وسکه باسم خود ووجوه دنانیر را مزین باسامی سامی حضرات ائمهٔ هدی فرموده صدای کوس تشیع و دینداری را بقوت اعتقاد راسخ بلند آوازه گردانید وچون در ایام اقتدار والد همواره عرایض اخلاص آئین به خدمت اعلیحضرت ظل اللهی فرستاده اظهار حسن عقیدت و بندگی مینمود، بعد از تسلط بر **بندر سورت حکیم کاظمای قمی** را که مخاطب به خطاب **تقرب خانی** ساخته بود با عریضهٔ اخلاص آئین مشعر بر استمداد واستعانت و پیشکش های لایق بدرگاه فلك پیشگاه فرستاد، و **اورنك زیب** بعد از استماع این خبر کس نزد مشار الیه فرستاد و تهنیت سلطان نمود وپیمان رامؤکد به ایمان ساخت که بطوع و رغبت قطع علاقه از سلطنت نموده **بطریق** ملازمان در خلع **داراشکوه** با او اتفاق ورزد ودر تشیید قواعد سلطنت او کوشش نماید و بعد از آن که ازین شغل فارغ شود روانهٔ زیارت **مکه** معظمه شده بعبادت اشتغال نماید مشروط براینکه **سلطان محمود** ولد او بجای او منصوب گشته درملازمت بوده باشد وسلطان مرادبخش نیز گفتگوهای مزور اورا

---

(۱) منظور از جهان آباد شهر دهلی کهنه امروز است .

عین صدق ومحض صواب انگاشته محلی را بجهت ملاقات واجتماع لشگر تعیین نمودند وقبل ازملاقات ایشان **سلطان شجاع** از**بنگاله** بصوب **اگره** به هوس انتزاع ملك حرکت نموده سلطان نیك ولد خودرا بسرداری معین وبافوجی انبوه وفیلان **کوه** شکوه روانه ساخت و **سلطان داراشکوه** نیز **سلیمان شکوه** (۱) خودرا بالشکری گران به مدافعه ومقاتلهٔ ایشان فرستاد وازطرفین سحاب گیرودار آتش بار گشته بالاخره نسیم فتح بر پرچم اعلام**سلیمان شکوه** وزیده **سلطان نیك** مغلوب گردید و قبل ازآنکه سلیمان شکوه معاودت نموده به والد ملحق شود ، سلطان **مراد بخش** **واورنگ زیب** اتفاق نموده به محاربهٔ داراشکوه مبادرت نمودند و داراشکوه نیز قاسم خان میر آتش راباجمعی کثیر باستقبال ایشان فرستاده فیما بین جانبین آتش محاربه اشتعال یافت ، ومرادبخش درمعرکه مبارزت بنفسه ترددات مردانه نمود و لشگر قاسم خان رامغلوب گردانید، وآن لشگرشکسته راتعاقب نموده داراشکوه بعداز استماع این خبر بنفسه باجمعی که دراگره نزداوجمعیت داشتند متوجه محاربهٔ برادران شد . بعدازتلاقی فریقین وتعارض جانبین دلاوران دست جرئت از آستین جلادت برآورده نیران مقاتله به کرهٔ اثیر رسیده دراثناء محاربه و کروفر **رستم خان دکنی** که تیرروی ترکش ایشان بودباولد **علی مردان** وچندنفرازامراء به ضرب توپ مقتول گردیدند و مقارن آن به آتش قوایم فیل مرکوب داراشکوه رادر یکدیگر شکسته داراشکوه ارادهٔ رکوب اسبی که درجنیبت بود نموده و در حقیقت درآن وقت ازمرکب سلطنت هندوستان پیاده شد ، لشگریان که گوش ایشان درروزجنك از کثرت شوروشغب معزول العمل میباشد و در همه حالی چشم بررایت میدارند اضطراب رایت راحمل برفرار نموده ستیزوآویزرامبدل به گریز نمودند و مرادبخش واورنگ زیب قرین فتح ونصرت داخل اگره گشته خزائن اندوختهٔ والد و اسباب

---

۱ ـ نام پسر داراشکوه است

تجمل اورا در تحت تصرف در آوردند و در اوقات رفاقت و جنك و جدل همیشه **اورنگ‌زیب** اعزاز واکرام **مراد بخش** نموده سالك طریقی که مصدق معاهدهٔ او باشد می‌بود .

وچون **داراشکوه** بعد از شکست روانهٔ الکاء **لاهور** شده بود واورنك‌زیب **سلطان محمود** ولد خود را بجهت ضبط خرم تعیین نموده مراد بخش‌را برآن داشت که اوراسردار عساکر نماید که تعاقب **داراشکوه** نموده اورا بدست آورد و نقش تدابیر او موافق خواهش نشسته سردار لشگرشده‌روانه گردید و بعد از دوسه روز به مرادبخش اعلام نمود که جمعی ازراجه ها بمعاونت داراشکوه آمده‌اند ولشگررا از وجود پادشاه ناچاراست خود بآن‌سوی‌روانه باید شد که به محض ورود ایشان راجه ها فسخ‌ارادهٔ خودنموده بخدمت خواهندآمد .

آن ساده لوح باآن که خیرخواهان مانع میگردیدندممنوع‌نشده جریده روانه میگردد و در منزل برادر خدیعت اثرفرود میآید وشب هنگام که بقصد ادای فرایض اسلحه را از خود دورمینماید **گماشتگان** اورنگ زیب اورا محبوس ساخته روانهٔ قلعهٔ ازقلاع مینماید ، و **حکیم کاظم** که مدت ها قبل‌از وقوع این قضایا از راه دریا روانهٔ خدمت اعلیحضرت ظل رحمن شده بود وارد پایهٔ سریر سلطنت گشته پیشکشهای خودرا ازنظراشرف گذرانیده ونامهٔ که مشتمل براستدعای کمك ومددبود بنظراشرف رسانید .

اعلیحضرت ظل‌اللهی مسؤل اورا بعزانجاح مقرون داشته بنابر مروت ذاتی‌وکرم جبلی‌امداد واعانت‌اوراوجههٔ همت والاساخته مقررفرمودند که موازی یکهزار نفر ازتفنگچیان کماندار ازراه دریا بسرکردگی **زمان خان بیك** ولد مرحوم **کلب‌علی خان** روانهٔ**بندرسورت** گردند ودرین‌باب‌ارقام مطاوعه‌باسم وزراء

فارس و لار و حاکم **جهرم** و **بندرعباسی** صادر گردید که تفنگچیان مذکور از ایلات ساکن آن حدود سرانجام ومواجب ایشان راواصل ساخته روانه نمایند».

درجای دیگر صاحب تاریخ **عباسنامه** می نویسد :

«چون بشرحی که سابق نگاشتهٔ قلم‌وقایع نگار گردید ، داراشکوه بنابرعدم مساعدت بخت‌ترك‌تاج وتخت‌نموده از اورنگ زیب گریزان **شد**.

دیگر درآن حدود مجال اقامت نیافته‌به **ملتان** که در زمان ولیعهـدی به جایگیراومقرربود انتقال نمود ، و **اورنگ‌زیب** جمعی‌را بتعاقب اومأمورداشته از **ملتان** نیز برون‌آمده روانهٔ **شگرویگر** شد و تصمیم عزیمت نموده بود که احمال واثقال واسباب خودرا بکشتی نقل‌بندرمبارك‌**عباسی** نموده خودرا بدرگاه معلی و بارگاه آسمان سمارساندوحقیقت این معنی بعرض مقدس‌اعلیحضرت ظل‌اللهی‌رسیده بنابررعایت آداب مهمان‌نوازی که‌شیمهٔ کریمهٔ این خسروبی‌همال‌است ارقام‌مطاعه باسم‌امراء و وزراء وعمال **بندرعباسی** و **خطه‌لار** وسایرمحـال صادر شد که چون مذکورمیشود که شاهزاده **داراشکوه** باده دوازده هزارنفرازتبعه‌ولحقه و خدمه و سپاهی خواهدآمدواز بندرعباسی‌الی **خطهٔ‌طیبهٔ لار** اگربیابانست واگرآبادی سهلی نیزداشته‌باشد ازعهدهٔ‌تدارك مایحتاج این جمع کثیر بیرون نمیتوانندآمد ازاطراف واکناف ازهرجنسی ازاجناس بقدر کفاف درهرمنزلی ازمنازل تهیه نمایند وبعداز ورودلوازم اعزازواکرام ومیهمانداری بعمل‌آورده هریك‌ازامراء ووزراء پیشکش های لایق ازنفایس امتعه واجناس‌بگذرانند و بدین طـریقه و آداب اورا بدرگاه گیتی پناه رسانند و **صفی‌قلی‌بیك** ناظر بیوتات خاصه بمیهمانداری مشارالیه معین گردید که بعد از ورود به **بندرعباسی** روانه شود که اورا به درگاه جهان‌پناه رسانند.

چون لباس طالع آن شاهزاده نیلی رنك ودولت بخشم رفته بااو بسر جنك بود ، دراثناء تصمیم این اراده نوشته ازمنسوبان سلطان **مرادبخش** که در گجرات بوده‌اند مشتمل برترغیب وتحریص او به آن حدود رسیده فسخ این عزیمت مینماید و بمظاهرت این معنی واستمداد واستعانت ازراجه هائی که [با] اورنگزیب اتفاق ننموده بودند ، روانهٔ **گجرات** میشود و بعدازورود آن ملك فی الجمله جمعیتی بهمرسانیده بقصد تلافی و تدارك به امید آن که راجه ها بنا بروعده در اثناء راه ملحق خواهند شد ، بیرون رفته روانهٔ **اگره** میشود واورنك‌زیب لشگری گران تعیین نموده بمقابله و مقاتلهٔ او روانه مینماید .

قضارا درحین تلاقی جانبین جمعیت داراشکوه موافق خواهش خاطر صورت نیافته بافوج قلیلی که داشته بقدر ایستادگی نموده بالاخره مغلوب میگردد ، و سالك راه فرارشده اراده مینماید که خودرا به **قندهار** رسانیده وازآنجاروی نیاز بدرگاه عرش اشتباه آورد وبعد از تحمل گونه گونه متاعب و مصائب بیك منزلی الكاء **دوکی وچوتیالی** که داخل ممالك محروسه است میرسد ودرآن مکان به گمان آن که ازکید دشمن رسته و ازدام بیطالعی جسته‌است ، دوسه‌روز لنگر اقامت می‌اندازد و خواجه **فخرالدین محمد خوافی** را که ازمعتمدان محرمان اسرارنهان او بوده با عریضهٔ مشتمل براستمداد واستعانت وارادهٔ آمدن بدرگاه فلك پیشگاه، نزد **ذوالفقار خان** بیگلربیگی قندرهار میفرستد و ذوالفقارخان حقیقت این معنی را معروض داشته برسم استعجال مصحوب ملازم داراشکوه و **امام‌وردی‌بیك** چوله مین‌باشی تفنگچیان اصفهانی به‌درگاه معلی فرستاده بودوسه‌هزارنفرازغازیان نصرت‌توأمان را بسرکردگی‌شخص [مورد] اعتمادی روانهٔ الكاء **دوکی وچوتیالی** نموده که اگر جمعی تعاقب او نموده باشند درمقام‌مدافعه درآمده شاهزادهٔ مزبوررا سالماً غانماً به قندهار رسانند .

بعدازرسیدن عریضهٔ مشارالیه ، اعلیحضرت ظل‌اللهی ناظر بیوتات رابنحوی که نگارش یافت به‌مهمانداری تعیین فرموده مقرر داشتند که **عباس‌قلی بیك** ولد مرحوم **حسین‌خان لر** برجناح‌استعجال روانه شده تارسیدن **صفی‌قلی** بیك به لوازم مهمانداری قیام‌نماید ، وارقام‌اشرف بشرحی که سابق باسم امراء و **عمال فارس** مهمانداری‌وسایرامور،صادرشده‌بود، به‌اسم‌امراء وعمال‌**قندهارالی‌اصفهان** صادرشد.

امابفحوای : لامرد لقضائه ولامعقب لحکمه ـ چون‌خان‌افغان‌حاکم‌داوررا که شاهزاده مزبوردرالکاء اونزول داشته بخاطرمیرسد که خدمتی به‌ازین نمیباشد که **داراشکوه** راگرفته بنزد **اورنك زیب** برد واین معنی‌راوسیلهٔ ترقیات نماید وقبل‌ازورودو کمك **ذوالفقارخان** باتفاق‌مردم‌خود، آن‌شاهزادهٔ بی‌طالع‌رادرقیداسر درآورده بتعجیل تمام روانهٔ اگره میگردد .

چون حقیقت گرفتاری‌اومعروض‌پایهٔ سریرخلافت مصیرشد، رفتن عباس‌قلی بیك درعقدهٔ‌تعویق وتراخی‌افتاد ».

☆☆☆

داراشکوه که‌بسوی‌ایران‌می‌آمد،چون‌بحدودقلمرو **ملك‌جیون** رسیدبتصور آن که‌**ملك‌جیون** به‌هواخواهی اوبرخواهدخاست ، ازروی نپختگی‌وبی‌احتیاطی **گل‌محمد** نوکرفداکارخودرا باقریب هفتادتن‌ازسپاهیان که بپایمردی آنهاتوانسته بود خودرابآنجا برساند، همراه جسد همسرش‌روانهٔ**لاهور** کردتانعش **نادره‌بیگم** رادرجوارقبر**میان جیو** مدفون‌سازدوخودباعدهٔ کمی‌ازخواجه‌سرایان‌وخدمتکاران درآنجاماند ودرنظرداشت پس‌ازچندروزاستراحت متوجه **قندهار** شود .

درین‌میان‌**ملك جیون** به‌افسون‌وحیله‌اوراخشنودمیکردودرانتهازفرصت‌بسر میبردتامهمان‌خودرادستگیر کندوبه‌اورنگ‌زیب‌تسلیم‌داردودرعوض‌مال‌ومقام‌بگیرد.

در پیرو این اندیشهٔ فاسد صبح روز ۲۹ رمضان سال ۱۰۶۹ هنگامی که

داراشکوه عازم **قندهار** بود، آن مفسد با اتباع خود بر سر راهش آمد و مهمان دربدرو مظلوم خودرا با پسرش **سپهرشکوه** دستگیر کرد وبیدرنگ ماجرا را به **جیسنگه** و **بهادرخان**، و **باقرخان**فوجدار **بهکر** که‌راه‌تعاقبش رامیسپردند نوشت. باقرخان بمجرد رسیدن نامهٔ ملك جیون جریان را همراه نامهٔ زمیندار مذکور وسیلهٔ قاصد مخصوص‌باطلاع **اورنك‌زیب** رسانید. روز ۲۱ شوال این خبر به عالمگیر رسید و **ملك جیون** را بعنایت ارسال خلعت ومنصب‌هزاری دوصدسوار وخطاب **بختیارخانی** بنواخت.

همدرین ایام **بهادرخان** که **داراشکوه** وسپهر **شکوه** را **از بختیارخان** (ملك جیون) گرفته ومقید ساخته بود و حسب‌الامر بسوی **دهلی**می‌آورد، روز شانزدهم ذی‌الحجه بظاهر پایتخت رسید. روز سه شنبه‌هفدهم ذی الحجه حکم شدکه در بیرون پایتخت **داراشکوه** را با پسرش در حوضهٔ سرگشاده‌بر ماده فیل نشانده بیاورند **و بهادرخان** با افواج خود داخل شهر شود و او را از میان شهروبازار**دهلی کهنه** به **خضرآباد** رسانند و در عمارت **خواص‌پوره** درجای محفوظی زندانی کنند. صاحب کتاب **سیرالمتاخرین** در بارهٔ ورود **ملك** جیون به دهلی‌چنین مینویسد:

«روزدوم که بختیارخان سیه‌روی بدبخت داخل‌شهرشد، بعضی از نوکران شاهجهان آن تبهکار بی‌ایمان رادیده ازخود رفتند وبازاریان شهر نیزازعمل‌او نفرت نموده شوریدند وبی‌اختیار برسراو و افاغنهٔ همراهش ریخته بزیرچوب و سنگ گرفتند تاآن که چند کس ازآن سیه رویان ازپای درآمدند و برخی مجروح و خسته وسرو گردن شکسته گشتند و نزدیك بود که فتنهٔ عظیمی بلند شود. کوتوال شهر باجمعیت‌خودرسیده‌آشوب رافرو نشانیدو آن(بختیارخان) نا بکاررا باهمراهانش به‌قلعه رسانید» (۱).

(۱) مقدمهٔ سیرالمتاخرین- صفحه ۳۷۹ - چاپ کلکته -سال ۱۲۵۲هجری.

نویسندهٔ تاریخ : **منتخب‌اللباب** نیزدراین‌باره مینویسد :

«اگر کوتوال بامتابعان نرسیده در دفع آشوب نمیکوشید ، احدی از همراهان **ملك‌جیون** جان‌بدر نمیبرد - وازبالای بام ، زنان آنقدرخاکسترو کوزه های پراز بول‌و نجاست برسرافغانان ریختند که اذیت آن بتماشائیان رسید » .

پس‌از آنکه **داراشکوه** درزندان عمارت **خواص‌پوره** زندانی شد ، برای **اورنك‌زیب** لازم‌بود ، مجوزقتل برادرارشد خودراتحصیل کند ، ازاینروازعلمای متحجرفتوی طلبید تاآن رامستمسك قراربدهد .

صاحب‌سیرالمتأخرین‌مینویسد:«علمای‌سوءحکم‌نمودند که‌ریختن‌خون‌چنین ملحد (داراشکوه) وکسانی که خوبی اوبرخلاف رضای خلیفه خواهندبه مذهب حنفی درست است» ودرنتیجه حکم‌به قتل‌او ودوستدارانش که برسر بختیارخان ریخته بودند داده شد و آخر روز چهارشنبه بیست و یکم (یعنی شب پنجشنبه بیست‌ودوم)ذی‌الحجة سنهٔ‌یکهزاروشصت و نه هجری قمری داراشکوه رادر **گذر خواجه خضر** واقع‌دردهلی کشتند وجسدش رادرمقبرهٔ‌همایون دردهلی بخاك‌سپردند وروزبعد سپهرشکوه‌به **قلعهٔ‌گوالیار** فرستاده‌شدودرآنجا زندانی‌بود تادرگذشت .

آثار داراشکوه :

محمد داراشکوه درحیات خود ضمن‌انجام دادن‌کارهای درباری و دولتی بتألیف‌وترجمهٔ کتاب‌هائی‌چند پرداخته‌است که‌هریك‌واجداهمیت وقابل‌استفاده‌است -این آثاررامیتوان به‌دودسته‌تقسیم کرد :

۱ - آثاروابسته به فرهنك‌اسلام ·

۲ - آثاروابسته‌به فرهنگ هندو.

مولفات وابستهٔ به‌فرهنگ اسلام **این شاهزاده** ازحیث‌تاریخ‌تحریرمقدم‌بر

آثاروابسته به‌فرهنك هندومی باشد .

آثارمهم‌داراشکوه‌عبارتنداز:

۱ ـ سفینة‌الاولیاء

این کتاب نخستین ومهمترین ومعروفترین تألیف ازدستهٔ‌اول آثارداراشکوه است ودرماه رمضان‌سال۱۰۴۹ هجری‌قمری دربیست وپنجمین‌سال عمرخودآنرا فراهم آورده‌است .

این کتاب یکی‌ازمراجع مهم تراجم احوال مشایخ صوفیه‌است .

کتاب سفینة‌الاولیاء در سال ۱۲۶۹ هجری دراگره ودرسال ۱۸۷۲ میلادی درلکنهو ودرسال۱۸۸٤ میلادی درکانپورواقع درهند چاپ شده‌است (۱) .

۲ ـ سکینة‌الاولیاء

دومین اثرداراشکوه ، کتاب **سکینة‌الاولیاء** است که در بیست وهشتمین‌سال عمرخودیعنی سنهٔ ۱۰۵۲ آنرا تالیف کرده است وتاسال۱۰۵۹ بتکمیل‌قسمتهائی‌از آن‌میپرداخته‌است.چنانکه‌درذیل‌ترجمهٔ‌حال شیخ **احمد سنامی** نوشته‌است:«رحلت ایشان روزجمعهٔ یازدهم‌ماه‌شعبان‌سنهٔ هزاروپنجاه و نه واقع‌شده» (۱) است .

این کتاب چنانکه ملاحظه میشود درمناقب **میانجیو** ومریدان وخلفای او میباشد وبگفتهٔ مؤلف : «کتاب راباحتیاط وتحقیق تمام که اکثر اصحاب حضرت میانجیوحاضربودند جمع ساخت وآنچه به‌فقیر(داراشکوه) رسیده درقید تحریر درآورد ومطلب‌نه اظهارعبارت‌آرائی‌بود» (۲) .

اساس چاپ کتاب حاضرچهارنسخهٔ خطی‌است بشرح‌زیر :

---

(۱)سفینة‌الاولیاء بکوشش‌راقم این‌سطورازروی نسخهٔ خطی‌منسوب‌به خط داراشکوه بامقابله بانسخه‌های‌خطی‌دیگرتصحیح وچاپ‌شده است وبزودی‌انتشارخواهدیافت .

(۱) رجوع‌شودبصفحه ۲۱٦ این‌کتاب .

(۲) رجوع‌شود بصفحه ۲٤۸ کتاب حاضر .

۱ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ محیط طباطبائی که محمد طاهر سیالکوتی بخط نستعلیق شیوهٔ هندی درسال ۱۰۹۶ هجری آنرا در لاهور کتابت کرده است. این نسخه بقطع خشتی و دارای ۱۶۸ صفحه میباشد و چون تاریخ کتابت آن بر سایر نسخه‌های موجود مقدم و اصح از سه نسخه دیگر است آنرا متن قرارداديم .

۲ـ نسخه خطی کتابخانه دانشگاه اسلامی علیگر: این نسخه بخط نستعلیق هندی کتابت شده است و با نسخهٔ موجود در بریتش موزیم لندن خیلی نزدیك است و شاید نسخهٔ کتابخانهٔ بریتش موزیم ازروی همین نسخه نوشته شده باشد ویا اینکه هردوی آنها ازروی نسخهٔ واحدی تحریر شده است .

این نسخه از صفحهٔ ۲۰۸ سطر ۱۶ تا صفحهٔ ۲۲۳ سطر ششم افتاد گی دارد یعنی ۱۵ صفحه مطلب از این نسخه ساقط شده است با این توضیح که در پایان، شرح حال خواجه بهاری آنجا که نوشته شده است: «در مدرسهٔ ملافاضل مسکن داشتندا کنون جای دیگر میباشند ـ فقیر با ایشان بسیار صحبت داشته وروزهایك جا گذرانیده» ؛ دردو نسخهٔ فوق چنین مرقوم است :«در مدرسهٔ ملافاضل مسکن داشتند، اکنون جائی دیگر برزخی است میان شهادت وملکوت که ازجسم کسب جسمیت ویقین میکند...». این نسخه درسال ۱۲۱۵ هجری کتابت شده است . نسخه بدل این نسخه بعلامت «ه» نشان داده شده است .

۳ ـ نسخه عکسی خطی کتابخانهٔ بریتش موزیم لندن که درذیل صفحات بعلامت« ب » نشان داده شده است . این نسخه را شرف‌الدین ملتانی در دوم ماه محرم‌الحرام سنهٔ ۱۲۷۶ هجری مطابق دوم او گست ۱۷۵۹ میلادی بخط نستعلیق هندی نوشته است . این نسخه ناقص است وازصفحه ۲۰۸ تا صفحه ۲۲۳ سطر ششم کتاب حاضر افتاد گی دارد .

٤ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملّی **بانکیپور** بخط نستعلیق هندی دارای ۱٥٤ صفحه فاقد تاریخ کتابت و نام کاتب . این نسخه افتاد گی ندارد وازدو نسخهٔ مذکور صحیح تر است .این نسخه به‌علامت «م» نشان داده‌شده است .

کتاب **سکینة‌الاولیاء** به زبان **اردو** ترجمه شده‌است ودرسال ۱۹۲۰ میلادی در **لاهور** انتشاریافته است ـ واینك متن فارسی این کتاب نخستین باردرتهران چاپ میشودومورد استفادهٔ طالبان آن قرارمیگیرد .

رسالهٔ حق‌نما

سومین اثرداراشکوه رسالهٔ عرفانی **حق‌نماست** که مؤلف آنرا تکملهٔ کتاب های: **فتوحات مکیة** ، و **فصوص‌الحکم**، و **سوانح‌العشاق** ، **ولوایح**، **ولمعات**، **ولوامع** می‌پنداشته‌است .

داراشکوه در مقدمهٔ این‌رساله مینویسد : «درین وقت کـه ابواب توحید و عرفان راحق سبحانه وتعالی بردل‌من گشاده وازفتوحات و فیوضات خاص خودداده آنچه درین‌رساله نگاشته‌میشود ، و در احاطه ضبط درمیآید **ان فی‌ذلك‌رحمة و ذکری‌لقوم یومنون**» (۱) .

بگفتهٔ اودرشب جمعهٔ هشتم شهر رجب المرجب سنهٔ یکهـزاروپنجاه و پنج هجری درسراو ندادردادند که‌بهترین سلسله های اولیای خدا، سلسلهٔ علیه وطریقهٔ سنیهٔ قادریه‌است ؛ ودرآن شب مأمورنوشتن این رساله شده‌است ونام آنراباتفـاؤل به‌قرآن‌مجید **حق‌نما** انتخاب کرده است .

رسالهٔحق‌نمادرسالهای۱۸۸۱ و ۱۹۱۰ در **لکنهو** چاپ‌شده‌است ودرسال۱۹۱۲ میلادی‌در**شهر الله‌آباد** متن فارسی همراه ترجمهٔ انگلیسی آن انتشاریافته است .

این رساله درایران‌هم‌بکوشش راقم‌این سطوردر سال **۱۳۳۵** هجـری شمسی همراه کتاب: **مجمع البحرین و اوپانیشادمندك** **Mundakya Upanishad** تحت‌عنوان: **«منتخبات‌آثار»**چاپ شده است . (۱)

---

(۱) قرآن ۲۹ر۵۰

(۱)چاپ‌تابان ـ سال۱۳۳۵ هجری شمسی .

۴ ـ حسنات العارفین

چهارمین اثر عرفانی داراشکوه کتاب **حسنات العارفین** میباشد که درسال ۱۰۶۲ هجری شروع بتألیف کرده است و روزدوشنبه آخرماه ربیع الاول سنهٔ ۱۰۶٤ هجری آن را بپایان رسانیده است .

مولف درمقدمهٔ **حسنات العارفین** درسبب تألیف این کتاب مینویسد :

«بخاطر این فقیر رسید که آنچه از کبرای موحّدان و بزرگان عارفان که بهترین مخلوقات و راست بازان در معاملات اند ، سخنان بلند که آنرا متشابهات وشطحیات نامند ، صادرشده ودر کتب ورسایل این قوم متفرق است ، با آنچه ازعارفان وقت خودشنیده ، جمع نماید ...» .

یکی ازمختصات این کتاب اینستکه بعضی مشایخ معاصر داراشکوه شطحات خودرا به خط خودبرایش نوشته اند یا اینکه مؤلف اززبان آنان شنیده است وعیناً درین کتاب نقل شده است .

درین کتاب ازقول بابا**لعل داس** هندومینویسد :

«مرا گفت : درهرقومی عارف کامل میباشد که حق سبحانه وتعالی ببرکت او [آن قوم را] نجات میدهد» .

حسنات العارفین درسال ۱۳۰۹ هجری/۱۸۹۲ میلادی در **دهلی** چاپ شده است.

این کتاب بزبان اردو نقل وطبع گردیده است .

۵ ـ مجمع البحرین

این کتاب در سال ۱۰۶۵ هجری تألیف شده است . درین تاریخ داراشکوه مطالعاتی دربارهٔ **مذهب هندو** و فقیران و عارفان هندوان بعمل آورده بود ـ لذا برای تقریب پیروان مذهب اسلام و کیش هندو بتألیف **مجمع البحرین** پرداخت و بنظرخود مصطلحات مشترک میان مسلمانان وهندوان را پیدا و درین کتاب گرد آورد .

درمقدمهٔ این کتاب مینویسد :

«حمد موفوریگانه‌ای را که دوزلف کفرواسلام را که نقطهٔ مقابل‌هم‌اند ، برچهرهٔ زیبای بی‌مثل‌ونظیرخویش ظاهر گردانیده وهیچیك ازآنهاراحجاب رخ نیکوئی خودنساخته :

کفرو اسلام در رهش پویان　　　　وحده‌لا شریك لـه گویان

درهمه اوست ظاهر، همه اوست جلوه گر ـ اول‌اوست ،آخراوست» .

وسپس مینویسد:

«میگوید فقیر بی‌اندوه : **محمد داراشکوه** که‌بعدازدریافت حقیقةالحقایق وتحقیق رموز دقایق مذهب حق صوفیة وفایز گشتن باین‌عطیهٔ عظمی‌درصدد آن شد که‌درك کنه مشرب موحدان هندو ومحققان این‌قوم‌قدیم‌نماید ، بابعضی از کاملان ایشان که بنهایت ریاضت وادراك وفهمیدگی وغایت تصوف وخدایابی وسنجیدگی رسیده‌بودند ، مکررصحبت‌ها داشته گفت و گونمود جز اختلاف لفظی دریافت و شناخت تفاوتی‌ندید ازین جهت سخنان فریقین را بهم‌تطبیق داد وبعضی‌ازسخنان که طالبـان حق را در دانستن‌آن ناگـزیر و سودمند است فراهـم آورده رساله‌ای ترتیب داد .

چون مجمع حقایق و معارف دو طایفهٔ حقشناس بود به : **مجمع‌البحرین** موسوم‌گردانید» . درین رساله باپیروی از اصول مشرب تحری و تحقیق‌میگوید: **خواجهٔاحرار**ـ قدس‌سره ـ فرموده‌است:

«اگردانم‌کافری درخطا زمزمهٔ توحید به هنجارمیسراید ،میروم واز وی‌میشنوم رمی‌آموزم ومنت‌دارمیشوم» .

درکتاب **مجمع‌البحرین** بیست‌ودوموضوع‌موردبحث قرار گرفته ونویسنده کوشیده‌است درمسائل‌موردبحث میان مذهب‌اسلام وآئین‌هندو قدرمشترکی‌بیابد.

داراشکوه درین رساله ، همان کاررا کرده است که درعصر حاضر بعضی از شخصیت های اروپائی و امریکائی برای تقریب پیروان مذهب اسلام و نصاری و سایر ادیان بتشکیل جمعیت هائی پرداخته‌اند و زیر عناوین مختلف وحدت نظر وکلمه راضد منکران مذهب جستجو می کنند . ظاهراً داراشکوه ازین نظر که اکثریت‌افراد مردم‌هندوستان هندو بوده‌اند،میخواسته‌است‌موجبات تقریب معتقدات دینی مسلمانان و هندوان را فراهم سازد تا اختلاف عقیدهٔ آنان باعث دشمنی ونزاع وجدائی‌ایشان نشود .

این کتاب‌راشیخ‌احمدمصری‌درسال۱۱۸۵هجری‌بعربی‌نقل کرده‌است.مولوی **محفوظ‌الحق** ، مجمع‌البحرین را درسال۱۹۲۹ میلادی در **کلکته** به‌انگلیسی ترجمه کرده‌وآنراهمراه‌متن فارسی‌چاپ‌وانتشار داده‌است .

درسال ۱۳۳۵ هجری راقم این سطورنیزاین کتاب را بامقابلهٔ باچند نسخه خطی درتهران انتشارداده‌ام .

قدیمترین نسخهٔ خطی ازاین کتاب ذیل ترجمهٔ فارسی کتاب **جوك باشیست** Yoga-Vasishtha در کتابخانهٔ **مجلس شورای‌ملی‌ایران** کـه در سال ۱۰۹۰ هجری کتابت‌شده ، موجوداست

۶ - سراکبر (اوپانیشاد)

این کتاب‌ترجمهٔ‌فارسی پنجاه‌رسالهٔ اوپانیشادی **Upanishad** میباشد که‌در سنه ۱۰۶۷ هجری داراشکوه بکمك پندتان وسنیاسیان Sam - yasins هندو در دهلی درمدت‌شش‌ماه‌ازمتن‌سانسکریت به‌زبان فارسی‌نقل کرده‌است .

داراشکوه کتاب **سراکبر** راپس از آن که دراو: «ذوق دیدن عارفان هردو طایفه (مسلمان وهندو) وشنیدن سخنان‌بلندتوحیدبهم‌رسیده بود واکثر کتب‌تصوف

را بنظردرآورده ورساله هاتصنیف کرده بود ، وتشنگی توحید که بحری‌است بینهایت دمبدم »دراوزیاده می‌شد ، ترجمه کرده است .

دراثرمطالعهٔ ادبیات دینی هندو ، این شاهزاده گورکانی چنین‌اندیشیده‌بود که کتب ودا Vedas، ازجمله کتابهای مقدسی‌است که برانبیای سلف ، درزمان های بسیارقدیم ، نازل‌شده‌است .

درمورد **اوپانیشاد** ها مینویسد :

«چون نظر براصل وحدت ذات‌بود ، نه‌به‌زبان عربی ، وسریانی و عبرانی و سنسکرت ، خواست که‌این‌اپنکهت هاUpnekhats (لفظ عامیانهٔ کلمهٔ اوپانیشاد Upanishad) را که گنج توحیدبودودانندگان آن قوم(هندو)هم کم‌مانده‌اند، به زبان‌فارسی، بی کم وزیاد ، وبیغرض‌نفسانی به‌عبارت راست‌به راست ، لفظ‌به لفظ ، ترجمه نموده‌بفهمد که این جماعت که آنرا ازاهل اسلام‌این قدرپوشیده وپنهان میدارند ، درآن چه سراست ؟» .

پیش‌ازسال۱۰۵۰هجری که‌داراشکوه به کشمیرسفر کردوبخدمت **ملا شاه** رسیدبه‌عرفان‌هندوتوجه‌پیدا کرده بود، وباعلماء و عرفای هندو مذاکره و مصاحبه نموده بود و ظاهراً قبلا زبان سانسکریت را فراگرفته بود وچون در سال ۱۰۶۷ استان **بنارس** که دارالعلم قوم هندو است در قلمرو امارت و حکومت او درآمد ، توانست پندتان وسنیاسیان‌اوپانیشاددان‌راجمع آوردورسائل‌اوپانیشادی‌را گردآورد و بایاری و کوشش آنان اوپانیشاد های موجود رابفارسی ترجمه کند .

این‌ترجمه قدیمترین ترجمهٔ اوپانیشادها ازمتن سانسکریت میباشد وبعد ها که خاورشناسان اروپائی وامریکائی درصدد برآمدند رسایل اوپانیشادی رابه زبان های خود ترجمه کنند ، ترجمه فارسی داراشکوه کلید مشکلات آنان بوده‌است .

این کتاب نخست در سال ۱۹۱۰ میلادی در **جیپور** در سه مجلد بچاپ رسید و بعد در سال ۱۳٤۰ ه / ۱۹٦۲ میلادی بکوشش استاد دکتر **تاراچند** وراقم این سطور (**جلالی نائینی**) از روی چند نسخهٔ خطی معتبر و تطبیق متن فارسی با متون سانسکریت او پانیشاد هاهمراه مقدمه‌های فارسی و انگلیسی و تعلیقات و لغتنامه در **تهران** طبع گردید (۱) .

۷ - دیوان داراشکوه

داراشکوه طبع شعر داشته ودراشعار خود قادری تخلص میکرده‌است .

محمدافضل سرخوش در تذکرهٔ خود بنام : **کلمات الشعراء** او را چنین توصیف میکند :

«محمد داراشکوه الملقب به **شاه بلنداقبال**، ولیعهد **شاه جهان** ، خوشرو وخوش خلق ، متحمل، صوفی مشرب ، فقیردوست ، محقق وموحد بود. طبعی بلند وذهنی رساداشت . مطالب عالیهٔ صوفیه را دررباعی و غزل منظوم میکرد- به‌حسب اعتقادی که بسلسلهٔ عالیهٔ قادریه داشت ، **قادری** تخلص میکرد . به **ملاشاه خلیفهٔ میان‌شاه میر لاهوری** دست بیعت داد . درعلوم تصوف تصانیف عالی‌دارد- سوالهای دقیق نوشته ، دیوانی مختصر ازاوجمع شده ، رباعیات مشهور دارد . این چندبیت از آن‌اوست:

هرخم و پیچی که شد ازتاب زلف یارشد
دام شد ، زنجیرشد ، تسبیح شد ، زنارشد

✩ ✩

کشتی و زندهٔ ابد کردی　　　خوب کردی که گفت ،بد کردی؟

✩ ✩ ✩

---

(۱) سراکبر -چاپ تهران -چاپخانهٔ تابان - سال ۱۳٤۰ هجری شمسی

✩ ✩ ✩

ز دوری تو دلم را در اضطراب آرام

ندیده دیدهٔ من بی رخت بخواب آرام

✩ ✩ ✩

خاطر نقاش در تصویر حسنش جمع بود •

چون بزلف او رسید آخر پریشانی کشید

✩ ✩

بشکست دل آبله از گردش پایم درکارمن این هم گرهی بود که واشد

✩ ✩

بقدر مال باشد سر گرانی ز وزن زر فزاید بار دستار

✩ ✩

بخیه بر خرقهٔ فنا کیشان موج آب حیات را ماند

✩ ✩

همه‌چیز تو خوب، لیك این بد که توبسیار دیر می‌آیی

✩ ✩

با دوست رسیدیم چو از خویش گذشتیم

از خویش گذشتن چه مبارك سفری بود

✩✩

یك ذره ندیدیم ز خورشید سوا هر قطرهٔ آب هست عین دریا

حق را بچه نام کس تواند خواندن؟ هر اسم که هست، هست ز اسماء خدا

کی کار تو درشمار حق می‌آید ؟ قلب تو در اختیار حق می‌آید ؟
باید که توعین‌خویش‌دانی‌حق‌را فانی شدنت چه‌کارحق می‌آید ؟

✩✩

خواهی که‌شوی داخل‌ارباب نظر ازقال به‌حال بایدت کرد گذر
از گفتن توحید موحـد نشوی شیرین نشود دهانت ازنام شکر

✩✩

عارف بخود اطلاق خدائی نکند از ذات لطیف خود جدائی نکند
گر بنده کسی بود خدا میباشد چون‌جمله‌خوداست‌خودنمائی‌نکند

✩✩

ازاصل حقیقت چو خبردار شدی درحضرت حق محرم اسرار شدی
چون فاعل‌خیروشرخدا رادیدی دیدی **گنه** ازخویش و گنهکارشدی

دو نسخهٔ خطی از دیوان داراشکوه درهندوستان موجود است ولی هنوز چاپ نشده است .

۸ـ سوآل‌وجواب داراشکوه بابابالعل‌داس (Lal dayal)

این رساله‌مشتمل‌است برسؤآلاتی که داراشکوه از بابالعل داس (لال‌دیال) یکی‌ازفقرای هندو- پیرو **مکتب کبیر** درباب بعض مسائل از جمله مذهب وفلسفه هندو،وفقروعرفان کرده‌و پاسخهائی که‌لعل‌داس باوداداست .

نسخه خطی ازین رساله منضم بترجمهٔ فارسی رسالهٔ **آتمان‌شتیا** (صدذره) Atman -satya درنزداین‌بنده موجود است. بطوری که‌درین نسخه مسطوراست مجلس اول درباغ عالی(باغ نواب **جعفرخان بهادر**) ومجلس دوم درباغ‌وعمارات پادشاهی‌سرای **نور محل**متصل‌به **اجیره** مضاف: **لاهور** بین‌آن‌دومنعقد **شده است** .

ظاهر ارای چندر بهان برهمن منشی داراشکوه این سؤال‌ها وجواب‌ها را تحریر کرده‌است . این سؤال وجواب درلاهور درچند جلسه بعمل آمده است .

تاریخ ملاقات آن‌دو بخوبی روشن نیست‌ولی گویا قبل ازتصنیف کتاب **حسنات العارفین**، و**مجمع البحرین** میباشد .

درمجلهٔ انجمن تاریخی پنجاب در بارهٔسوآل وجواب داراشکوه با بالعل شرحی انتشاریافته‌است. پروفسور **ماسینیون** هفتادسؤآل وجواب‌دارا شکوه‌را با بالعل‌داس درمجلهٔ«ژورنال آزیاتیک Journal Asiatique چاپ کرده‌است .

۹ ـ نامه های عرفانی

علاوه بر کتابهای مذکور دربالا ازداراشکوه نامه هائی‌چند متضمن مسائل عرفانی که به مشایخ مختلف‌وقت نوشته‌است دردست میباشد که بعضی ازآنهاچاپ شده است .

در کتابخانهٔ برلین‌دو نامه ازداراشکوه درمجموعهٔ بنام : **سفینه بحرالمحیط** موجود است که شاهزاده یکی را به شاه **محمد دلربا** و دیگر را به **شاه‌محب‌الله الله آبادی** دوتن‌ازمشایخ‌معاصرخود نوشته‌است.

نامه‌ای را که به‌**شاه محمد دلربا** نگاشته‌است باین بیت‌آغازمیشود :

بنام آنکـه نامش عین ذاتست

وجـود او منزه از صفـاتست

نامه‌ای‌را که‌به‌**شاه‌محب‌الله** نوشته‌است‌متضمـن‌شانزده‌سوآل‌داراشکوه‌وجواب شاه‌محب‌الله‌میباشد ـ‌درصدرآن‌نامه‌چنین مرقوم است :

«شانزده سؤآل سلطان داراشکوه ازخدمت شیخ محب‌الله، الله‌آبادی رحمه‌الله

وجواب هریك» (۱)

مکتوب سومی نیز ازداراشکوه در کتابخانهٔ برلین موجود است (۲) .

یك مکتوب هم ازداراشکوه به **سرمد کاشانی** در **مجموعهٔ آثار باستانی هند** درسال **۱۹۲۳** میلادی بچاپ رسیده است ـ در سال **۱۹۵۳** میلادی همین مکتوب را آقای سید مصطفی طباطبائی مستشار اسبق فرهنگی ایران در هند در مجلهٔ **ایران وهند** ازنوطبع کرده است .

مکتوبی از داراشکوه به ملاشاه در **سکینة الاولیاء** و جواب آن در همین کتاب درج است که ازنظر خوانندگان خواهد گذشت . قسمتی ازین مکتوب را **محسن فانی** در کتاب **دبستان مذاهب** نقل کرده است .

علاوه برنامه های عرفانی فارسی ، یك مکتوب به زبان سانسکریت منسوب باین شاهزاده بدست آمده که استادی نویسنده آنرا در زبان و ادب سانسکریت میرساند.

درخاتمه باید تذکر داد که بعضی ارباب تحقیق کتاب **طریقة الحقیقة (رسالهٔ معارف)** را که در کتابخانهٔ دولتی **لاهور** بنام: **رسائل التصوف** ضبط است و نویسندهٔ آن تحت تاثیر فلسفهٔ **ویدانت Vedanta** قرار داشته است به داراشکوه منسوب داشته اند .

دکتر هرمان اته HERMAN ETHE در فهرست کتابهای خطی فارسی **کتابخانه دیوان هند** کتاب **نادرالنکات** را از آن داراشکوه دانسته است ـ ولی مولوی محفوظ الحق احتمال داده است که نادرالنکات نام دیگر رسالهٔ حق نمامی باشد.

داراشکوه ازخطاطان و نقاشان زمان خود بود ـ شرح هنرمندی او میتواند موضوع کتاب جداگانه ای قرار بگیرد .

---

(۱) فهرست کتابخانه برلین صفحهٔ ۴۰ شماره کتاب ۲۴۸ صفحه ۹۲ب - ۱۸ و صفحه ٤٥ شماره صفحه ۲٥٦ ب سفینهٔ بحرالمحیط ۵۰ .

(۲) فهرست کتابخانهٔ برلین صفحهٔ ۱۱۵ شمارهٔ کتاب ۱۹۷۲ .



نمونه ای ازخط داراشکوه

☆ ☆ ☆

محضر دارشکوه مجمع ارباب فضل و ادب بود و هر یك از نویسندگان روشنفکر وشاعران و عارفان از خوان کرم و کیسهٔ فتوت و مردانگی او متمتع میشد .

میرزا رضی دانش (شاعر دربارشاه جهان)، وشیخ **محسن فانی** (استاد غنی شاعر کشمیری) مولف کتاب **دبستان مذاهب**، و**میر محمد علی ماهر** شاعر، و **چندر بهان برهمن** شاعر (ومنشی داراشکوه) ازجمله شعراء و نویسندگان معاصر و مصاحبین او بوده اند .

این شاهزاده سرمد کاشانی مجذوب را دوست میداشت و اورا صاحب کشف و کرامات میدانست و نزد پدر خود ازوی تعریف و تمجید میکرد و چون **شاهجهان**، **عنایت خان آشنا** را برای تحقیق وضع سرمد معین فرمود، عنایت خان حسب حال اورا در این بیت بعرض رسانید :

بر **سرمد** برهنه کرامات تهمت است

کشفی که ظاهر است ازاو کشف عورت است

داراشکوه در اواخر عمر بیشتر اوقات خود را باعرفای هندو وعلمای متصوف ایشان میگذرانید بی آنکه توجهی بعلمای ظاهر وفقهای مسلمان بکند از اینرو دین باوران متعصب توجه خود را به **اورنك زیب** که به آداب وسنن شریعت پابند و درزندگی شخصی ساده و باتقوی وپرهیزکار بود وحتی ازدستمزد کار دستی خود امرار معاش میکرد معطوف داشتند وحکومت وسلطنتش را گردن نهادند .

این شاهزاده درامور حکمرانی و فرمانروائی وعملیات نظامی ولشگرکشی فاقداستعداد و تجربه بود .

درمقابل حملات لشگریان **ایران** در دفاع از **قندهار** ازسرداران **صفویه** شکست خورد .

در جنگ سموگر مغلوب **اورنك زیب** برادر کوچکتر خود شد و کمی بعد در جنك **اجمیر** مجدداً هزیمت یافت .

هر چند او در کار مملکت داری و عملیات جنگی فاقد استعداد وقابلیت بود اما درعالم دانش وادب جلوهٔ درخشانی داشت .

درطریقت ازجویندگان وپویندگان پابرجا وپرشور حقیقت بشمار میرود.

ازعنفوان جوانی ازمصاحبت صوفیان مسلمان وفقیران هندو لذت میبرد و ببرکت **صحبت** وارشادایشان راه‌شناخت نفس وخدایابی‌را بیاموخت .

اصولا او وجود خودرامرهون نظر خواجه **معین‌الدین‌چشتی** عارف بزرك **سلسلهٔ‌چشتیه** میدانست ومعتقد بود که ببرکت خواجه معین‌الدین خداوند ویرا آفریده است .

درسال**۱۰۴۳** هجری که نوزده‌ساله‌بودهمراه‌پدرخود**شاه‌جهان** به**لاهور**رفت و چون بحضور **میان‌جیو** رسید ذوق‌طلب‌دراوپیداشد .

درآغازشباب‌شبی‌خواب دید که هاتفی‌آوازداد وچهاربارتکرار کرد که آنچه بهیچیك ازپادشاهان روی‌زمین دست‌نداده ، خداوند باوارزانی‌داشته است ، وچون بیدارشد ، این‌عطارابه عرفان‌تعبیر نمود .

درشب جمعهٔ هشتم شهررجب‌المرجب سنهٔ **۱۰۵۵** هجری در سراوندا دادند که بهترین اولیای خداسلسله علیه وطریقهٔ سنیهٔ **قادریه** است .

هنگام تالیف کتاب **سکینة‌الاولیاء** همه سخن او سخن شده بود و ببرکت مشایخ‌صوفیه خاصه مشایخ سلسلهٔ قادریه ، بردلش گشایش ها راه یافته وذوق ها بهمرسانیده‌بودوخودشرح‌حال‌خودرادریك‌بیت‌ازمثنوی‌معنوی‌چنین‌توصیف کرده‌است

من چه گویم ؟ یك رگم هشیارنیست ذکر آن یاری که اورا یار نیست

---

(۱) رساله‌حق‌نما صفحه ٤ .

درسال ۱۰۴۳ هجری درلاهوردو بار به **خدمت میان‌میر** رسید . درهمان دیدار نخست درسلك مریدان ومعتقدان وی در آمد ـ بی آنکه رسماداخل سلسلهٔ قادری شود.

درسال ۱۰۴۹ هجری هنگامی که در کشمیر بسر میبرد با **ملاشاه** ملاقات کرد ودرین سال رسما داخل سلسلهٔ قادریه شد و ملاشاه او را به **روش** میان‌میر مشغول ساخت وحتی رخصت ارشاد و تربیت مرید باو داد . او علاوه براینکه به سلسلهٔ قادریه پیوست و آداب سلوك آن طریقه را بیاموخت باصوفیان سلسله **های** دیگر مانند شاه **محب‌الله الله‌آبادی، وشاه‌دلربا** و **بابالعل‌داس هندو** و غیر آنها ملاقات و مذاکره نمود وازایشان کسب دانش کرد.

این شاهزاده در کلیهٔ آثار وتألیفاتش همه جا خود را مسلمان و پیرو طریقهٔ قادری معرفی کرده‌است و تکفیرش کاملا جنبهٔ سیاسی داشته است وساخته وپرداخته عالمان متعصبی مانند **ملاعبدالقوی** میباشد که حکم قتل اورا صادر کرده‌است .

اختلاف عمدهٔ نظرداراشکوه با عالمان کوتاه فکر زمان برسر طرز رفتاربا پیروان سایرادیان، بویژه **هندوان** بود .

مطالعهٔ ادبیات مقدس هندو مخصوصاً انسش به رسالات اوپانیشادی و کتابهای بهگود گیتا Bhagavad - gita و **جوگ باشیست** اورا باین اندیشه متوجه کرد که مذهب اسلام ودین هندودراعتقاد بتوحید خداوحدت نظردارند. اوصریحاً اعلام میداشت که **هندوان** بیگانگی خداوند معترف اندو **کتب ودا** منادی وحدت ذات میباشد(۱)

---

(۱) واژه ودا Veda بمعنی : «دانش» ، و بطور اخص : بمعنی : دانش مقدس است ونام چهار کتاب زیر که پایهٔ نخستین مذهب هندو راتشکیل میدهد میباشد :

۱ـ ریگ ودا (رگ بید Rig _ Veda).

۲ـ یاجور ودا (ججر بید Yajur - Veda).

۳ـ ساما ودا (سام بید Sama - Veda).

۴ـ اتهروا ودا (اتهربن بید Atharva - Veda).

او معتقدشده‌بود که کتب: **بید (ودا** ها) ـ کتابهای مقدس هندو ـ متعلق به پیامبران‌سلف است، وسرودها (**سوکتاها**Suktas) و قطعات (**شلوك**هاSlokas) آنها نیز مانند: **سور** و **آیات** مقدس **قرآن مجید**، مقدس وازجانب خدا بوسیلهٔ رسل اسبق برای راهنمائی وارشادبشر فروفرستاده‌شده‌است.

او دراشعارخود مانند بسیاری ازشعرای متصوف مسلمان و عرفای هندو، تصریح‌دارد باینکه غیر از ذات خدای یگانه، هستی دیگری موجود نیست و آن ذات یگانه خود بخود باعث ظهور وتجلی در این عالم شد. بعقیدهٔ او تعینات ومظاهر مختلف وصور رنگارنگی که درین جهان صورت بود بخود گرفته‌است در حقیقت نمودی بیش نیست وهریك جلوهٔذات‌خداست ـ بعبارت دیگر خدای یکتا درین‌عالم خودرا بتجلیات و تعینات گوناگون وصورت‌ها وشکل‌های بیحد ونهایت ظاهر کرده است‌واین نمودهای مختلف‌بخودی خود اعتبار واصلی ندازند و آنچه هست، ذات خداست‌وبس.

هنگام تألیف: **سکینة‌الاولیاء**، داراشکوه تحت نفوذ وتأثیرسخنان‌متصوفهٔ مسلمان واقع بود ـ مضافاً باینکه فرهنگ هندو و بودائی و محیط هند دراندیشهٔ مشایخ صوفیهٔ‌مسلمان درهندوستان مؤثربوده است.

آنچه داراشکوه در سکینةالاولیاء دربارهٔ مناقب وخوارق عادات صوفیان ـ خاصه میان‌جیووخلفایش مینویسد،مشابه کراماتی‌است که‌معتقدان ومریدان‌دیگر برای مشایخ خودویا بزرگان صوفیه قائل بودند و قرن‌ها پیش از داراشکوه **ابوعبدالله سلمی**، و **خواجه عبدالله انصاری**، و **قشیری**، و **پیرعلی‌هجویری** و دیگرمؤلفان صوفیه در کتابهای‌خود مناقب‌عارفان و صوفیان راضمن ترجمهٔ حال مشایخ صوفیه ویا برسبیل‌حکایات‌ونقل اقوال وذکر مراتب سیروسلوك نگاشته‌اند وامروزبزبانهای مختلف دردسترس طالبان ومحققان جهان قرار دارد.

این مطلب که‌آنچه داراشکوه وپیروان دیگرصوفیه‌ـ ازهرسلسله‌وطایفه‌در

بارهٔ خوارق و کرامات شیخان صوفیه نوشته‌اند باحقیقت و نفس‌الامر انطباق داردیا نه‌چندان درخوراهمیت‌نیست، بلکه اهمیت موضوع باین‌است که قرن‌ها میلیون‌ها نفرمردم‌جهان، در کشورهای مختلف بواقعیت‌مفاداین نوشته‌هامعتقدبوده‌اندومشایخ صوفیه‌راصاحب‌خوارق‌و کرامات وما فوق‌بشرعادی‌دانسته‌اند واین‌اعتقادواخلاص در نحوهٔ تفکرواندیشهٔ‌مردم وفرهنگ وادب سکنهٔ‌هرمحل‌مؤثرواقع شده‌است.

داراشکوه درتألیفات‌خودمردمان رابسوی حق‌دعوت‌میکندوآنان راازکوته نظری‌وایجاداختلاف‌ونفاق‌برحذرمیداردوهمه‌رازیرلوای‌مذهب‌عمومی‌عشق‌وعرفان میخواند.

بنظر اومقصدعالی‌آدمی‌پی‌بردن‌به وحدت‌ذات‌است . اومیگویدادیان مختلف فقط‌یك حقیقت‌رانشان‌میدهندوچون‌شخص باین واقعیت پی‌برد، قیودنادانی‌وتعصب رامیشکند ودرمیان‌پیروان‌مذاهب‌روح‌اتحاد واحترامرا تقویت میکند.

در کتاب مجمع البحرین باین نتیجه رسیده است که تصوف هندی واسلامی هردو دارای مبانی واحدمیباشد و با تجزیه وتحلیل مسائلی چند نظریهٔ خود را درین زمینه ثابت دانسته است .

شك نیست که تصوف موضوعی است جهانی و اهل عرفان باعصار و اقطار مختلف عالم‌تعلق‌دارند ولی‌در هراقلیمی ازقدیم‌الایام مسائل ومباحث‌عرفانی‌جلوهٔ خاصی داشته است.

داراشکوه تصوف را راهنمای فرق مختلف مذهبی هندوستان میدانست و همان گونهٔ که تعالیم متصوفان مسلمان مانند : **خواجه عبدالله انصاری هروی** و **شیخ عبدالقادرگیلانی** و **معین‌الدین چشتی** و **میان جیو** را عامل پیشرفت مسلمانان‌هندمیشمرد، تعلیمات : **اوپانیشاد** هاوفلسفهٔ‌مکتب‌ودانتای **شنکرآچارج**

و **رامانوج** و فلسفهٔ طریقه بهاکتی **کبیر** را موجب روشنی فکر و پختگی دماغ هندوان می پنداشت.

با همین اندیشه درصدد برآمد این دو مکتب عرفانی را بهم پیوند دهد و بر مبنا و اصول روحانی واحدی پایه واساس فرهنگ معنوی هند را بنا نهد.

درمجمع‌البحرین این شاهزاده استدلال میکند که نه فقط درشرح خلقت و اصل ومنشاء وسرنوشت انسان دو فلسفهٔ هندو ومسلمان بهم شباهت تام‌دارند‌بلکه این هردو فلسفه در ارشاد و راهنمائی بشر یك‌راه وروش پیش گرفته‌اند و درپیرو همین‌عقیده به‌ترجمهٔ اوپانیشادها پرداخت‌وازین‌راه‌خدمت شایانی به‌ادب وفرهنگ هندو وفلسفه هند مبذول‌داشت.

تحقیقات داراشکوه بیشترپیرامون مباحث مذهبی و حکمت بویژه تصوف است. علاقهٔ او باین مباحث فقط از جنبهٔ نظری موضوع نبود بلکه میخواست که عملاهم درطریقت‌منسلك‌شودوبمرحله کمال‌برسد ومراتب عالیه تصوف رابپیماید.

اطرافیان‌ویارانش، اورا «کامل» خطاب‌میکردند وخود نیز درنوشته‌هایش بمکاشفات باطنی خویش اشاره میکند. حقیقت‌اینست که هیچگاه‌درعرفان‌وتصوف بپایه‌ای نرسید که بتواند ازمقام وجلال صوری‌خانوادگی دل برکندوبه پیروی از **بودا** و **ابراهیم بن‌ادهم** یکباره از امارت وحکمرانـی چشم بپوشد.

بااینکه‌دشمنانش اورا به‌زندقه و کفر والحاد منسوب‌می‌داشتنداما چنانکه قبلا هم اشاره شد او همه جا خودرا مسلمان میخواند وباحکام شریعت و آداب طریقت عمل میکرد چنانکه در سفینة الاولیاء ضمن ترجمهٔ حال **سنائی غزنوی** مینویسد کـه نماز عصررا در غزنه در سرمزار **سنائی** شاعر متصوف گذاردم. در سخت‌ترین ایام زندگانی خود که نادره بیگم همسرش درگذشت دستور حمل نعش اورا‌ازروی‌اعتقادراسخ به‌لاهورداد‌تادرجوارمزارمیان‌جیومدفون شود ومیدانیم که‌مریدان‌میان‌جیوهمه ملزم برعایت‌آداب شریعت‌واقامهٔ فرایض مذهبی بودند،

گناه داراشکوه این بود که خودرا جانشین پدرمیدانست وچون اورنگ‌زیب براو چیره شد بحکم و منطق آهن وخون ومعاملهٔ غالب بر مغلوب برادر ارشد را دستگیر کرد وبرای فریب مردم و مشروع وانمود ساختن کشتن وی ازعالمان قشری فتوی طلبید وآنان ریختن خون آن بیگناه را مباح شمردند.

البته داراشکوه باعدم تجربه ونداشتن جربزهٔ کافی در امور حکمرانی و مملکت داری قادر باداره‌ٔ کشور پهناور هندوستان نبود واز پس مدعیان ومخالفان زورمند بر نمی آمداماعدم توانائی اوهرگز نمیتواندجوازعملی که‌اورنگ‌زیب با برادر بزرگتر خود نمود، و بآن صورت او را از پای درآورد، محسوب شود- مضافاً باینکه‌اورنگ زیب‌سایر برادران‌ومدعیان‌دیگر راهم با عناوینی مشابه ازبین برد.

درعصر **داراشکوه**زبان‌فارسی‌در**دربارهند**زبان‌رسمی‌بودوعلماءو نویسندگان وشعراء بیشتر باین زبان شیوا کتب ورسائل و اثرات خودرا فراهم می‌آوردند. سهم‌مشایخ‌صوفیه در **ایران‌وهند**درترویج زبان وادب‌فارسی‌بیشتر ازطبقهٔ‌علماء است.

مشایخ صوفیه چون برای ارشاد غالباً باعوام‌الناس‌تماس‌داشتند، ناچار بیشتر **تألیفات**خودرا بزبان‌سادهٔ‌فارسی‌نوشته‌اندوبدین‌ترتیب‌صوفیان‌در**هند**، **وماوراءالنهر** و**ایران**پاسداران ادب‌وفرهنگ‌فارسی بشمار میروند.

داراشکوه که خودراشاعرفارسی گو وعارف‌میدانست، بسهم خود در ترویج زبان فارسی در**هندوستان** کوشیده‌است وصرف نظر ازاینکه تألیفات‌خودرا عموماً به‌زبان فارسی باعباراتی سهل‌وعوام‌فهم‌فراهم آورده است با بزرگداشت ارباب فضل وهنر و کمك ومساعدت به‌شعراء وعرفاء درنشرزبان وادب‌فارسی‌خدمات ذیقیمتی انجام داده‌است.

صرف‌نظر ازمطالب‌عرفانی‌مندرج در**سکینة‌الاولیاء** این کتاب‌عرفانی‌متضمن

قسمتی از **تاریخ هند** (از نیمهٔ اول سدهٔ یازدهم تا دههٔ اول نیمهٔ دوم همان‌قرن) میباشد و ازاین‌حیث‌هم کتاب **سکینة الاولیاء** قابل استفاده است .

درخاتمه‌از کمك ویاری دانشمند محترم آقای **عبدالحمیدنقیب‌زادهٔ مشایخ طباطبائی** در کار مقابله و تصحیح و تهیهٔ فهرست اعلام این کتاب ازطرف خود وعلامهٔ‌هندی‌جناب‌استاددکترتاراچند صمیمانه سپاسگزاری‌میشود .

والسلام‌علی من‌اتبع الهدی.

تهران - هفتم‌فروردین‌ماه سال۱۳۴٤هجری‌شمسی - برابر۲۷مارس۱۹٦٥ میلادی.

سیدمحمدرضا جلالی‌نائینی

بسم الله الرحمن الرحيم [1]

سبحان الذی هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم، و سبحان الذی هو سمعنا و بصرنا و منطقنا و سبحان الذی لم یجعل سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته، سبحان الذی بیده ملکوة کل شیء والیه ترجعون[2].

حمد پادشاهی که مرور است ملك آسمانها و زمینها، و مطلقی که محیط است جمیع اشیاء را- **الرحمن علی العرش استوی، له مافی السموات ومافی الارض وما بینهما وماتحت الثری[3]، لااله الاهو، له الاسماء الحسنی.** وثناء الهی که فرمود: **قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء ، وتعز من تشاء و تذل من تشاء بیدك الخیر انك علی کل شیء قدیر[4] .** اوست صاحب عالم ناسوت و ملکوت و جبروت ، می بخشد دولت عرفان و میدهد قدرت تصرف در عالم ملکوت هر کرا میخواهد ــ و عذاب می کند به بعد هجران و

---

۱ ـ هـ : یافتاح ـ م : بسم الله الرحمن الرحیم ـ رب یسر و تمم بالخیر.

۲ ـ قرآن ۸۳/۲۶ . ۳ـ قرآن ۵/۲۰ و ۶/۲۰. ۴ـ قرآن ۳ر۲۶.

می گرداند از ملکوت به‌ناسوت هر کرا میخواهد و و اصل میسازد از جبروت به لاهوت‌هر کرامیخواهد ـ وخوارمیگرداندهر کرامیخواهد ـ یعنی‌ایشان‌را بایشان می گذارد ـ وقادراست‌بر آنچه‌میکند،واحاطه کرده‌است‌علم اوهمه‌چیزرا.حمداورا جزاو کسی نتواند گفت . سیدعالم ـ صلی‌الله[۳] علیه وسلم فرمود : « لااحصی ثناء علیك‌انت کما اثنیت‌علی‌نفسك » ثناء خود گوید وخودرا خود[۱] ستاید .

ابوطالب‌مکی [۲] رحمه‌الله[۳] گفتی‌درمناجات : « الهی‌اگر نفرمان‌تو بودی کرا زهره بودی که نام‌تو بر زبان راندی » تبارك الله[۳] احسن الخالقین ورب العالمین ـ و هزاران هزار نعت بر نبی سخی ، مهتر بهتری [٤] را ، که مقتدای عالمیانست و پادشاه جهانیان ، سید کونین است و رسول الثقلین است و شفیع الدارین [۵] ، محبوب‌ومعشوق‌اله[٦] است و عارفان را شاه[۷] واستاد اهل‌الله است ـ چشمهٔ علوم نامتناهی‌و سبب‌ظهور الهی ،آنکه درشأن او حق سبحانه و تعالی فرماید :

لولاك‌لما خلقت‌الافلاك و لولاك لما اظهرت الربوبیة .

رباعی

اظهار ز اطلاق برای تـو بود   این کون ومکان‌یقین سزای [۸] تو بود
چون بهرظهور ما سبب گشتی تـو   جان و دل ما فدای‌پای‌تـو بود

الله ـ تعالی ـ سید عالمرا ـ صلی الله علیه وسلم ـ دادآنچه هیچ کس را نداد و شنوایند آنچه هیچ گوش نشنید و نمود آنچه هیچ چشمی را ننمود ـ [۹] **فاوحی الی عبده ماوحی**[۱۰].

---

۱ ـ م : وخودر استاید.   ۲ ـ م : رحمتی .

۳ـ م : رحمه‌الله تعالی.

٤ـ م : مهترو بهتر که مقتدای .   ۵ـ م :رسول ثقلین‌وشفیع‌دارین .

٦ـ ه : الله.   ۷ـ م: پناه.   ۸ ـ ه:سرای

۹ـ م : آنچه‌داد هیچ کس‌را نداد‌وشنوانید آنچه بهیچ گوشی نشنوانید و نمود آنچه بهیچ چشمی ننمود .   ۱۰ـ قرآن ۱۰/۵۳

بیت

در عاشق و معشوق سخن بسیار است   صد ناز و نیاز و گفتگو در کار است
آن عشوه که هست در میان ایشان   کس واقف آن نیست همه اسرار است

وجمیع افعال واقوال پیغمبر ما -صلی الله علیه وسلم- بخود نسبت کرد چنانچه فرمود: **ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله، یدالله فوق ایدیهم** [۱] - مراد از یدالله دست مبارك محمد - صلی الله علیه وسلم - است که فرمود: بالای همه دستها است، **و مارمیت اذرمیت ولکن الله رمی** . بیان در کمال مقام وحدت ویگانگی وقرب فرائض است - چه در حق داود - علیه السلام- فرمود : **و قتل داود جالوت** [۲].

بیت

مقام دلگشایش جمع جمع است   جمال جانفزایش شمع جمع است [۳]

وببرکت افضل عالم، وفخر بنی آدم این امت را بهترین امم ساخت، وفرمود: **کنتم خیرامة اخرجت للناس** [٤].

یحیی معاذ رازی -رحمه الله تعالی- در تفسیر این آیۀ کریمه فرماید : این آیۀ شریفه مدحی است از برای این امت ، و مدح نمی کند الله تعالی قومی را که آخرعذاب کند ایشان را - زهی این امت : و زهی اولیای این امت والارتبت علی الخصوص سرور اولیاء و بهترین [٥] اتقیاء امام اصحاب تجرید ، و سید ارباب تفرید، راسخ الاسلام ، و رفیق سید الانام ، پادشاه غیر انبیاء [٦] بتحقیق امیر المؤمنین **ابابکر صدیق** -رضی الله تعالی عنه -**والذی جاء بالصدق وصدق به اولئك هم المتقون** [۷].

صوفی را باید که از کمال صدق متابع [۸] صدیق اکبر باشد که چون سید کونین -

---

۱- قرآن ٤٨/۱۰.   ۲- قرآن ۲/۲۵۱
۳- ه : باغ باغ است .   ٤- قرآن ۳/۱۱۰ .
٥- م : بهتر.   ٦- ه : اینها .
۷- قرآن ۳۹/۳۲.   ۸ -ه : درمتابعتی .

صلی‌الله علیه‌وسلم ـ فرمود: من پیغمبرام، بی‌طلب‌معجزه، بشرف ایمان‌مشرف گشت، وچون فرمود:من بمعراج‌رفتم، تصدیق‌نمود ـ گفت: اگر آن‌سرور ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ میفرمود که من با تمام اهل‌خانهٔ خود بمعراج رفته ام ، هر آینه‌قبول میکردم:

بیت

ز صدق و صفا گشت او مقتـدا   که گنجید در غار با مصطفی

هیچ صوفی بفناء صدیق اکبر نرسد ـ سید کونین در حق او فرمود :

من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابن ابی قحافة.

ودیگر راه نمایندهٔ طریق[1] ولایت ، شیخ اهل هدایت ، یکانهٔ زمان ، عادل ترین پادشاهان جهان ، بردارندهٔ نصیب وافر ، شدیدترین همه برنفس کافر ، سپه سالار اصحاب ، امیر المؤمنین **عمر بن الخطاب** را ـ رضی الله‌عنه ـ **یاایها النبی حسبك الله ومن اتبعك من المؤمنین**[2] صوفی باید که‌چون‌فاروق‌اعظم، محافظت‌وعدل کند بردل و برملك بدن‌تا ازشرشیطان ونفس‌وهوی محفوظ ماند .

دیگراستاد عارفان صابر، مستغرق مشاهدهٔ‌حضرت قادر، برگزیدهٔ ارحم‌ـ الراحمین مقبول اکرم الاکرمین ، صاحب الحیاء و الایمان ، امیر المؤمنین **عثمان بن عفان** ـ رضی‌الله تعالی‌عنه ـ **«الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله»**[3]. صوفی را باید که چون‌ذوالنورین صاحب صبروحیاء باشد ، تاصبر کند برآنچه‌باو برسد وچشم او درحضور حق سبحانه از شرم برغیر نیفتد که شیخ الاسلام **خواجه‌ـ عبدالله انصاری** فرمود :در صحبت و حضور نگریستن برغیر[4] او شرك است که در صفت‌پیغمبر ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ فرماید: **ما زاغ البصر و ماطغی**[5].

---

۱ ـ ه : طریقت .
۲ ـ قرآن ۶٤/۸.
۳ ـ قرآن ۳۷/٤ .
٤ ـ م بغیر.
۵ ـ قرآن ۱۷/۵۳.

بیت

تو مبین در غیر پیش یار خویش	گرچه غیر یار توهم عین اوست

دیگر شاه‌عارفان، اکمل کاملان، بحرحقایق، مجرد ازعلایق، فخرعابدان، سند زاهدان، استاد علماء: پیر اولیاء، امام اصفیاء، امیرالمؤمنین **علی مرتضی** - رضی‌الله‌عنه[۱] - **فان‌الله هو مولاه وجبریل وصالح المؤمنین.**

صوفی را باید، که چون امیر کبیر جهاد اکبر نماید خالصاً لوجه‌الله - و هزیمت دهد لشکر شیاطین وهوای‌نفس را بجهت دوستی‌حضرت رسول قالب نویسد[۲] دروصف آنانی که حق سبحانه و تعالی در شأن ایشان می‌فرماید: **محمدرسول الله والذین معه‌اشداء علی‌الکفار رحماء بینهم، تریهم رکعاً‌سجداً یبتغون فضلا من‌الله ورضواناً، سیماهم فی وجوههم من اثرالسجود، ذلك مثلهم فی‌التوراة‌ومثلهم‌فی‌الانجیل**[۳]- اللهم‌صل علی‌سیدنا محمد وآله‌واصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین، برحمتك یاارحم الراحمین.

امابعد :میگویدفقیر[٤] بی‌اندوه **محمددارا شکوه** که چون همیشه ازپادشاه مطلق‌وصاحب‌یگانه‌میخواستم که‌مراداخل‌دوستان‌و دوستداران خود نمایدو از جام معرفت‌خویش‌جرعه‌یی‌چشاند و بمراددل برساندواز غیرخودبرهاند،ودل‌من پیوسته فریفتهٔ‌درویشان میبود، واوقات درجستجوی ایشان میگذشت- بموجب آیهٔ کریمه: **ادعونی استجب لکم**[۵] الله تعالی از آنجا که فضل او شامل ملك و ملکوت است و سائلان‌را مجیب و طالبان را قریب، سؤال این‌عاجز را اجابت فرمود- روز پنجشنبه در سن بیست و پنج[٦] سالگی در خواب بودم[۷] که هاتفی آواز داد و چهار بار بتکرار گفت که‌آنچه بهیچ یکی از پادشان روی‌زمین میسر نشده، آن ا

۱- م: وکرم‌الله وجهه. ۲- م: بجهت‌دوستی‌رسول‌قلب‌چه‌نویسد. (کذا) ۳- قرآن ۲۹/٤۸ .
٤- م: فقیرحقیر. ۵- قرآن ٦۰/٤۰ ٦- م: بیست‌و چهار ۷- م : بودم شنیدم.

خدای تعالی بتوداد - بعداز بیدارشدن[1] بخود گفتم که این چنین سعادت البته عرفان خواهد بود. به تحقیق الله تعالی بمحض فضل و کرم خویش این دولت بمن خواهدداد [چه بهترین عطاهای او عطای محبت اوست که بی مثل است و بی بها و کمیاب و نادر و این نعمت وابسته بعنایت بینهایت ورحم اوست] **ان الله غفور رحیم** [2] ومدام طالب دولت عظمی میبودم تامرا بتاریخ شب دوازدهم[3] ماه ذی الحجه سال یك هزار وچهل و نهم هجری درسن بیست و پنج سالگی بصحبت دوستی از دوستان خود رسانید واین[4] عزیز را چنان برمن مهربان ساخت که آنچه کسی در ماهی از [5] ایشان میبافت من درشب اول یافتم - وآنچه کسی درسالی می یافت مرا درماهی میسرشد - واگر درجای دیگر طالبی درسالها بریاضت و مجاهده میبافت من بفضل او بی ریاضت یافتم وبیکبارگی دوستی هردوجهان ازدل من بیرون شد ، ودرهای فضل و رحمت بردل من گشاده گشت و داد [بمن] آنچه من می خواستم - الحال اگرچه از[6] اهل ظاهرم ، اما نه ازیشانم و بیخبری و آفت ایشان را دانستم - و اگرچه دور از درویشانم لیکن از ایشانم .

صاحب کشف المحجوب - رحمه الله تعالی - میفرماید: مرد بکثرت متاع دنیادار نباشد وبقلت آن درویش نه، هر که فقررا افضل دارد ازغناء اودنیادار نباشد اگرچه ملکی باشد. هر که منکر فقر باشد دنیادار باشد اگرچه مضطری باشد . «ظلم من سمی ابن آدم امیراً وقدسماه ربّه فقیراً» - آنرا که نامش ازحق فقیراست اگرچه امیراست فقیراست ، هلاك گشت آنکه پندارد که وی نه اسیراست اگرچه جایگاهش سریر است . اکنون همه سخن من سخن شده و حرف این طایفه حرفی خوش نیاید[7] و ببرکت ایشان بردل من گشایشها میشود و عبارات و اشارات برسینهٔ من هجوم

۱- م: بیداری. ۲- قرآن ۸۹/۳ . ۳- م: دهم . ٤- م: وآن.
٥- م :خدمت ایشان . ٦- م: با . ۷-ه وب: نمی آید.م: بیاید

میکند و ذوقها بهم میرسد خواستم که کتابی درطریقه و اشغال واوضاع مشایخ خود بنویسم ، اما چون اسرار اشغال در دل خوش است و از ذوق و لذت زبان تاب بیان آن ندارد .

بیت

من چه گویم یک رگم هشیار نیست ذکر آن یاری که اورا یار نیست

لهذا احوال وخوارق این طایفهٔ علیه را و نسبت ایشانرا با مشایخ متقدمین بی کم وزیاد بر آنچه خود مطلع گشتم ودیدم و از عزیزان این سلسله شنیده بودم نوشتم و موسوم به : «**سکینة الاولیاء**» گردانیدم تا یادگاری چون کتابها[ی] سابق بجهت معتقدان و مخلصان اولیای حق باشد و بدانند که هیچ زمانی از این طایفهٔ علیه خالی نیست و درین وقت که سال یکهزار و پنجاه و دو هجری است از این قسم مردم بودند وهستند .

تمهید:

بتحقیق بایددانست که هیچکس جز انبیاء ـ علیهم السلام[۱] ـ بی واسطهٔ شیخی خواه بظاهر وخواه اویسی بحق ـ جل وعلا ـ واصل نمیگردد و از ضلالت خودبینی خلاص نمیشود. سید عالم ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود : «الشیخ فی قومه کالنبی فی امته[۲]» (شیخ درمریدان خود همچون نبی است درامت خود)[۳]. معلم بجهت آموختن علم ظاهر هر گاه لازم باشد برای علم باطن خود بطریق اولی که علم باطن از راه دل بدل رسیده ، نه از زبان و بیان و کتاب .

بیت

سر حق از کتاب نتوان یافت لیس تلک الرموز فی الاوراق

۱ـ م : علیه السلام. ۲ـ م : امت. ۳ـ ب و م : امت خود بجهت

پس چون تحقیق شد که بیوسیلهٔ شیخی بدرگاه حضرت جل‌وعلا نتوان رسید جستن وی برتو لازم شد . اول باید که در طلب شیخی شوی و تا اورا نبینی از پا ننشینی ، و این اول گام است در طلب الهی . و آنکه بعضی از نادانان گویند که در زمان ما اولیاء نیستند و شیخی نیست که کسی را بمطلب[1] رساند و در زمان گذشته بوده‌اند این خطای محض است و نقص اندر طلب، چرا که هیچ زمانی وهیچ وقتی ازوجود شریف این طایفهٔ علیه خالی نیست و در همه وقت بعضی آشکارا بوده [و] هستند و بعضی پنهان، چون ایشان را بجویی اهل ظاهر و پنهان هردو برتو عیان گردند . حق سبحانه و تعالی میفرماید : **اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری [الا] اولیائی** (اولیای من پنهانند نمیشناسند ایشان را غیر [من] کسی مگر بتأییدمن) .

و رسول الثقلین ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ فرموده‌اند که هرگز امت خالی نباشد از طایفه‌یی که برخیر باشند و همیشه چهل تن ازامت من بر خوی **ابراهیم** ـ علیه‌السلام ـ باشند.

و حضرت **پیرعلی هجویری** صاحب «کشف المحجوب» ـ قدس‌الله‌سره‌العزیز ـ نوشته‌اند : خداوند تعالی هرگز روی زمین را بی‌حجت[2] ندارد پس نیز هرگز این امت را بی« ولی » ندارد.

وخداوند تعالی را اولیاء است[3] که ایشان را به دوستی وولایت مخصوص کرده واز آفات طبیعی ایشانرا پاک ساخته وازمتابعت نفسشان برهانیده تا همتشان[4] جز وی نیست و انسشان جز باوی نه ـ پیش از مابوده‌اند اندر زمان گذشته وا کنون هستند و بعد ازین الی‌یوم القیامة خواهند بود از آنچه خداوند تعالی مراین امت راشرف داده برجملهٔ امم وضمان کرده که من «شریعت محمد» را نگاه‌دارم چون برهان خبری و حجت های عقلی [امروز] موجود است اندر میان علماء ، باید که برهان عینی

۱ـ و: طلب. ۲ـ م: بی‌جهت. ۳ـ ب و م: اولیا اند (٤) همیشان، ب: همشان.

نیز موجود باشد اندر میان اولیـــاء و خواص خداوند تعالی. و حق جل وعلا ایشان‌را والیان عالم گردانیده تا باران [۱] از آسمان ببرکت اقدام ایشان آیدواززمین نباتات بصفای‌احوال ایشان روید و برکافران‌مسلمانان [۲] ظفر [۳] بهمت ایشان یابند وایشان چهارهزارند که مکتو مانند ومریکدیگررا نشناسند وجمال حال‌خودندانند واندرکل احوال‌ازخود [و]از [٤] خلق مستور باشند ـ واخباریدین وارد است وسخن اولیاء براین ناطق.

اما آنانکه اهل‌حل وعقداند وسرهنگان درگاه‌حق سیصد[تن]اند که ایشان را«اخیار» خوانند و چهل دیگرازایشان‌را« ابدال»خوانند وهفت دیگر ازایشانرا «ابرار»خوانند وچهاردیگرند که ایشانرا «اوتاد» خوانند وسه دیگر که ایشانرا «نقباء» خوانند ویکی که اورا «غوث» و«قطب» خوانندـ و این جمله‌مریکدیگر [را] بشناسند واندر امور باذن یکدیگر محتاج باشند و بدین نیز اخبار مروی ناطق است واهل‌سنت [۵] برصحت این مجتمع‌اند.

شیخ روزبهان بقلی ـرحمه‌اللهـدر تفسیرآیهٔ کریمهٔ: **و قطعنا هم‌اثنتی عشرة اسباطاًامماً** [٦] فرموده‌است که طوایف اهل‌الله دوازده گروه‌اند:

موحدان که فاضلترین همه‌اند ، وعارفان، وعاشقان، وسابقان ، ومحبان ، وموقنان ،ومکاشفان ، ومشاهدان ، وسالکان ، و صادقان، و راضیان [۷]، ومریدان.

واین‌دوازده گروه را نوشته است که دوازده‌چشمه ایست که ازآن شربت ازلی‌می‌نوشند .

توحید چشمهٔ موحدان‌است. عبودیت و خرسندیِ بآن چشمهٔ [۸] عارفانست . اخلاص‌چشمهٔ‌عاشقانست.صدق‌چشمهٔ‌سابقان[است].تواضع‌چشمهٔ‌محبان‌است.رضاء و

---

۱ ـ ه:عالم گرباران. ۲ ـ م: کافران‌ومسلمانان. ۳ ـ م: نصرت. ٤ـم:واز.
۵ ـه: اهل‌سنت‌وحقیقت. ٦ ـ قران کریم ۱۵۹/۷. ۷ ـم: راجیان ۸ ـبوه: خرسندی‌چشمهٔ.

تسلیم چشمهٔ موقنان است. سکینه و وقار چشمهٔ مکاشفان است. سخا و اعتماد چشمهٔ مشاهدان است. یقین چشمهٔ سالکان است. عقل چشمهٔ صادقان است. محبت چشمهٔ راضیان است. انس و خلوت چشمهٔ مریدان است. و آیهٔ[1] کریمهٔ : **فانفجرت منه اثنتاعشرة عیناً قدعلم کل اناس مشربهم**[2] اشاره باین دوازده چشمه است.

وعارف محقق بحر توحید، هادی اهل یقین، **شیخ محیی الدین** ـ قدس سره ـ میفرمایند که رجال هفتگانه را ابدال نامند، وحق سبحانه تعالی زمین را هفت اقلیم گردانیده وهفت تن را از بندگان خود گزیده وایشان را ابدال نام نهاده، و هر اقلیمی را بوجود هر یکی از آن هفت نگاه می‌دارد، و من با ایشان ملاقات کرده‌ام.

و یکی از اکابر خراسان گوید که شیخ حرم، **نجم الدین اصفهانی** از من پرسید که این حدیث بتو رسیده است که «بدلاء امتی اربعون اثناعشر فی العراق و ثمانیة وعشرون فی الشام». گفتم که رسیده است. اما مرا مشکل می‌شود که چون این طایفه همین در شام وعراق می باشند؟ ـ شیخ فرمود که حضرت رسالت پناه ـ صلی الله علیه وسلم ـ جمیع عالم را دو قسم کرده است: نصف شرقی و نصف غربی ـ ازعراق نصف شرقی خواسته است وازشام نصف غربی، پس عراق وغیر آن چون خراسان وهندوستان و ترکستان وسایر بلاد شرقی درعراق داخل است، وشام وغیر آن چون بلاد مصر ومغرب، همه درشام داخل است.

وصاحب فصل الخطاب ـ رحمه الله ـ ودیگر مشایخ ـ قدس الله اسرارهم ـ درباب این طایفه اخبار بسیار نوشته اند وبحمدالله که مقامات و بزرگی این طایفهٔ علیهٔ متبر که برمن ظاهر و هویداست ـ و درباب ایشان هیچ شکی[3] وخطره‌یی دردل من نمانده

---

١ ـ ه :وب واز آیهٔ. ٢ ـ قرآن ٥٧/٢ ٣ ـ ه وم : ازهیچ وجه شکی.

وایشان را ازهمه‌چیز دوست تردارم ، وخدمت ایشان را سعادت کونین می‌دانم ـ وپیش‌من هیچ‌چیز چون‌همراهی ایشان نیست .

بیت

هرجا که بودشیخی‌دیوانهٔاو باشم   هرجا که بودشمعی‌پروانهٔاو باشم

واین معنی‌برمن هویدا گشته که همهٔ طوایف عالم جز این‌طایفهٔ علیه آفت دارند ، وبرآفتها[ی‌خود]مطلع نیستند ـ «اعوذبالله من‌الغفلة » .

مشهور است میان مردم که‌اولیاء محنتها و رنجها می کشند ، و این چنین نیست‌ـ همه‌راحتها ولذتها و جمعیتها دارند که تمام لذتهای دنیوی برابریك‌لذت و خوشوقتی ایشان نیست .

شخصی [1] **ابراهیم‌خواص** ـ قدس سره ـ را در بیابان دید که **جنبوزده** [2] و بفراغت نشسته ـ گفت یا ابراهیم اینجاچه‌نشسته‌یی؟ گفت : برو ای‌بطال‌اگر ملوك بدانند ، که[من] اینجا در چه حالم [3] ، بشمشیر برسر من‌آیندازحسد . **وابراهیم‌ادهم**ـ رحمه‌الله‌ـ را هر گاه وقت خوش‌شدی و وجد رسیدی گفتی کجایند پادشاهان‌روی‌زمین که‌حسد برندبرمن‌وبگویم‌بایشان‌ازین‌حال تاهمه‌از سلطنت‌واز آنچه درآن کارندبیزارشوند [4] وترك نمایند. وآنان که ریاضت را محنت نامیده‌اند نفهمیده‌اند، خدمت‌محبوب محنت نبود و خدمت‌عاشق را همه راحت است و این‌را احتیاج به‌برهان‌نیست ، چه فاضلترین طوایف اندرعالم درویشانند [5] ،یا پادشاهان‌ـ اکثری‌ازپادشاهان کارخودرا گذاشته باین کار در آمده‌اند و در داخل این طایفه گشته‌اند وآنانی که ازبی‌توفیقی داخل‌این‌طایفه‌هم‌نشده‌اند، درآرزو و افسوس‌اند وهیچ کس ازین طایفه بسلطنت نرفته و پاشاهی قبول نکرده ـ من از خداوند

۱ـ ب‌وم: وقتی شخصی. ۲ـ ب: جنبوه . ۳ـ ه : عالمم.

۴ـ م : گردند . ۵ ـ ب: یادرویشانند یا پادشاهانند

خوددرخواهم که اگر بزیم باایشان باشم و اگر بمیرم باایشان باشم[1]ـ هر که ایشان را یافت خدارا یافت و هر که ایشان را ادب کرد [او را ادب کرد]. امید که جملهٔ مریدان بلکه عالمیان سعادت خودرا درخدمت ایشان دانند. «والتوفیق من الله».

۱ــ م : باشیم ودر حشر با ایشان محشور شوم.

بیان فضلیت سلسلهٔ علیهٔ قادریه بر سایر سلاسل

مرویست از حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب ـ رضی الله عنه . شنیدم از رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ که فرمود: «سألت ربی عن اختلاف اصحابی من بعدی فاوحی الیّ یا محمد ان اصحابك عندی بمنزلة النجوم فی السماء بعضها اقوی من بعض و لکل نور فمن اخذ بشیء مماهم علیه من اختلاف فهو عندی علی هدی».

قال رسول الله ـ صلی الله عیله و سلم ـ: « اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم »(یعنی سؤال کردم پروردگار خودرا از اختلاف اصحاب خود که بعد از من خواهند کرد ـ پس وحی کرد بسوی من که یامحمد بدرستی که اصحاب تو بمنزلهٔ ستارگاندر آسمان و بعضی قوی تر از بعضی، مر همهرا نوریست، پس شخصی که بگیرد از آنچه اصحاب تو برآنند از اختلاف ، پس آن شخص نزد من براه است .

و گفت **عمر** ـ رضی الله عنه ـ که گفت: رسول الله ـ صلی الله علیه وسلم ـ اصحاب من مانندستارگانند، و بهر کدام که اقتدا کنید، راه راست می یابید). پس پوشیده نماند که صاحبان مذهب ومقتدایان طریقت وپی بردگان حقیقت ازمشایخ و کبار واولیای نامدار ـ قدس الله اسرار هم ـ بسیار اند که بایشان سلسله منتهی میشود ـ واهل آن سلسلهرا نسبت [به] همان شیخ میخوانند وهر سلسلهرا نامی است.

مشایخ ـ رحمهم الله تعالی ـ فرموده اند: **الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق**

اگرچه سلاسل بسیاراند ، لیکن اسامی بعضی از مشهوران را بقید تحریر درمی آرد :

منسوبان حضرت سیدالطایفه، طاوس العلماء ،مقتدای اولیاء، اوستاد عارفان، پیر واصلان، **شیخ جنید** ـ قدس الله سره ـ را **جنیدیه** خوانند، ومنسوبان **خواجه عبدالواحد زید** را **زیدیه** خوانند، و **واحدیه** نیز گویند[١] ـ ومنسوبان **شیخ ابوالحسین نوری** ـ رحمة الله علیه ـ را **نوریه** گویند ـ ومنسوبان حضرت **بایزید بسطامی** را ـ قدس الله سره ـ **طیفوریه** گویند ـ و منسوبان حضرت سلطان **ابراهیم ادهم** را قدس الله سره، **ادهمیه** ـ ومنسوبان حضرت **حارث بن اسد محاسبی** را **محاسبیه** ، ومنسوبان حضرت **سهل بن عبدالله تستری** را **سهلیه** ، و منسوبان حضرت **حمدون قصار** را ـ قدس الله سره ـ **قصاریه** ،ومنسوبان حضرت **محمد بن علی حکیم ترمذی** را ـ رحمة الله علیه، **حکیمیه** [٢] ومنسوبان حضرت **شیخ ابوسعید خراز** را ـ قدس الله سره ـ **خرازیه**، ومنسوبان حضرت شیخ **ابوعبدالله خفیف** را ـ رحمة الله علیه ـ **خفیفیه**، و منسوبان حضرت شیخ **ابوالعباس سیاری** را ـ قدس الله سره ـ **سیاریه** گویندو این جمله متقدمان[٣] ومحققان ومقبولانند واکثر مشایخ کبار عالیمقدار ، بایشان نسبت درست کنند ، اگرچه ازمشایخ متقدمین دیگران نیز صاحب مذهب اند، لیکن آنچه اسامی ایشان مذکور گشت، از کتب معتبره همین قدر یافته شد.

واما آنچه الحال مشهوراند، ومشایخ متأخرین ازآن سلاسل بیرون نیستند: یکی سلسلهٔ علیهٔ متبرکهٔ **قادریه** است که منسوب [است] باستاد عارفان ،شیخ واصلان، پیشوای اولیاء ،مقتدای اتقیاء ،سلطان طریقت ، برهان شریعت ، بحر حقیقت، گنج معرفت ،هادی اهل الله ،قائل قول : «قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله» ،پادشاه مشایخ امام ائمه، خلف سیدانام ،شیخ الاسلام ،قطب ربانی، مقبول صمدانی ، غوث الثقلین، ابومحمد حضرت شاه **محیی الدین سید عبدالقادر جیلانی الحسنی الحسینی الحنبلی**

١ـ ه: می خوانند. ٢ـ م: حکمیه. ٣ـ م: متقدمان.

-رضی‌الله عنه- ومریدان سلسلهٔ متبر که‌را **قادری** نامند - ودیگر سلسلهٔ شریفه**چشتیه** است که منسوب‌است بمقتدای اهل‌هند وشیخ طریقت، واقف رموز حقیقت،حضرت **خواجه‌معین‌الدین‌چشتی** -قدس‌الله‌سره- ومریدان‌این‌سلسله‌را **چشتی** گویند-دیگر سلسلهٔ معظمهٔ [1] **نقشبند یه** است که منسوب است باستاد انام، زین‌الاسلام ، داعی [2] عصر، یگانهٔ دهر، شاه‌محققان، حضرت**خواجه بهاء الدین‌نقشبند**-قدس الله‌سره-و مریدان این سلسله را **نقشبندیه**خوانند- دیگرسلسلهٔ مکرمهٔ **سهروردیه**است که منسوب‌است بشیخ المشایخ، مالک‌قلوب،ماحی‌عیوب، گزیرهٔ اهل‌زمان،استادعارفان حضرت **شیخ‌شهاب‌الدین سهروردی** -رحمة الله علیه- و مریدان این سلسله را **سهروردیه** خوانند- دیگرسلسلهٔ‌سنیهٔ **کبرویه** است که منسوب است‌بآفتاب‌سعادت، نیر هدایت ، رئیس الاولیـاء ، مقتدای اهل صفاء حضرت **شیخ نجم‌الدین‌کبری** -قدس‌الله سره -ومریدان این‌سلسله را**کبروی** گویند. وچون ازمشایخ‌متأخرین حضرت غوث الثقلین -رضی‌الله‌عنه- وحضرت خواجه معین‌الدین‌چشتی ، و حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند وحضرت شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی و حضرت شیخ نجم‌الدین کبری-قدس‌الله اسرارهم- بسیارمشهورومعروف گشتند-این سلسله‌ها بنام این‌عزیزان‌شدوالاقادریان جنیدیان‌اند،وچشتیان ادهمیان‌اندو نقشبندیان‌طیفوریان اند وبه‌جنیدیان‌هم نسبتی دارند. وسهروردیان خفیفیان‌اند وبه جنیدیان هم نسبتی دارند[3]،وکبرویان زیدیانند وبطیفوریان هم نسبتی دارند- وتحقیق این نسبتها در کتاب **سفینة‌الاولیاء**[4] بتفصیل بیان نموده شد- واین بزرگانی که مذکورشدند مقبول همهٔ مؤمنان اند، وهیچ‌کس ازخواص وعوام بی‌ارادت یکی ازین سلاسل نیست، وگردنکشان جهان را از خدمت وحلقه بگوشی ومریدی ایشان چاره نه ،

۱- م: معظمه ومکرمه. ۲- ب‌وه:والی. ۳-م : نسبت نامی‌دارند.

٤- کتاب سفینة‌الاولیاء نیز بتصحیح و کوشش‌راقم‌این سطور « سیدمحمد رضاجلالی نائینی»چاپ‌شده‌ودردست انتشار است.

وجملهٔ مشایخ این زمان ازاین‌سلاسل بیرون نیند. ومقتدایان این سلاسل مذکور جمله کاملانند ، وعارفان‌وواصلان ونمایندهٔ راه هدی ورسانندهٔ مطلب اعلی. لیکن ظاهروهویداست که حق سبحانه وتعالی فضل‌داده‌است‌یکی را بردیگر از انبیاء و اولیاء [چنانکه] می فرماید در قرآن مجید : **فضلنا بعضهم علی بعض**[1] ونیزفرموده :**ان‌الفضل بیدالله یؤتیه‌من‌یشاء**[2]. : فضل بدست قدرت اوست ، میدهدهر کرا که‌می‌خواهدآن را که اوستاد عالی تر ونظرشفقت ونسبت‌عنایت و تربیت سیدعالم، نبی‌الثقلین-صلی‌الله علیه وسلم- بیشتر ، او ازهمه بیشتر و بهتر و مهتر وآنان که از همه بهتر و مهتراند مشایخ سلسلهٔ متبرکهٔ قادریه انـد -رحمهم الله تعالی- که‌حضرت حق سبحانه-فضیلت‌داد شیخ واستاد این سلسله‌غوث الثقلین‌**شاه محیی الدین‌عبدالقادر جیلانی** را-رضی‌الله تعالی‌عنه - ومأمورساخت بآنکه بگوید: **قدمی هذه‌علی رقبة‌کل ولی‌الله** ، و تجلی نمود بر دل حضرت شیخ[3]،وسیدعالم-صلی‌الله‌علیه‌وسلم- بردست‌طایفه‌یی‌ازملایك مقربین بمحضر اولیای متقدمین ومتأخرین‌احیاء باجساد واموات بارواح‌خلعتی‌بآنحضرت‌محبوب سبحانی پوشانیدندملایك‌درحال‌غیب آن‌مجلس‌را درمیان گرفته بودندوهیچ‌ولی‌نماندبرروی زمین که گردن خود را پست نکرد . عارف ربانی ، جنید ثانی ، پیر دستگیر حضرت **شیخ‌میر** میفرمودند که معنی قول: «قدمی هذه علی رقبة کل‌ولی الله» آنست که طریقهٔ من بالاترین طریق است . و مراد از قدم طریقه است و آنکه جملهٔ‌اولیاءالله گردن‌خم کردند ، قبول این معنی بود[4] ، واین نهایت‌فضل [آن] شاهنشاه مطلق‌است :**ذلك‌فضل‌الله یؤتیه من‌یشاء والله ذوالفضل العظیم**[5] .

١- قرآن کریم ٢٥٣/٢.
٢- قرآن کریم ٧٣/٣.
٣- ه : هریك شیخ .
٤ - م : مقبول‌اینمعنی‌بودند .
٥- قرآن کریم ١٠٥/٢٤.

حضرت شیخ من این رباعی فرموده اند :

آن کیست که در راه ولایت شاهست؟ شاه همه اولیای آن درگاه است

الله و رسول غوث گفتش قدماك فوق رقب کل ولی الله[۱] است

فضیلت غوث اعظم ـ رضی الله عنه ـ زیاده بر آنست، که درین مختصر گنجد. سابق کتابی نوشته ام ودر آنجا پاره یی تفصیل داده ام ، امادر کتب امام **عبدالله یافعی** ومتقدمین بسیار است.شیخ جمال العارفین **ابو الوفاء** رحمة الله علیه ـ: گوید از حضرت خضر ـ علیه السلام ـ در باب غوث الثقلین پرسیدم گفت که حق سبحانه وتعالی هیچ ولی را بمقام نرسانید مگر آن که شیخ عبدالقادر را مقامی برتر از آن داد و کأس محبت خود نچشنانید هیچ کس را مگر آنکه شیخ را بهتر و گواراتر از آن عطا فرمود. گفت: شیخ عبدالقادر فرد احباب است وغوث اعظم وقطب اولیای زمان خویش. ونیز شیخ ابو الوفاء فرموده : بعزت معبود که برسر شیخ عبدالقادر نوری میبینم که شعاع آن ازمشرق ومغرب گذشته است و رو بسوی حضرت غوث الثقلین نموده ،فرمود: که ای شیخ عبدالقادر! امروز وقت ماست ، و درین نزدیکی وقت تو خواهد رسید ، خروس هر کس[۱] بانگ کند و خاموش گردد مگر خروس تو که تا قیامت در بانگ خواهد بود .

بعضی از مشایخ میگفتند که این جوان «عجمی» را قدمی است که بر گردن جمیع اولیاء خواهد بود . وصد سال پیشتر نیز بعضی از اولیای کبار مثل **شیخ ابو بکر، و ابایزید بسطامی، وشیخ ابو محمد شنبکی** ـ وغیرهم[۲] ـ ازشرافت وجود آنحضرت خبر داده بودند ـ چنانکه شیخ ابو بکر فرمود که اوتاد عراق هفت کس اند: معروف کرخی ، وامام احمد حنبل ، وبشر حافی ، وجنید بغدادی، وسهل بن عبدالله تستری، ومنصور عمار ، وشیخ عبدالقادر جیلانی .

۱ـ ب و م: هریك ۲ـ ب: غیرهما

از شیخ پرسیدند که شیخ عبدالقادر کیست ؟ - فرمود«عجمی» است شریف که در بغداد خواهد بود و ظهور او در قرن پنجم است ، وقدم او بر گردن جمیع اولیاء خواهد بود. وشیخ ابومحمدشنبکی فرموده که شیخ‌عبدالقادر کسی است که اقتداء کرده شود بافعال و اقوال او، وحق تعالی جمع کثیری را ببرکت او بمراتب‌عالی رساند وباومباهات کند روزقیامت برامم سابقه . در ایام جوانی که حضرت غوث‌الثقلین بصحبت **شیخ‌حماددباس** میرفتند ، روزی بادب تمام‌درمجلس شیخ نشسته بودند ، چون برخاسته بیرون رفتند ، شیخ حماد فرمود : این‌عجمی را قدمی است که دروقت او بر گردن همۀاولیاء خواهد بود ، هر آینه مأمور شود باینکه بگوید:«قدمی هذه علی رقبة کل ولی‌الله » و همه اولیاء گردن‌بنهند.

شیخ ابوسعید قیلوی- رحمه‌الله- گفته که درمجلس حضرت شیخ عبدالقادر بارها پیغمبر -صلی‌الله علیه‌وسلم- وپیغمبران دیگررا صلواة الله‌علیهم‌اجمعین و ملائکه وجنیان‌را صف‌بصف مشاهده‌میکردم .

پیش شیخ **عقیل سخی** - رحمه الله - ذکر کردند که جوان عجمی شیخ عبد القادر نام در بغداد مشهور شده است - شیخ فرمود ، او در آسمان مشهورتر است ازآنکه درزمین - و اینچنین سخنها ازمشایخ مشهور بسیار است. حضرت غوث الثقلین -رضی الله عنه -خود میفرمودی: هرولی برقدم‌نبی است، و من برقدم جدخودم -صلی‌الله‌علیه وسلم- [و قدمی که جد من بر داشت من بر آنجا نهادم‌مگر درقدم‌نبوت که راه نیست درآن مگر نبی را واین‌اشارت‌بر کمال پیروی و متابعت‌آن سروراست].[1]

امام‌عبدالله یافعی-رحمة‌الله علیه- گوید:اکثرمشایخ **یمن** بحضرت‌غوث- الثقلین نسبت درست کنند - و صاحب معجم البلدان نوشته که حضرت غوث-

---

۱ - داخل قوسین موجود در نسخه م و ه

الثقلین بر عامهٔ اهل بغداد وخاصهٔ ایشان بذل عظمی کرد طریق عبادت و پرهیز کاری را ووعظ گفت جمیع مردم را ــ و آنچه من تحقیق کرده ام اینست که هر کدام ازمشایخ نقشبندیه، وچشتیه، وسهروردیه، و کبرویه را ازحضرت پیردستگیر غوث ـ الثقلین بهرهٔ وافر رسیده است. ویکی از اکابر هر سلسله در صحبت غوث اعظم بوده اند ـ چنانچه ازسلسلهٔ چشتیه حضرت **خواجه معین الدین چشتی** ـ قدس اللّه سره ـ ببغداد رفته و بخدمت حضرت غوث الثقلین رسیده . و چندین ماه حضرت غوث الاعـظم خواجه را در حجره جاداده توجهات فرموده اند ـ و این مقدمه در کتب چشتیـه مسطور است .

و از سلسلهٔ خواجگان ، **خواجه یوسف همدانی** که سرسلسلهٔ ایشان اند، در بغداد بصحبت آنحضرت میگذرانیدند ـ ویکی از حضار مجلس قول: « قدمی هذه علی رقبة کل ولی اللّه » بوده ــ **وامام عبد الله یافعی** یکی از راویان خوارق حضرت غوث الثقلین ، خواجه یوسف را شمرده ـ واز آن دو کس که حضرت غوث الثقلین بتحقیق قضیهٔ شیخ حماد دباس و مریدان شیخ حکم ساخته بودند، یکی خواجه یوسف ــ همدانی بـوده [است] .

و از سلسلهٔ سهروردیه حضرت **شیخ ابوالنجیب سهروردی** عم شیخ الشیوخ با حضرت **شیخ شهاب الدین سهروردی** همیشه از حاضران حضرت غوث ــ الثقلین بودند؛ و **شیخ ابو النجیب** هر گاه خواستی که بصحبت شیخ برسد ، باصحاب خود فرمودی که وضوء بکنید ودلهای خود نگاهدارید ، وخبردار باشید که بخدمت کسی میرویم که دل اواز خدای تعالی خبر میدهد، چون **شیخ ابوالنجیب** بحضرت غوث الثقلین گفت که یاسیدی! این برادزادهٔ من **عمر** بعلم کلام مشغولست هرچند منع میکنم ، باز نمی استد ـ حضرت غوث **الاعظم** فرمودند: ای **عمر**! کدام کتاب حفظ کرده یی ؟ گفت: فلان و فلان کتاب ــ دست مبارك خودرا برسینهٔ شیخ

[شهاب‌الدین] فرود آوردند ـ شیخ‌میفرماید که والله یك‌لفظ از آن کتب برحفظ من نمانده بود وخدای تعالی همهٔ مسائل آنها [را] برخاطر من فراموش گردانید، وازعلم لدنی سینهٔ مرا مملو ساخت. وشیخ فرمود که «یا عمرانت آخر المشهورین بالعراق». وشیخ الشیوخ هم همیشه میفرمودند آنچه یافته ام ازبرکت شیخ‌عبدالقادر جیلانی است ـ رضی‌الله‌عنه .

و از سلسلهٔ **کبرویه** همین شیخ ابوالنجیب سهروردی را که نسبت **ایشان** بخدمت حضرت غوث‌الثقلین نوشته شد ، پیر **شیخ‌عمار یاسر** اند و شیخ عمار پیر حضری **نجم الدین کبری** ـ قدس‌الله ارواحهم - پس باین‌همه مشایخ **سلاسل** اربعه از خوان نعمت حضرت محبوب سبحانی، غوث صمدانی نصیبی وافر و بهرهٔ متکاثر رسیده ـ و این فخراست مرمشایخ سلاسل مذکوره‌را ـ چراکه اینطایفه را دیدار مشایخ مرتبه ایست بلند و نسبتی‌است بزرگ که گویند : من‌فلان پیررا دیده ام و بافلان‌شیخ صحبت داشته‌ام.

شیخ‌الاسلام فرماید : دیدار پیران از فرایض این قوم است که از دیدار پیر آن‌یابند که بهیچ‌چیز نیابند ـ هر که جوانمرد رادید ، نه‌اورادید بلکه‌حق رادید، ازآنکه‌او نه اوست .

امام‌عبدالله یافعی میفرماید که حضرت شیخ عبدالقادر میفرمودند که هرمسلمانی که روی مرادیده است یابرمدرسهٔ من گذشته[۱] عذاب گور و قیامت ازو تخفیف کنند .

بیت

خوش آنکه وصال‌تومیسرشده‌باشد	چشمی بجمال[۲] تو منوّر شده باشد

بنای‌سلسلهٔ متبرکهٔ‌قادریه برطریق« صحو» است و کثرت فتوح‌وعدم تفرس:

---

۱ ـ ب و ه : بمدرسهٔ من‌رسیده .   ۱ـ م: چشمی بجمال ، ب : چشم‌بکمال

وصحو عبارتست‌ازحصول‌مراد و[1] صحبت‌حال . حضرت‌غوث الثقلین با وعده‌فرموده که‌هر که از مریدان‌من باشد، نلغزد پای‌مرکب او ، هرآینه نگاه دارم تا قیام قیامت‌اورا ــ امید که حق- جل‌وعلا -این کمترین مریدان سلسلهٔ‌متبرکهٔ‌قادریه‌را محفوظ داردببرکت شیخ ازجمیع‌لغزشها، وتربیت روحانیّت حضرت‌غوث الاعظم را درحق‌این کمینه روز بروز وساعت بساعت‌درترقی‌دارد .

۱ــ ب : مراد در

بیان احوال و خوارق و فضایل حضرت [میان] میر

و اصحاب ایشان

قدس‌الله‌اسرارهم‌ودوام برکاتهم(1)

چنانچه سلسلهٔ‌حضرت‌غوث‌الثقلین ـ رضی‌الله‌عنه ـ برسایر سلاسل فضیلت‌دارد، همچنین طریقهٔ حضرت شیخ مامستثنی وممتاز است ازدیگرطریق مشایخ قادریه در صلاح و تقوی و زهد و ورع و ترك و تجرید و تفرید و سیر و سلوك و فتوح و گشایش و اوضاع و افعال و اطوار و اقوال و اشغال. وبنای طریقهٔ ایشان درهمه چیز براحادیث صحیحه و کلام مجید است و همه منتسبان ایشان آراسته بشریعت وحقیقت و طریقت و معرفت‌اند . ازعارف‌محقق **سید قطب** شنیدم که‌بمن گفتند: شیخ‌میر مقتدای زمان و غوث‌الثقلین ثانی بودند ـ و ازحضرت‌شیخ خود شنیدم که میفرمودند : شیخ ما درتصوف بحربی‌نهایت بودند . هر گاه پیش ایشان میرفتم سخنی چند ازحقایق و معارف بیان میفرمودند که‌هر گز نشنیده‌بودم ـ و **شیخ‌محمد** می گفتند که اندك شیخ ما زیادتی‌هاداشت بربسیار دیگران . و من میگویم که در تفرید و تجرید و فناء وحوصله و استغراق و استغناء ومحافظت وقت وستراحوال مثل حضرت **میانجیو** ،و در توحید و معارف و گشادن دلها و بسط و مهربانی بر مریدان مثل حضرت شیخ‌خود ـ ادام‌الله‌برکاته ـ با وجودآنکه بخدمت بسیاری از این‌طایفه رسیده‌ام ، چشم من ندیده ـ و طریقهٔ ایشان‌را چون طریقهٔ سیدالطایفه امام الائمه **شیخ جنید بغدادی** ـ رحمة‌الله علیه ـ یافتم و اصحاب ایشان راچون اصحاب وی ـ چه‌هرسلسله از سلاسل که[به] سیدالطایفه نرسد ، مشایخ آن را معتبر ندارند ،هیچ کس از علماء و صلحاء و زهاد و اهل دنیا باوجودآنکه‌زیاده‌از

---

(1) م: دام‌برکاتهم ، و : دامت برکاتهم

شصت‌سال حضرت ایشان در معمورهٔ **لاهور** بوده‌اند ودرخدمت ایشان آمد ورفت داشته‌اند ، انگشت اعتراض بر طریقهٔ ایشان نتوانست نهاد ـ و طالبان حق که بخدمت ایشان پیوسته‌اند در اندك زمان چندان گشایش بآنها روی داده که در جایهای‌دیگر بعد ازمدت‌های مدید وفرصتهای بعید و ریاضتهای شاقه اندکی‌ازآن دست‌ندهد،وتجرید حضرت ایشان بمرتبه‌یی بود که روزی خادم‌آن‌حضرت ازبرای من‌عصای چوبین‌آورد و گفت:این ازحضرت **میانجیو** است ـ من گفتم : حضرت ایشان عصا در دست میگرفتند ؟ گفت : نه ، مگر یك دو باری ـ چنانچه روزی شخصی همین عصارا برای ایشان آورد ، دردست مبارك گرفته برخاستند و درمیان خانه پاره‌یی راه رفته عصارا بینداختند و فرمودند : تکیه برعصا چون کند کسی که برحق‌سبحانه و تعالیٰ تکیه کرده باشد و بعدازآن هرگز دردست نگرفتند .

بیت

پای استدلالیان [1] چوبین بود پای چوبین سخت بی‌تمکین بود
پای نابینا عصا باشد عصا تا نیفتد سرنگون او در حصا
دامن او گیر کو دادت [2] عصا در نگر کآدم [3] چها دید از عصا

ونیز میتواند [4] بود که سبب انداختن عصا حضرت میانجیو را آن بود که درآن‌دم بخاطرمبارك‌ایشان‌این‌قول‌حق‌سبحانه‌و تعالی رسیده باشد :**القهایاموسی** [5] بعدازآنکه**حضرت موسی** درباب‌عصا گفتند : **اتوکؤاعلیهاواهش‌بهاعلی‌غنمی** [6] حق‌تعالی‌ازحضرت موسی نپسندید که گفتند: عصای‌منست و تکیه میکنم برآن، چه تکیه برغیرحق روانبود ـ ونیزصوفیان را ملکی‌نبود و نگویند که عصای من یا جامهٔ من ـ لهذاحکم باندا‌ختن عصاشد ، تا بر عالمیان مفهوم شود که آنچه

۱ـ ه : استدلالشان. ۲ـ ه : داده. ۳ـ ه : کاندم. ٤ـ ه :بتواند.
٥ ـ قرآن کریم ۲۰/۲۰ ٦ ـ قرآن کریم ۱۹/۲۰

غیراوست درحقیقت اژدهاست و بر آن تکیه نتوان کرد ـ و بعد از مطلع ساختن بر آن نیز[1] فرمود که چون دانستی که برغیرتکیه نشاید، بگیر عصارا و مترس: **خذهاولاتخف**[2] اکنون ضرر نرساند ـ و این از روی تعلیم بود، نه تعرض[3] برحضرت موسی و جملهٔ اولیاء را که **فاخلع نـعلیك**[4] یعنی نعلین کونین را از پای همت و نهمت‌خود دورساز، ودر حضرت‌ما از کونین فارغ و مجرد[5] بیـا . و پیغمبرما صلی‌الله‌علیه وسلم ـ که در نظر همتش از ابتدا تا انتهای کونین و مافیها هیچ‌نبود، چون بمعراج‌شد، گفتند: «لاتخلع نعلیك» و به‌نعلین بردند، ودر تعریف او فرمود که **مازاغ‌البصروماطغی** .

شیخ الاسلام گفته‌اند که چون تجرید درست شود، ملك سلیمان معلوم نبود، و چون تجرید درست نشده‌باشد، افزونی آستین از سردست معلوم‌میشود . وهمهٔ‌احوال و نکات و اشارات وهمت‌این‌طایفه را از این قیاس‌باید کرد.در تعریف این سلسلهٔ علیه گفته شده است:

مثنوی

سلسلهٔ زلـف یار، سلسلهٔ ما بـود — طالب‌این‌روی را،خوشترازین‌جا بود
هر که‌دل‌خویش‌را بست‌باین سلسله — هر دم و هر ساعتش کار به‌بالا بـود
دست بدست‌آمـده، سلسلهٔ پیر مـا — تا به قیامت همیش[6] سلسله برپا بود
پیرهمه اولیاء، **میرمحمد** به عصر — از همه افضل بود،سلسله‌اش تا بـود
مظهر او **شاه** من بهتر اهل زمـان — ذات عـزیزش یقین،ذات معلی بـود
دست‌درین‌سلسله،هر که زندقلب‌او — نرم‌شودهمچوموم، گرچه‌چوخارا بود
سلسلهٔقادریست،آنکه بحکم‌خدای — بر همه قادر بود، تا همه دنیا بـود

١ـ م : ساختن‌سر. ٢ـ قرآن کریم ٢٢/٢٠ ٣ـو د م: تعریض
٤ـ قرآن کریم ١٢/٢٠ ٥ ـ م : مجرد گشته. ٦ ـ م : همین.

بیان اسم و لقب شریف و مولد و منشاء
حضرت میانجیو ـ رضی الله عنه

اسم شریف آن مخزن[1] اسرار غیبی و مطلع انوار لاریبی ، مصدر خوارق ظاهر، مظهر کرامات باهر:

مثنوی

لجهٔ بحر احدیت دلش | صورت کثرت صدف ساحلش
باشد از آن لجهٔ تا قعر یاب | قبهٔ نه توی فلک یک حباب

قبلهٔ مشایخ زمان ، سید اهل جهان، دانای رموز عرفان، واقف اسرار وجدان پیشرو اهل شریعت ، دلیل سالکان طریقت ، زبدهٔ ارباب یقین ، سالك طریق حق و دین :

نظم

پیر خرد پرور عرفان پناه | دوخته از ترك دو عالم کلاه
سیرت میمونش بدین پروری | نسخهٔ دیباچهٔ پیغمبری
چون بهوا برده دو دست دعا | گشته هر انگشت کلید سما

محرم حریم جلال ، شاهد بزم وصال ، قطب الاقطاب ، غوث الآفاق، مقتدای اولیای ربانی ، جنید ثانی، بل شاه محیی الدین جیلانی ، پیر دست گیر **میر محمد** است . ولقب آن حضرت **میان میر** ، **وشاه میر** نیز می گفتند ـ رضی الله عنه ـ ووجه تسمیهٔ «میان» اینست که چون بزبان هندی « میان» ، « صاحب » را می گویند، و «جیو» لفظ تعظیم است ـ وحضرت ایشان را چون همه بجای صاحب خود می دانستند

۱ـ ب وه :مظهر.

تعظیم ایشان لازم می‌شمردند، ازین جهت «میان‌جیو» می گفتند ـ وهرجا که درین رساله حضرت « **میانجیو** » مذکورشود ، مراد اسم‌مبارك ایشان خواهد بود .

ولادت با سعادت حضرت میان‌جیو در شهر **سیوستان** که مابین **تهته وبهکره** وطن اصلی آبای کرام ایشان است در سنهٔ نهصدوسی و هشت هجری روی داده ـ و این تاریخ ولادت باسعادت را از برادر زادهٔ حضرت ایشان که از سیوستان محضری کرده آورده بود، نوشته‌ام ـ والله اعلم بالصواب.ودرهمان شهر بسن تمیزرسیده بودند ـ چنانچه اکثراوقات بزبان‌همانجا که آنرا«سندهی» گویند ، تکلم مینمودند[۱].و نام‌مبارك والدماجد ایشان **قاضی‌ـ سائین دتابن‌قاضی‌قلندر فاروقی**[۲] است که بعضی گفته‌اند به‌بیست وهشت‌واسطه[۲] نسب‌ایشان بحضرت‌فاروق اعظم‌ـ رضی‌الله‌عنه ـ‌می‌رسد،وایشان نیزصاحب کرامات ومقامات عالیه بودند . چون سن شریف حضرت میانجیو بهفت سال رسید ، پدربزرگوارایشان‌رحلت فرمودند ـ ووالدهٔ ماجدهٔ‌حضرت میانجیو که اسم‌مبارك[۳] ایشان **بی بی فاطمه** است‌ـ رحمها الله‌ـ دختر **قاضی‌قادن**‌اند،و **قاضی‌قادن** ازفضلای عصروعلمای وقت خود بودند ، وترك‌وتجرید اختیار کرده گوشهٔ عزلت گزیدند، بعداز ریاضت ومجاهده بمرتبهٔ ولایت رسیدند و والدهٔ عارفهٔ حضرت میانجیو طریقهٔ شغل رااز پدربزرگوارخودداشتند و **رابعهٔ** وقت خود بودند .

حضرت **میانجیو** ازوالدهٔ خود نقل‌می فرمودند که چون برادر کلان‌من متولد شد ، والدهٔ من که صاحب کشف بودند ، دانستند که درین پسر استعداد ولایت وعرفان نیست ـ شبی‌وقت تهجد غسل کرده[۴] مناجات کردند : « خداوندا پسری می‌خواهم ، که عارف وتارك و روز وشب دریاد تو مستغرق باشد» ـهاتفی آوازداد که یك پسرویك دختر بدین صفت حق‌تعالی بتو خواهد دادـ همچنین

---

۱ ـه: تعلیم‌می نمودند . ۲ـ سانیدته،سائین‌بابا، سائین‌دته،م:ساجدتها بن‌قاضی قلندرفاروتی ۳ـ م: شریف. ٤ـ ب: کردند

شد، وبعد از آن پسر،حضرت‌میانجیو متولدشدند ، و ایشان پسردویم‌اند ـ وحضرت میان‌جیو چهار برادر داشتند و دو خواهر . اسامی چهار برادرحضرت میان جیو : **قاضی بولن،قاضی عثمان،قاضی‌طاهر ، قاضی محمد**است.اگرچه‌همهٔایشان‌دست ارادت بدامن باسعادت حضرت میانجیو زده بودند ، لیکن قاضی‌محمد در تصوف و ریاضت وولایت بمرتبهٔ کمال رسیدند و در حضور حضرت میانجیو [1] برحمت حق پیوستند . ویك همشیرهٔ حضرت میانجیو که والدهٔ ماجدهٔ ایشان‌بآن بشارت یافته بودند ، **بی‌بی‌جمال‌خاتون** نام‌دارند ، بایك پسر **لطف‌الله** نام‌که چند روزی درقید حیات بودند، توأمان متولدشده‌اند . وازبی‌بی جمال خاتون ـمدظلها ـ کشف و کرامات وخوارق عادات بسیار ظاهرمیشود ، امروزدرقید حیات اند، وخوارق ایشان بجای خود ذکر کرده‌میشود ـ انشاءالله‌تعالی.وهمشیرهٔ دویم **بی‌بی بادی** نام داشتند ، وقتیکه سن شریف‌حضرت‌میانجیوبدوازده سال رسید ، درخدمت‌والدهٔ ماجدهٔ مکرمهٔخود بعلم باطن مشغول گشته ـ دراندك زمانی کسب این‌علم‌نمودندو عالم ملکوت برایشان منکشف گشت . وبعد از آن ترك‌علایق‌وعوایق کرده‌ازوالدهٔ ماجدهٔشریفه‌رخصت حاصل نموده بعزم سیاحت ومجاهده وریاضت برآمدند . اول در کوهستان **سیوستان** پیش ازبلوغ [2] بخدمت قطب اولیاء ، عارف کامل ، تارك واصل ، جالس سریر معرفت، تاج اهل‌سعادت ، شیخ اهل‌حقایق ، منقطع از جملهٔ علایق ، امام متوکلان ـ راه‌نمای صدیقان، برگزیدهٔ‌اهل‌زمان، حضرت:**شیخ‌خضر** ـقدس‌الله‌تعالی سره ـ که درسلسلهٔقادریه یگانهٔ‌آفاق ودرترك‌وتجرید طاق‌بودند، وحضرت میانجیوایشان را غوث‌وقت‌می‌فرمودند رسیدند،وطریقهٔ حضرت‌شیخ‌خضر این‌بود که هیچ چیزازمال دنیا ، اگرچه زکوة باشد که درآن‌علایق‌دانسته ،نگاه

---

۱ ـ ه: ایشان.　　　۲ ـم : ایام بلوغ .

نمی‌داشتند [۱] وهمیشه میان کوهستان درسرما از خلایق‌تنها وپنهان بسرمی‌بردند وخوراك ایشان از میوه‌های صحرائی وپوشش از ناف‌تازانو بود . و درایام زمستان تنوری ساخته‌بودند ، واز صحراهیمه جمع نموده گرم‌می‌ساختند وشب‌ها در آن‌تنور بسر می‌بردند و هر گز بشهر نمی‌آمدند ، مگر در سالی‌یکبار یادوبار بطریق سیر می‌رفتند ، وبغیرحق سبحانه‌تعالی آشنایی نداشتند ـ روزی حاکم‌ولایت سیوستان بخدمت حضرت شیخ‌خضر آمد ـ دید که ایشان درآفتاب گرم برسنگی‌دراستغراق نشسته‌اند ـ نزدیك رفته بایستاد ، وسایهٔ‌خود بر سر ایشان افکند ـ حضرت شیخ دریافته سرمبارك [۲] بالاکردند ، وفرمودند که‌چون آمده‌یی؟ گفت: التماس آن‌دارم که‌خدمتی بمن فرمایند ، ودرین‌باب الحاح‌بسیار نمود، حضرت فرمودند : نخست خدمتی که می‌فرمایم آنست که سایهٔ خود را ازمن دور بکن ، چنین کرد ـ وباز التماس نمود که حضرت شیخ وقتی دعای خیر در بارهٔ من کنند ـ فرمودند که حق‌تعالی آن وقت نصیب‌نکند که غیراو دردل گذرد . چون این‌جوابهاشنیدمنفعل باز گشت . و نیز حضرت میانجیو فـرمودند : چون برخصت والده باغلبهٔ شوق بیرون‌آمدم ، رو بصحرانهاده، بی‌اختیار برفتم تابکوه سیوستان رسیدم در گوشه‌یی دیدم تنوریست وسر آن‌را پوشیده‌اند . تنور راوا کردم ـ در میان تنورسنك بلندی دیدم و تنور گرم بود ـ می‌خواستم ودریافتم که این‌جای مردبزر گیست . واعتقاد من ازدیدن‌تنور بآن‌بزرگ دربست‌شد . شرط کردم تاایشان رانبینم‌ازینجا نروم ـ تاآن که‌سه روز درآنجا به‌تشنگی‌و گرسنگی‌وحیرت گذرانیدم وهوابغایت سردبود ـ نفس‌من [۳] مرا به‌نشستن درتنور دلالت‌می کرد وبخودمی گفتم که اینجای بزر گیست

۱ـ م: ازمالدنیا اختیارنکردی اگرچه بزکوهٔ و بوریای‌باشدکه در آن‌علاقه‌داشته نگاه نمیداشتند.

۲ ـ م : مبارك خود.　　۳ـ م وب : نفس مرا.

ازادب دور است که‌بجای او بنشینم بعدازسه شبانروز حضرت[شیخ]خضر بیامدند ـ پیش رفته بـرایشان سلام گفتم ـ جـواب دادنـد کـه وعلیـکم‌السـلام یامیر محمد ـ ازین که نام‌بردند، اعتقاد من بسیار گشت ـ فرمودند کی آمده‌یی؟ گفتم: سه‌شبانروز انتظار قدوم شریف کشیدم ـ فرمودند: امروزازاینجا رفته‌بودم ، ترا ندیدم ـ گفتم: خلاف‌نمی گویم، فرمودند: چنین‌خواهدبود ـ واین‌سخن‌ازاستغراق ایشان بود که ازغایت استغراق ندانسته‌اند که امروز از جای خود رفته‌اند یا سه‌روز گذشته ـ بعد از آن مرا بمریدی قبول فرمودند و مشغول ساختند و چون حضرت میانجیو صحبت حضرت شیخ خضر را دریافتند ، دست ارادت بدامن ایشان زده مشغول گشتند، ودراندك مدتی بدرجات علیه ومقامات سنیه رسیدند،و روی‌ازماسوی الله تافتند. اگرچه حضرت میانجیو بحسب‌ظاهر دست‌بیعت بحضرت شیخ خضر داده بودند، اما **اویسی** نیز بوده اند ـ وبلاواسطه روحانیت قطب‌فلك ولایت ، بدر سپهر هدایت، شاهباز فضای لاهوت ، شهسوار عرصهٔ جبروت ، غواص دریای جهان ملکوت، سیاح‌بیدای عالم ناسوت ، منتظم سلسلهٔ اولیای‌اکمل، اسوهٔ نقادهٔ مشایخ اجل، مطلع آفتاب‌علم و کمال، مشرق خورشید حلم وجمال و جلال، مقتدای اکابرزمان وزمین، همای همایون فال اوج‌یقین، پادشاه عارفان عالیجاه، صاحب‌قول: «قدمی‌هذه‌علی رقبة کل‌ولی‌الله» ،سلطان اولیای نامدار، امام اتقیای عالی مقدار، قطب ربانی ، محبوب سبحانی ،پیردستگیر عالمگیر ،غوث الثقلین ، **شاه محیی الدین سیدعبدالقادرجیلانی**-رضی‌الله عنه ـ ایشان راتربیت فرموده، بکمال رسانیده ـ وحضرت‌میانجیو میفرمودند که حضرت غوث‌الثقلین را بلاواسطه روحانیت مظهر سیدالمرسلین، خاتم النبیین ، شفیع یوم‌الدین ، سرور کونین ، صاحب مرتبهٔ قاب‌قوسین ،بهترین موجودات ، اشرف مخلوقات:

سلموا یاقوم بل صلوا علی الصدرالامین مصطفی ماجاء الا رحمة للعالمین

صلواة اللهوسلامه علیه وعلی آله واصحابه - بصورت جسمانی تربیت فرموده - چنانچه درباب تربیت اویسیان در « نفحات الانس » مذکور است که پیرطریقت حضرت **شیخ فریدالدین‌عطار** -قدس‌اللهسره- گفته: قومی ازاولیاء الله باشند که ایشان را مشایخ طریقت[۱]، و کبرای حقیقت اویسیان نامند. وایشان‌را درظاهر به پیر احتیاج‌نیست[۲]- زیرا که ایشان راحضرت رسالت پناه- صلی‌الله علیه وسلم- درحمایت وعنایت خود پرورش من‌دهند، بی‌واسطهٔ **غیر**،چنانکه **اویس** را داده‌اند- رضی‌اللهعنه - واین اعظم مقامی‌بود وبس عالی مرتبه تا کرا برسانند، واین دولت بکه روی نماید:**ذلك فضل الله یؤتیه من‌یشاء والله ذوالفضل العظیم.**[۳]

وهمچنین‌بعضی‌از[۴] اولیاء الله که ازمتابعان‌آنحضرت‌اند - صلی‌الله علیهو سلم- بعضی ازطالبان‌رابحسب‌روحانیت تربیت کرده‌اند، بی‌آنکه آنها[۵] اورادر ظاهرپیری باشد ، واین جماعت نیز داخل اویسیانند - پس برین تقدیر حضرت میانجیو بیك واسطه اویسی‌اند .

ونسبت[۶] ارادت ایشان از دو طرف بحضرت غوث‌الثقلین میرسد - وبعد [از] ادراك ملازمت باسعادت حضرت شیخ خضر و ریاضت و مجاهده کشیدن دراندك زمانی کار خودرا باتمام رسانیدند - و حضرت شیخ خضر فرمودند که الحال شما را احتیاجی نمانده - هرجا دانید بروید ، و هرجا خواهید باشید. حضرت میانجیو اجازت، و رخصت حاصل نموده بطریق تجرید سفر اختیار کرده ، بجهت تحصیل علوم ظاهری متوجه خطهٔ **لاهور** گشتند- و بعضی برآنند که‌چون حضرت[شیخ]خضر برحمت حق پیوستند حضرت میانجیو عازم لاهور گردیدند - والله اعلم.

درآن‌وقت سن‌شریف ایشان مابین بیست وپنج بوده- ودرآن سفر بهرمنزل ومکانی که‌میرسیدند، چندروزدرآنجاتوقف‌نموده،روانه میشدند-وبعدازرسیدن[به]

۱-م: پیرطریقت. ۲-ب : نبود. ۳- قرآن کریم۲ر۱۰۵ ٤ - ب : ازبعضی
۵-ب : او ٦- موب : اویسی‌اند وآن‌سرور صلی‌الله علیهو سلم ونسبت

لاهوردرمساجدمیگذرانیدند،ودرحلقهٔدرس‌مولاناسعدالله [1] درزمان**اکبر پادشاه** که ازافاضل دوران، وعلمای زمان ،وبظاهرو باطن آراسته بودند ،حاضرمیشدند. دراندك فرصتی تحصیل علوم معقول و منقول را نیز بدرجهٔ کمال رسانیدنـد وبر اقران‌خودفایق شدند ، ودرعالم ظاهروباطن‌ازاهل‌زمان‌متمیز گشتند . وازحضرت «آخوندجیو»[2]خودشنیدم که میفرمودند که حضرت‌میانجیودرهمان ایام‌چندین‌سال نزد مولانا **نعمت‌الله** آخوند ما که فضایل صوری ومعنوی داشته اند ، و شاگرد مولانا **سعدالله** بوده‌اند، نیز تحصیل‌نمودند ـ وآخوند نعمت‌الله میگفتند که‌وقتی حضرت **میان‌میر** پیش‌من تحصیل مینمودند۔ چندین سال درس می گفتم و خدمت ایشان‌میکردم، وایشان تمام علوم مرا میگرفتند۔اما درین مدت من ازحقیقت‌حال ایشان واقف‌نشدم، واین‌از کمال ستر حضرت ایشانست.

و طریقهٔ حضرت میانجیو این‌بود کـه روزها زیارت قبور اکابران لاهور نموده درباغها و صحراها بجهت جمعیت و رفع‌خطرات جایی که از عبور اهل‌دنیا خالی میبود مشغول میشدند ، ویارانی که درخدمت ایشان میبودند ، هر کـدام زیردرخت جداجدامشغول‌می‌شدند، چون وقت نماز میرسید همه یك جاجمع‌شده بجماعت‌نمازمیگزاردند ـو رفتن‌به‌باغها اقتداء به‌عمل‌پیغمبربود۔صلی‌الله‌علیه‌وسلم۔ چنانچه از حدیث **ابی هریره** ــرضی‌الله‌عنه ـ که در«صحیح مسلم» است وصاحب «مشکوة»درفصل‌ثالث از« کتاب‌الایمان» آورده‌است۔ معلوم‌میشود که سیدانام‌روزی ازمیان اصحاب کرام برخاستند وبطرفی متوجه‌شدند ـ و ابی‌هریره ــرضی‌الله‌عنه بعداز تجسس آن حضرت را درباغی از **بنی نجار** یافت ـ و سیدانام نعلین مبارك خودرا باودادند و فرمودند: ای‌اباهریره! بشارت‌ده هر که‌را ببینی که ازروی‌یقین گویندهٔ **«لااله‌الاالله»** است، بتحقیق داخل‌میشوددربهشت ــ از این‌حدیث شریف صریحاً ظاهرمیشود که‌آن‌سرور ــصلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ بجهت مشغولی‌و جمعیت به

۱ـ ب و ه : مولاناسعدالله. ۲ـمنظور ملامیرك شیخ هروی معلم داراشکوه‌است .

باغها میرفتند ، وآن سرور را درآنجاها وجدها و ذوقها و بسط ها رو می‌داده است و لهذا این‌قسم بشارتی از روی بسط و بشاشت بمؤمنان فرستادند و تلقین ذکر «لاالهالاالله» که کلید هر فضیلت است ، فرمودند.

ملاسعیدخان بمن گفت که ازحضرت میانجیو شنیدم که میفرمودند بجهت مشغولی هرچند روز بیك‌طرفی‌می‌رفتم - بیرون‌شهر خانهٔ کهنه‌یی بود ، خالی‌افتاده قریب‌پانزده‌روزدر آنجارفته‌مینشستم و مشغول می‌شدم- روزی چند مشغول میشدم جمعیت حاصل نمیشد، بخاطررسید، ازینجا بایدرفت - در آن نزدیکی چاهی بود و سقایی‌قریب آن‌چاه مسکن‌داشت و میدانست که‌چندروزاست که درینجامینشینم، همین که روان شدم سقا بسرراه‌آمد وجه رفتن پرسید- گفتم دل من امروز درینجا اطمینان‌نمی‌یابد سبب‌آن معلوم نیست - سقا گفت : دیروز جمعی بجهت کتخدائی بشهرمیرفتند ، باینجا که رسیدند ، شب‌شد و دراین خانه تمام شب را بلهو و لعب گذرانیدند - دانستم که لهوولعب آنها [1] درین‌خانه تأثیر کرده وباعث تفرقه شده ، ترك‌بودن آنجا کردم و بجای دیگررفتم .

حضرت‌میانجیو همیشه از صحبت و اختلاط مردم نفرت داشتند ، و شبها در حجره‌بسته‌تمام شب‌احیاء مینمودند و بیاد حق‌میگذرانیدند و ازاصحاب گاهی یك دو کس راازخاصان با خودنگاه می‌داشتند والاتنها همیشه‌مستقبل قبله می‌نشستند، و الحال‌بعضی از اصحاب ایشان همان‌طریقه رامسلوك می‌دارند - و این‌بیت‌اکثر بزبان حق‌بیان‌حضرت‌ایشان جاری‌شدی :

کسی کو غافل ازحق یك زمانست　　　در آندم کافر است اما نهانست

و حضرت‌ایشان چندین‌سال‌شب و روزخواب نکرده‌بودند - واز **شیخ قطب** که‌عارف‌باللهاست‌شنیدم که میگفتند حضرت میانجیو را خواب نبود ونمی‌خفتند .

۱- ب :آنها را.

ومیان‌محمدمراد مفتی گفتند که حضرت‌میانجیو تا چندسال‌تمام شب را بیك نفس میگذرانیدند ، و چندسال‌دیگر که عمرشریف ایشان ازهشتاد گذشته‌بود، تمام شب رابچهار نفس می گذرانیدند ــ با وجود ضعف و کبرسن. وطریق‌توکل آن حضرت بدرجۀ کمال بود ــ چنانچه شبها آبی که در کوزه می‌بود ، می‌ریخته‌اند ، و هیچ گاه از هیچ وجه خطره نداشته‌اند و اصحاب ایشان اکثری نیز بی‌خطره‌اند ــ و حضرت میانجیوراعلاجهای‌بسیار بجهت رفع خطره می‌آمد ، و بسیار متوجه رفع خطرات بودند .

مشایخ ــ رحمهم‌الله ــ بجهت رفع‌خطرات‌سخن‌بسیار فرموده‌اند ــ امااین‌فقیر بـاین دو کلمه اختصار نموده که خطره‌لازمۀ خاطراست.آنرا که خاطرنبود خطره ازکجابود ؟ وچون یاران حضرت میانجیو را خاطر نیست ، خطره‌نیست .

و بعد چندگاه اقامت در شهر **لاهور** ومطلع‌شدن مردم براحوال‌خیرمآل بطرف‌**سرهند**متوجه‌شدند ـ وبعدازرسیدن‌آنجا عـارضۀ درد زانو ودیگربیماریهای صعب بذات بابرکات ایشان رونمود . مدتی مدید در آن آزار بودند تا شبی توجه بروحانیت پیر کبیرحضرت غوث‌الثقلین ـ رضی‌الله‌تعالی‌عنه ــ فرمودندودرآنحالت آنحضرت را باحضرت **خضر** ـ علیه‌السلام ـ دیدند که بعیادت ایشان‌آمدند ــ و از حضرت‌غوث‌الاعظم خواهش صحت‌نمودند.حضرت غوث‌الاعظم[1] دست مبارك خودرا باعضای ایشان رسانیـده کشتی‌آبخورۀ پرآب بدست‌ایشان دادند وفرمودند که از این آب بنوش ـ چون از آنحال باز آمدند ، اثری ازآن کوفتها باقی نمانده بود . و درایـام‌بیماری که‌مدت مدید کشیده‌بودند هیچ کس بخدمتکاری‌وپرستاری ایشان‌نبود، **حاجی نعمت‌الله‌سرهندی**[2] چون برضعف‌وتنهائی‌ایشان‌مطلع‌شد، از کمال اخلاص و سعادت یاری خدمتکاری ایشان را سرمایـۀ رستگاری خـویش دانسته

---

۱ ــ ب:غوث‌الثقلین.   ۲ ـ ب: سرندی

نهایت خدمت وبیمارداری [۱] بظهور رسانید ـ وبعدازحصول صحت کامل چون حاجی نعمت الله توفیق خدمت یافته بود، چنانچه فضلهٔ ایشان را بدست خود برمیداشت، حضرت میانجیو فرمودند که چون تو خدمت ما بسیار کرده‌یی وما ازمال دنیا چیزی نداریم که بتو بدهیم، اگرخواهی دراندك روزی ترا بخدا برسانیم [۲] واوازسعادتمندی که درطینت داشته، خـواهان این دولت عظمی ودولت کبری شد ـ وحضرت میانجیو توجه نموده، دریك هفته اورا بمطلب اعلی ودرجهٔ کمال رسانیدند ـ واول طالبی را که ارشاد فرمودنداو بود. [بعدازتوقف] مدت یکسال درسرهند [۳] بطریقی که هیچکس براحوال ایشان مطلع نشده بود، باز بلاهور معاودت فرمودند و درمحلهٔ باغبانان که الحال به **خافی پوره** مشهوراست، تا [پایان] ایام حیات اقامت ورزیدند این مرتبه ایشان را درلاهور قبول عظمی پیداشد خلایق رو بایشان نهادند وکس بسیاری از برکت تربیت ایشان بمطلب اعلی رسیدند ومشهور گشتند. گویند که حاجی نعمت الله را که مشغول ساخته بلاهور تشریف آوردند، بر حاجی علم ملکوت منکشف شده بود و حاجی نعمت الله بنزد [٤] درویشی که **شیخ جمیل الدین** نام داشت و از خلفای **شیخ وجیه الدین** بودودرسرهند [٥] سکونت داشت رفته گفت که عالمی درنظر من درمیآید که از دیدن اولذتی می‌یابم ـ آن درویش گفت: که عالم را پیر توجه میگفت؟ حاجی گفت: عالم ملکوت. درویش گفت: این ملکوت نیست، بلکه عالم جنیانست وترا آخر اینحال زیان میرساند، وآنقدرمبالغه نمود که اعتقاد حاجی سست گشت وترك آن شغل نمود، و از ترك آن چون بی‌حلاوتی یافت از **سرهند** [٦] قصدمکهٔ معظمه کردو بسبب رخصت بخدمت حضرت میانجیو بهلاهوررسید. بمجرد دیـدن حاجـی حضـرت ایشان از روی اوترك شغل ویاد حـق دریافتند وفرمودند: حاجی ترا چه واقعه پیش آمد؟ حاجی حقیقت را تمام بعرض رسانید

۱-ه: تیمارداری ۲-ب: برسانم. ٣و٥و٦-م: سرند. ٤-ب: نزدیك

فرمودند : آن درویش ترا ازراه برده و او خبری از عالم ملکوت ندارد ـ حاجی از روی انکاری که بهم‌رسانیده‌بود گفت : باز عزیمت رفتن مکهٔ مشرفه کرده‌ام مرا رخصت‌فرمایند ـ فرمودند: اگرحج درهمین‌جا بکنی و مکهٔ معظمه رامشاهده نمائی چونست؟ گفت: اگرچنین‌باشد مطلب حاصل‌شود و در خدمت خواهم‌بود. حضرت‌میانجیو جایی بجهت‌حاجی تعیین نموده ، فرمودند: امشب‌این‌اسم‌را بخوان، حاجی‌چنان کرد ـ فردای آن‌آمده سررا برقدم مبارك حضرت ایشان گذاشت و عذرخواست ـ فرمودند: حج کردی ؟ گفت:از توجه حضرت کردم وبطریق او[۱] منزل بمنزل پیمودم و بمکهٔ معظمه و مواقف رسیده مناسك‌حج‌بجا آوردم.حضرت باز حاجی را مشغول‌ساختند و ازکاملان گشت .

پس این بوده است که مشایخ‌سلف ـ رحمهم‌الله ـ فرموده‌اند که هیچ آفت مریدرا چون‌تنها بودن‌نیست ـ وسید الکونین ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ فرموده‌اند : « الشیطان مع الواحد و هو من الاثنین ابعد » و خداوند تعالی فرموده :
ما یکون من نجوی ثلاثة الا هو رابعهم ولا خمسة الاهو سادسهم[۲]
نباشدهیچ رازسه کس‌الا[که]چهارم ایشان‌خداوند باشد، ونباشد پنجم الا که ششم ایشان خداوند باشد .

آورده اند که بخاطر یکی ازمریدان حضرت سیّد الطایفه و امام ائمه شیخ المشایخ :**جنید بغدادی** ـ رضی‌الله عنه ـ رسید که‌من بدرجهٔ کمال رسیدم‌و تنها بودن مراخوش‌است،از خدمت حضرت شیخ برفت وبگوشه‌یی نشست و سر از صحبت یاران درکشید ، چون‌شب درآمدی شتری بیاوردندی و گفتند که ترابه بهشت بایدرفت ـ او برآن بنشستی‌ومی‌رفتی تا جایی سبزو خرم[۳] و گروهی‌پدید آمدی‌خوش صورت و طعامهای خوش و آبهای روان وتا سحراورا آنجابداشتندی

۱ـ م:ودرطریق‌آن ۲ـقرآن کریم۵۸/۷ب‌وه: نباشدازشماسه‌الا ۳ ـب و ه : خودم.

آنگاه در خواب شدی و چون بیدار گشتی باز خودرا بردر صومعهٔ خویش یافتی- رعونت و نخوت دردل او بهم‌رسید - زبان بدعوی بگشاد و گفت: مرا چنین حالی روی داده -این خبر بحضرت شیخ‌جنید بردند. حضرت شیخ برخاستند بردرصومعهٔ اورفتند ، و یافتند که خویشتن بینی‌وتکبر[3] در سراوجای کرده- حال‌اوپرسیدند، همه‌را بگفت . حضرت شیخ فرمودند : چون امشب بآن موضع برسی یاد آورده سه‌بار بگو:« لاحول‌ولا قوة الا بالّله العلیّ العظیم ».چون شب درآمد - اورابهمان روش بردند ، اوبردل برحضرت شیخ انکارمیکرد - چون ساعتی بر آمد ، بـرای تجربه سه‌بارلاحول گفت - آنها[1] بخروشیدند و برفتند - او خود را در مزبله یی نشسته‌یافت-واستخوانهای‌مردار گردخودبدید- برخویش‌واقف‌شد،و بخدمت‌حضرت شیخ‌رفته توبه کرد و بصحبت‌پیوست . و حضرت میانجیو مرید کم میکردند بجهت آنکه مریدی که خداطلب‌باشد ، کم بهم میرسد - ومطلب ایشان این‌بود که‌هر کس دست انابت بدامن باسعادت‌ایشان‌بزند ، باید که بکمال برسد . چه قاعدهٔ ارشاد وتربیت‌این بود که طالب‌را بمطلوب برسانند[2] نه مثل‌بعضی‌ازشیخان زمان‌ما کـه بجهت‌نذرونیاز وشهرت وجاه مرید بسیار بهم‌میرسانند، ودعوی‌را پیشهٔ‌خودمی‌سازند- وبااهل‌دل‌و[3]مستعددر جنگ‌شده‌تکفیرمی نمایند،وفتوی برقتل‌ایشان‌میدهند-چنانچه درین‌باب حضرت شاه من‌ـمد[3] ظله میفرمایند :

رباعی

شیخا[4] مارا مریدگیری هنر است　　بسیار مریدی ورا[5] سیم و زر است
مشغول بتوبه دادن گاو و خراست　　معلوم‌نه کرد کار مردان دگراست

۱- ه : اینها .　　۲ - م وب : رسانند .
۳ -ه و ب: بااهل‌مستعدجنك.　　٤-ب:شیخی　　٥ - ب وم :بسیاراورامریدی.

و نیز فرموده‌اند :

نظم

کسانی که حضرت بنام اندرند | چه حضرت که حسرت زپاتاسرند
همه خضر وقت اند در رنگ و بو | ازین خضرها خـود حذرها نکو
سر بوریائی کـه دارند جـا | کجا بوریا جمله بوی ریـا
چه پرسی که طفلی بود کارشان | خنك رو مریدان مردار شـان
مریدان فزون تر ز دیو و دد اند | چه دانم مرید اند یا مرتد اند
بخروار خروار خورده طعـام | سر سفره هر صبحدم تا بشـام
ره خانهٔ دل نیابد [1] بدست | شکم در بروی دل خواجه بست

چون‌هر کس را این‌استعداد نیست ، لهذا شخصی که لیاقت این سعادت عظمی‌داشت ، او را قبول‌نموده ، ارشادمیفرمودند .

« درنفحات الانس» مذکور است : که مرید دیگر است و مراد دیگر . شیخ‌الاسلام‌فرموداند که مریدمی‌طلبد وبااوصد هزار نیاز،ومراد[2] میگریزدوبااوصد هزار ناز[3].

دیگر آنکه‌طریقهٔ‌حضرت‌میانجیوبغایت‌دشوار بود که هر کس‌را طاقت‌ولیاقت آن نباشد که بطریقهٔ ایشان تواند درآمد-چنانچه کسی که ارادهٔ مریدی مینمود، اول این‌بیت‌را برومیخواندند:

بیت

شرط اول در طریق معرفت دانی که‌چیست؟
ترك کردن هر دو عالم را و پشت پا زدن

بعداز آنکه طالب بارادهٔ‌صادق اختیار ترك و تجرید مینمود ، وقطع جملهٔ تعلقات‌میکرد،درآن‌حال‌ریاضتهای‌شاقه می‌فرمودند،مثل کم‌خوردن‌و کم‌خفتن‌و کم

---

۱ ـ م و ب: نیاید ۲ـب:مرادونیاز ۳ـ بوم: زمانه

گفتن وامثال این[ها]واین ازجهت این بود که هر که ازراه ریاضت در آید اورا آفت نیست[1]. وطریقهٔ **سهل بن عبدالله تستری**ـ رضی الله عنه ـ نیز بر همین منوال[است]. و بعداز آنکه اندك مدتی موافق استعداد واخلاص تلقین نموده، بکمتر فرصتی به کمال میرسانیدند ـ وباطن طالب رادر اندك زمانی ازماسوی الله پاك میگردانیدند ـ چنانچه **ملاسعیدخان** میگوید: روزی در«نفحات الانس» دیدم که یکی ازخلفای حضرت سیدالطایفه که بعداز ایشان جای نشین گشت، هرروز میگفت که من سی سال فضلهٔ حضرت **شیخ جنید** را بدست خود برداشته‌ام ـ بخاطر من گذشت کـه عجب انکسار وشکست[2] نفس است که مصدر این قسم خدمتی شده و بعداز آنکه بر جای شیخ نشسته باشد ، این حرف را هرروز بگوید ـ این سخن را بخدمت حضرت میانجیو گفتم ـ فرمودند: این چندان کاری نبود که او میکرد واین بسیار سهل است، وازهر کسی می‌آید ـ اما کار آنست که سیدالطایفه درحق او کرده که باطن اورا ازما سوی الله پاك نموده ـ واین همه تجریدو تفرد[3] درطریقهٔ حضرت میانجیو ما بجهت آنست که کسی که در تجرید کاملست زود بمطلب میرسد ودرطریقهٔ خواجه‌های بزرگوار ـ رحمهم الله ـ همین را گسستن[4] وپیوستن میگویند ـ و حضرت میانجیو ما میفرمودند که چنانچه درظاهر است، اگر یك سرموی ازشخصی جنب باشد وشسته نشود ، وتمام اعضاء شسته باشد، جنابت باقی ماند، وپاك نگردد، وهمچنین اگر ترك علایق کرده باشد، ویك خطره در دل اوبود، هنوز ازحدث علایق پاك نشده ومجرد نگشته وجنابت باقیست:

زتو گرهست مویی مانده برجای　　　بدان یك موی مانی بند برپای
تو تا یکبارگی جان در نبازی　　　جنـب دانـم تـرا و نانمـازی

و[در]طریق حضرت میانجیو بود که[چون]شخصی بخدمت ایشان آمدی، ازو پرسیدندی که توچرا آمده‌یی وچکارداری؟ اگر گفتی برای دیدن حضرت شیخ ملایمت

۱ـ ب وم : آنست.　　　۲ـ م : انکساری وشکستگی.
۳ـ هر : تفرید　　　۴ـ م: کندن، و ب : کندیدن

کردندی‌وفرمودندی، بیا وبنشین و بعد از ساعتی دست برداشته گفتندی که فاتحه بخوان وبرو. اگر گفتی برای طلب‌حق آمده‌ام، اعتراضی[1] شده اورا نمی‌نشانیدندی، ورد کرده ازخانه بیرون ساختندی ـ فرمودندی بابا طلب او آسان نیست ، بسیار مشکل است، تادرطلب اویگانه نشوید، اورا نیابید ـ ودل‌یکی‌است، دریکی‌جزیکی نگنجد : مصراع: یك‌خانه‌دومیهمان نه گنجد.

مجرد باید‌شدوعلایق‌وعوایق‌را باید گذاشت.

شاه من فرمودند: چون‌درابتدا ازبدخشان‌آمدم نام حضرت میانجیوشنیده ذوقی درد‌ل‌من‌بهم‌رسید. خودراتاایشان رسانیدم ، بمن[2] بمرتبه‌یی استغناء ورزیدند که تا سه سال در خانهٔ ایشان آمد ورفت داشتم وبمن هیچ نمی فرمودند. بعد از مدت‌های مدید مرا آزموده مشغول ساختند . واین طریقهٔ حضرت میانجیو وشاه من است که اول خودرا چون معشوق فرا مینمایند، وطالب‌را چون عاشق وبعداز مدتی که اورا درعشق ثابت‌قدم می‌یابند خود عاشق شده، اورا معشوق میسازند. واین استغناء بجهت‌آزمایش است. چه بعضی راازاهل هوس طلبکاری بهم میرسد و دراندك روز زایل میشود ـ چنانچه حق سبحانه تعالی درشأن این چنین طالبان میفرماید : **والذی خبث لایخرج الانکدا** [3] یعنی‌آن‌دلی که متأثر نشودوقابل نباشد، بهم نمیرسد طلب‌درو، مگر اندکی درآن هیچ نفع نباشد ـ وهر که‌را کمال طالب‌است ،استقامت‌می‌ورزد وازخود میگذرد ،وهرقدر شیخ استغناء می‌نماید، بیشتر فریفتهٔ اومیگردد وددل او ذوق بهم‌میرسد: عشوهٔ محبوب بس دلکش بود.

وآنان که بوالهوس‌اند ، زود ازجا می‌روند ، و شعلهٔ هوس ایشان فروخود می‌نشیند، مانند شعلهٔ خس:

کاش‌خوبان‌همه‌ازعاشق‌خودجان‌طلبند تابهر بوالهوسی عاشقی آسان نشود

۱ـب: اعتراض. ۲ـب:وبمن ۳ـ قرآن کریم ۵۷/۷

واین بیت را حضرت میانجیو اکثر می‌خواندند:

کسی را امتحان ناکرده صد بار   نگردانی تو او را صاحب اسرار

وآنکه شیخ‌الاسلام۔ رحمة‌الله علیه۔ فرموده که اورا بطلب نیابند، اما طالب یابد[1]۔ وسید **علاءالدین اودی** ۔ قدس سره ۔ فرموده که :

بجست‌وجوی نیابد کسی مراد دلی   کسی مرادبیابد که جست‌وجودارد

مرادازین، آنست که‌هر کس که کمال‌طلب‌و نهایت جستجودارد، می‌یابد،ودر طلب‌دل[3] یافته نمیشود. ومشایخ‌سلف۔رحمهم‌الله۔نیزچنین آزمایشها بمریدان‌میکردند۔ و مرید را باید که زود از جانرودو استقامت ورزد ۔ و هرچه از شیخ نسبت بمرید صادرشود، اگرچه درظاهر صورتی دیگرداشته‌باشد، اما بباطن عین‌حکمت است ۔ چون زجروالدین نسبت بفرزند ۔ وهرشیخی مرمرید رابهتر ومهتر و مهربان‌تر ازوالدین بود۔چنانچه[روزی]**شیخ‌مجد الدین بغدادی**۔رحمة‌الله‌علیه۔درحالت‌سکر گفت : مابیضهٔ بط بودیم بر کنارهٔدریا و شیخ‌ما **شیخ نجم الدین** مرغی بود ، بال‌تربیت برسرما فرود آورد تااز بیضه بیرون آمدیم؛ ما[چون]بچهٔ[بط] بودیم در دریارفتیم[4]،[وشیخ بر کنار بماند]شیخ‌بنور کرامت‌دریافت،وفرمود: در دریامیراد[5] مردم دانستند که شیخ درحق مجدالدین‌دعای بد کرد . امامن میگویم که دعای بدنکردا گرازز بان‌مبارك حضرت شیخ بر نمی‌آمد که‌دردریامیرد، شیخ‌مجدالدین‌را خطرهٔ ایمان و عرفان بود ۔ دریا عبارت ازبحرحقیقت است ، وعارف که در دریا میرد ، فانی شده است گویا درحقیقت ذات ۔ پس براین تقدیر سخن حضرت شیخ نجم الدین بمنزلهٔ دعابود برای‌شیخ مجدالدین که چون او و جود خودرا از بحر

۱۔ ب‌وه: بطلب نیابند اما طالب باید، ب:اماطلب یابد   ۲۔ب:می‌یابد

۳۔ ب و : می‌یابد ودرطلب‌اول. ه: می‌یابد ودرطلب دل

٤۔ ب و م تابچه‌بودیم‌وددردریافتیم   ٥ ۔ م : میراند ۔ ب : میزاد ،ه:میر.

جدا یافته بود ، شیخ ذکر کرد که در بحر میراد یعنی هستی وجود اوفانی دردریای حقیقت باد .

گویند حضرت میانجیو هفته دوهفته گرسنه می بوده اند و احوال خود را بر کسی ظاهر نمی ساختند ـ ومیفرمودند که سی سال درخانهٔ من چیزی پخته نشده ورزق ایشان بموجب این آیت کریمه بود : **و فی السماء رزقکم و ماتوعدون** [۲] میفرمودند : روزی برادرمن بعداز مدتهای مدید ازوطن اصلی آمد ، ومن ازدیدن او متفکّر شدم که نه مرا مرید و معتقدی است که بگویم که طعامی برای برادر بیاورد و نه من چیزی دارم تااورا سیرسازم و مهمانداری او بجا آورم ـ به برادر گفتم به حجرهٔ من بنشین که از برای تو طعامی مهیا سازم ـ وبباغ رفتم و طهارت کرده دور کعت نماز بگزاردم ، و مناجات کردم که الهی مهمان درخانهٔ من آمده است ومن اورا بامید تو نشانده ام وبجز تویاری و مهربانی ندارم؛ هاتفی آواز داد که پیش از مناجات خواهش ترا روا گردانیدم ـ دراین اثنا برادرم بیامد و گفت: بعدازروانه شدن شماشخصی بیامد وطعام [۳] بیاورد ودرانتظارشماست ومرا بطلب شما فرستاده، چون بخانه رسیدم ، جوان خوش شکلی رادیدم ، مراسلام داده وآهسته بمن گفت که حق سبحانه وتعالی ترا به کرم خوداین طعام واین نقد فرستاده است و فرموده است بعد ازین هرحاجتی که داشته باشی ازما بخواه که اجابت فرماییم ـ ازو پرسیدم که چه کسی ؟ جواب داد : یکی از بندگان حق ـ من و برادرم هردو بطعام خوردن مشغول گشتیم و اورانیز تکلیف نمودیم ـ او ابانمودو گفت: من صائم ام ـ بعدازفراغ طعام طبقهای خالی بر گرفت وسلام گفته برفت ـ بعد از رفتن اودرفکرشدم ، آخر یافتم که فرشته بود .

ومثل همین نقل است ازحضرت غوث الثقلین ـ رضی اللّٰه عنه ـ که خادم آن حضرت

---

۱ ـ ب و ه : دعا کرد که دربحر یرد ۲ ـ قرآن کریم ۵۱ / ۲۲ ۳ ـ ب و ه : طعامهایی.

گفته : دویست وپنجاه دینارزرسرخ حضرت شیخ رادین شده بود از جهت مهمانان۔ روزی‌شخصی درآمد که من‌وی را نمیشناختم ۔ وبی آنکه اذن خواهد ، برشیخ درآمد وبنشست وباشیخ بسیارسخن گفت و مقداری زر بیرون آورد و گفت : این بجهت دین شماست و برفت ۔ شیخ مرا فرمود که این رابه‌وام خواهان برسان، پس‌فرمود: این‌اشرفی قدربود ـ گفتم صیرفی‌قدر کیست ؟ فرمود که فرشته است که خدای‌تعالی میفرستد براولیاءاللّٰه تادین ایشانرا ادا کند .

ودراوایل‌حضرت میانجیو بروشی که مذکورشد میگذرانیدند ـ امادرآخر ازخادم‌ایشان شنیدم که‌میگفت که همیشه‌یك‌رنگ طعام بمن میفرمودند که پخته بیار ودرظرف پخته‌میبردم ـ وبا همهٔ‌مریدان یکجا طعام میخوردند ـ واگر کسی حاضر نمی‌بود ، حصّهٔ اوراجدا کرده‌میفرستادندخصوصاً برای**شیخ‌محمدلاهوری**، میفرمودندمتأهل است .

و حضرت میانجیواستغراقی داشتند که‌گاهی شبانروز وگاهی کم و زیاده غذاتناول نمینمودند ـ واگردراین اثنا گاهی چیزی میخوردند ، ایشان را خبر نبود که‌چه خورده اند ـ و همیشه مستغرق مشاهدهٔ جمال با کمال که زبان، از وصف‌آن لال‌است ، بوده‌اند ـ ودر حالت استغراق میپرسیدند که امروز چه‌روز است ؟ یا کدام‌ماه‌است؟ .

از حضرت شاه خود شنیدم که فرمودند که‌نهایت استغراق حضرت میانجیو داشتند ۔ چنانچه‌لقمهٔ طعامی که دردست‌ایشان‌بود ، گاهی نیزازآن خبرنداشتند. روح این طایفه راغذا وپرورش از عالم غیب‌است و محتاج بغذای ظاهر نیستند ، وقوت ایشان یادحق است ۔ و اگر احیاناً چیزی تناول کنند ، بر سبیل موافقت حاضرانست .

شیخ‌الاسلام فرمود که**ابوالحسن خرقانی** پیرمن است‌بیك‌سخن که گفت:

اینکه‌می‌خوردومی‌خسبدچیز[١] دیگراست .

و فتوح از اهل حرفت قلیلی قبول می کردند و پاره‌یی از آن برای خود[٢] صرف نموده ، باقی را بحاجتمندان می‌دادند . و اگر معتقدی یاشیخی از وجه‌حلال و کسب خودازروی اعتقاد و نیازمندی‌فتوحی می آورد، قبول می کردند، وطعام‌پخته از هرجا که می آمد تناول‌می نمودند ،و گاهی این‌بیت را می‌خواندند:

بیت

گرشود عالم‌پرازخون مال‌مال کی خورد مرد خدا الا حلال؟

روزی **ملا عصمت‌الله** بعرض حضرت میانجیو رسانید که بمضمون همین بیت حدیث نیز وارد است :**لوامتلاء الارض دماً عبیطاً فماکان رزق الاولیاء الاالحلال المطلق او[٣] الخالص .ملامعصوم** حاضربود ، گفت: من‌آیتی نیز از کلام مجیدیافته‌ام :**لیس‌علی‌الذین‌آمنوا و عملواالصالحات جناح‌فیما طعموا اذا مااتقوا و آمنوا وعملواالصالحات ثم اتقوا وآمنواثم‌اتقواواحسنواوالله یحب المحسنین**[٤].واگر شخصی‌پیاپی طعامی‌پخته می آورد او را منع‌می‌فرمودند یکی از خادمان سبب‌منع را پرسید ـ فرمودند کسی که چیزیرا پیاپی می‌فرستد دل‌راامیدی[٥] برآن‌چیزبهم میرسد و توکل ازدست می‌رود وخطره پیدامیشود.

آنچه میفرمودند که خطره در خاطرم بهم می‌رسد نه این بود که خاطر مبارك ایشان‌را خطره بهم برسد ، بلکه جهت تعلیم یاران و طالبان این‌کلمه را می‌فرمودندوخاطر مبارك‌ایشان‌ازخطره‌پاك‌بود. می‌توان گفت[٦] که هرگز درخاطر حضرت میانجیوخطره نبود و خطور نکرده . والحال جملهٔ‌یاران حضرت ایشان بر همین‌طریقه عمل دارند .

و سلاطین عصر و امراء و خواص و عوام این زمان را روی

١- م:خبر. ٢ـ ه: برای‌خرج خود ـ م: باره‌یی ازآن جدا نموده و باقی‌را.
٣ ـ م:ای ٤ـ قرآن کریم ٩٦/٥ . ٥ـم: دل‌امیدی. ٦ـ م: میتوانم گفت .

ارادت واخلاص بایشان بوده، وهمیشه [مردم با] نذرونیاز بملازمت سراسرسعادت آنحضرت[1] می‌رسیدند . و از سلاطین و امراء مطلق نذر قبول نمی کردند. واگر ازین طایفه کسی بخدمت ایشان بجهت نذر زری می آورد ، می‌فرمودند: مرا فقیر دانسته آورده‌اید ؟ من فقیر ومستحق نیستم ، غنی‌ام ـ کسی که خدای تعالی را داشته باشد ، اوفقیر نیست ، ببرید وبمستحقان بدهید .

دنیا درنظر هیچ کس چنان‌خوار ندیدم که درنظر حضرت میانجیو ـ وایشان را طریقه‌این بود که در را بر روی خلق بسته بودند و از صحبت اهل دنیا اجتناب داشتند . در ایام جوانیها تمام روز در باغها وصحراها بودند ، و در حجره کسی‌ایشان را نمی‌یافت ، وبعدازنمازمغرب چون بحجره تشریف می‌آوردند، در را از اندرون زنجیر می کردند ـ و در ایام کبرسن ودردپا که قوت سیر و بیرون رفتن نمانده بود ، روزها هم درحجره می‌بودند ودر را ازاندرون بسته می‌داشتند:

فرد

در بروی غیر او بر بسته بود   زین جهت‌از جمله عالم‌رسته‌بود

واگر کسی احیاناً به لجاجت تمام خواهش ملازمت می‌نمود ، بموجب حدیث نبوی ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ : **من قرع باب الکریم ولج ولج** بخدمت‌خودراه میدادند ،وهمان لحظه دست بفاتحه برداشته‌اورا رخصت مینمودند ومی‌فرمودند : یاران شماهم شغلی وکاری درپیش دارید ، وماهم ، شما بروید بکار خود مشغول باشید وما بکار خود .

اوقات گرامی ایشان‌چنان بود که‌لمحه‌یی بی‌حضور قلب‌نمیگذشت، و گاهی این ابیات می‌خواندند :

١ـ ه : آن‌حضرت را .

یك نفس بی او بر آوردن خطاست | چه به کج زو با زمانی چه براست
چون ترا خود اندك آمد بند راه | چه به کوهی باز مانی چه به کاه

چنانچه گویند روزی جمعی از علماء بخدمت حضرت ایشان حاضربو.ند، این قول مذکورشد: **التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله** ـ حضرت ایشان ازعالمی پرسیدند که این قول چه معنی دارد؟ گفت: تعظیم [به] امرخدا آنست که آنچه امر کرده بجا باید آورد، و مهربانی بر بنده های خدا باید کرد ـ فرمودند که بهتر ازین باید گفت عرضه کردند که حضرت از زبان مبارك فرمایند [فرمودند] که امر خدا روح است چنانچه درقرآن مجید وارد است: **قل الروح من امر ربی** [1] پس تعظیم او آنست که اورا از یاد حق غافل نباید ساخت، و رفع خطرات باید کرد. و مراد ازخلق خلقت است یعنی جوارح و اعضاء پس شفقت براینها آنست که فعل ناشایسته یی که خلاف شرع باشد بوقوع نیاید و تلذذ بلذات دنیوی نسازد، تا آن خلقت بعذاب اخروی [2] گرفتار نگردد، و بموجب آیهٔ کریمهٔ: **قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون** [3] حق سبحانه و تعالی پیغمبر خودرا ـ صلی الله علیه وسلم ـ منع میکند که از توجه غیرفارغ شده، همیشه باین اسم مشغول باشند [4].

درآخرین بارغزوهٔ اهل اسلام که **ابوبکر صدیق** ـ رضی الله عنه ـ لیف خرما پوشید و هرچه داشت برای تصرف اهل اسلام آورد ـ پیغمبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ پرسیدند که یا ابابکر برای خودچه گذاشته یی؟ گفت: الله. وسیدالطایفه **جنید** ـ قدس الله سره ـ تاسی سال شبها برپا ایستادی والله گفتی. وقتی در بغداد فسق بسیار میشد، **شبلی** را درخواب گفتند که اگرتو درمیان اینها نمیبودی والله نمی گفتی، بلا آمدی که تمام بغداد هلاك شدی. کسی که گوید الله این اسم اعظم اورا تمام است.

گویند امام الموحدین **ابوبکر شبلی** ـ رحمة الله علیه ـ پیوسته الله می گفتی،

١ـ قرآن کریم ٨٥/١٧. ٢ـ ب و ه: افزونی. ٣ـ قرآن کریم ٩١/٦
٤ـ م: بودند.

گفتند چرا **لااله‌الاالله** نمیگوئی؟ گفت من غیراو نمیبینم تا نفی آن کنم.

روزی شیخ‌ابوبکرشبلی- رحمة‌الله علیه- **عبدالرحمن‌خراسانی** را **گفت**: یا خراسانی آیادیدی‌غیرشبلی‌هیچ‌یکی‌را که‌بگوید «الله»وبس؟پس گفت: **عبدالرحمن** که من شبلی راهم ندیدم که بگوید : الله - شبلی غشی کرد و بیفتاد.

و نیزشیخ‌ابوبکرفرمودی : **اذاقلت‌الله فهوالله، واذاسکت‌فهو الله یاالله یاالله‌یامن‌هوولایعلم‌ماهو الاهو سبحانه وحده لاشریك‌له**وغشی کرده بیفتادی.

وحضرت میانجیو بسیار کم تکلم میفرمودند و در راه‌رفتن اگراصحاب با یك‌دیگرسخن میگفتند ایشان‌راخوش‌نمیآمدومنع‌میکردند و میگفتند که درسخن کردن بایکدیگردل در گفت و شنید جاهای دیگرمیرود و ازشغل‌بازمیماند چرا برای حرف‌و حکایت ازیاد حق‌سبحانه‌وتعالی‌بازمیمانید؟ونیزاصحاب رامیفرمودند که دربازارها و راه‌ها دوکس‌یکجا نروید که اگرتنها خواهید رفت از مشغولی بازنخواهیدماند. وبخانهٔ‌هیچکس آمدورفت‌نمی‌نمودند- کسی که‌ازآمدن‌دیگران بخانهٔ خود بیزارباشد ، یقین که‌خود بخانهٔ دیگران چون‌خواهدرفت .

واهل دنیا را درنظرفیض اثرایشان اعتباری‌نبود - چنانکه[1] یکی ازوزراء[2] التماس نمود که در وقت‌خوش‌مرا بخاطربگذرانید، سخن حضرت **شیخ خضر** پیر خود را یاد کرده فرمودند : خاك‌بر آن وقت باد که تو در خاطر گذری .

گویند:[3] **جهانگیرپادشاه** با وجودآنکه معتقداولیاء و درویشان‌نبودند ، و مضرتها باین طایفه میرسانیدند و سلوکهای بدمیکردند - یکی‌از مخصوصان‌خود را بخدمت حضرت میانجیو فرستاده التماس آمدن بخانه خود نمودند و عذر خواستند که‌اگرنام شما را وقتی که در **لاهور** بودم میشنیدم خود بملازمت شما

۱- م : چنانچه . ۲- م : ازایشان . ۳- م : بدون کلمهٔ «گویند».

میرسیدم ـ اماچون از شهر درساعت برآمده‌ام[۱]، بازنمیتوانم آمد، شما برای‌دیدن من بیائید ـ و ایشان بموجب حدیث‌نبوی ـ صلی‌الله‌علیه و سلم : **من دعی فلیجب** اجابت‌نموده بخانهٔ پادشاه رفتند ـ پاشاه خلاف وضع‌خود کمال تعظیم و احترام بجاآورده مدتی‌نشستند وسخن بسیار مذکور شد و حضرت میانجیو نصایح‌ومواعظ فرمودند ـ وحضرت ایشان‌چنان‌تصرفی‌دردل‌پادشاه کردند که پادشاه التماس‌نمود که آنچه ازسلطنت وحشمت ومال و جواهردارم ، در نظرمن برابر سنگ و خس است ـ اگرشما توجه نمائید من‌ترك علایق دنیامیکنم[۲] حضرت میانجیو فرمودند که صوفی‌کامل آنست که درنظر اوسنگ و جواهریکسان‌باشد ، هرگاه میگوئید سنگ وجواهردر نظرمن برابراست، پس شماهم‌صوفی‌اید . پادشاه گفتند:میانجیو شمااین چنین دلیل‌ها آورده میخواهید که مرا از سروا کنید ـ فرمودند : وجود شما بجهت پاسبانی خلق‌الله از جملهٔ واجبات است و از یمن عدالت شما فقراء نیز بجمعیت بکارخود مشغول‌اند ـ پادشاه گفتند:میانجیوالبته توجه باید کرد ـ حضرت ایشان فرمودند: شما بجهت پاسبانی خلق مثل‌خود دیگری را بهم‌رسانید[۳]، من شمارا همراه‌خودبرده‌مشغول[می]سازم. پادشاه‌را این‌سخن بسیارپسندافتاد ـ گفتنداز من چیزی‌بخواهید ـ حضرت ایشان فرمودند : بآنچه طلب نمایم خواهید داد ؟ گفتند :البته خواهیم‌داد . ایشان‌فرمودند که همین‌میطلبم که مرا رخصت بدهید ـ پادشاه همان‌لحظه بتواضع‌تمام رخصت‌دادند و وداع‌شده‌بخانهٔ خودتشریف‌آوردند.

چون درین مرتبه پادشاه از صحبت بامیمنت حضرت میانجیو فواید حاصل نمودند[۴] باردیگر نیز خواهان ملاقات ایشان شدند و دونیاز نامه بخط‌خودبخدمت حضرت میانجیو نوشته‌اند ـ یکی پیش‌از ملاقات ودویم بعد ازملاقات ـ ورقعه‌یی که[۵]

---

۱ ـ ه : ساعت‌نیك‌برآمدم . ۲ ـ ه : می‌گفتم . ۳ ـ م: به من رسانید

٤ ـ ه : کرده . ۵ ـ م : ودررقعه .

پیش از ملاقات فرستاده بودند ــ در اول نامه این عبارت بود که « بعد از عرض نیاز مخلص حقیقی تمام اخلاص بموقف عرض میرساند»، ودیگر اظهار اخلاص و خواهش ملاقات بود ودر آخر نوشته بودند: «حرّره جهانگیربن اکبرپادشاه بعرض حضرت شیخ میر برسد ». و نقل رقعهٔ دویم اینست که « بعرض حضرت پیردستگیر شیخ میر ازین نیازمند درگاه الهی جهانگیر بعداز عرض دعا التماس آنکه مرا گاهگاهی دروقت‌دعا یاد میفرموده باشند و این بنده های خدا را از دست ظالم رافضی خلاص‌نمایند ــ و هر کس که اول بد قولی[1] کند ، امید که بغضب ایزدی گرفتار گردد ،آمین». واین‌رقعه را دروقتی نوشته بودند که **والی‌ایران** برسر **قند هار** آمده‌بود

و بعد از وفات حضرت جهانگیر ، پادشاه اسلام پناه ، خلیفهٔ بر حق **شهاب الدین محمد شاه‌جهان** پادشاه دومرتبه بمنزل‌حضرت‌میانجیو رفته‌ملاقات نمودند و این فقیر در هردو مجلس حاضر بود ــ بسی سخنهای لطیف و سودمند و نصیحتهای شریف و ارجمند مذکور شد . و صحبت حضرت میانجیو چنان تأثیر کرده بود که پادشاه همیشه میگفتند که مامثل‌حضرت میانجیو درویشی درترك‌و تجرید وبی‌نیازی و بی‌تعلّقی‌ندیدیم . درآنوقت که پادشاه داخل حجرهٔ حضرت میانجیو شدند ، بااین فقیرچهار کس بودند ــ و آنچه اول مذکور شداین‌بود[2] که‌حضرت میانجیو فرمودند : پادشاهان عادل را باید که از رعیّت ومملکت خبردار باشند وهمّت خود را برآبادانی ومعموری ولایت خویش مصروف سازند کهاگررعیّت مرفه‌الحال و ملك آباداست ، سپاه آسوده و خزانه معمور است.[3] بعد از آن سخنان دین وملت مذکورشد .

١ــم :که بدقولی　　　　٢ــ ه : شده اینست.

٣ــم : که‌از رعیت مرفه‌الحال وملك آبادسپاه آسوده وخزانه معموراست.

وچون این‌فقیررا کوفتی عارض شده بود و اطباء از معالجهٔ آن‌عاجز گشته بودند ، و امتداد آن کوفت زیاده برچهار ماه کشیده بود ، و فقیر آن زمان بخدمت حضرت **میانجیو** آشنائی نداشت ، و ایشان‌را نمیشناخت ــ پادشاه همراه خود برده از کمال اخلاص ونیازمندی‌التماس فاتحه وتوجّه بجهت صحّت وشفای این فقیر نمودند ، و دست مرا گرفته گفتند : حضرت میانجیو! این پسر کلان دوستدار شماست [1] اطباء از علاج این عاجزشده اند ، شماتوجّه فرمائید .حضرت میانجیودست مرا گرفته قدح گلی که درآن خود آب نوش میفرمودند ، پرآب کرده وبدست‌مبارك گرفته ، دعا برآن دمیده ، وفاتحه خوانده ، باین‌فقیردادند که‌ازین‌آب بخور ، وبعداز خوردن آن دریك هفته جمیع بیماریها برطرف شد و صحّت کامل‌یافتم . و درهمان یك هفته بازبجهت التماس فاتحه وزود صحّت‌یافتن کس‌بخدمت ایشان فرستادم ، حضرت‌میانجیو فرمودند که درین‌چهارروز ــ فلان وقت و فلان‌ساعت شفای‌کامل حاصل‌خواهدشد ــ و بموجب فرمودهٔ ایشان‌درهمان روز وهمان ساعت صحّت‌تام روی‌نمود .

وحضرت پادشاه مدّتی درخانهٔ ایشان بودند وحضرت میانجیو دست‌بفاتحه برداشته [پادشاه‌را] رخصت نمودند . و باردیگر که حضرت پادشاه بمنزل‌حضرت میانجیورفتند ، بازدرین مرتبه سخنان خوب ولطیفه‌های مرغوب‌مذکورشد ــ این مرتبه نیز فقیروهمان مردم همراه بودند ــ پادشاه بحضرت میانجیو گفتند :اگر توّجه فرمایند دل ازدنیاسرد شود ــ ایشان فرمودند: اگر [2] شماعمل نیکی بکنید [که]دل مسلمانی‌ازآن شاد شود درآن وقت‌برای خود دعا کنید، وازخدا غیرخدا رانخواهید ــ واین بیت‌راخواندند:

۱ــ ب و م : ماست .   ۲ــ م : هرگاه .

فرد

هم خـدا خواهی و هم دنیای‌دون — این خیال‌است‌ومحال است‌وجنون[۱]

شیخ بلاول[۲] که ازاکابرشهر وصائم الدّهر وقائم اللّیل بودند ، ودرریاضت تمام میکوشیدند ، پادشاه درهمان ایّام بخانهٔایشان نیز رفته بودند ــ از حضرت میانجیو احوال شیخ استفسار نمودند ــ فرمودند که من پیر اورا نیز دیده بودم ، چهارر کعت نمازی که میگذارد ، بی خطـره نبود. و نماز بیخطره آنست که در حال نماز بغیر حق در خاطر خطور نکند ـ اینکه[۳] حضرت ایشان نماز بی خطره را قبول نداشتند بلکه دوست نمی‌داشتند ، بمصداق این حدیث نبوی بود که «لاصلوة الابحضورالقلب». چنانچه گویند: روزی **ملاعبدالحکیم سیالکوتی** در خدمت حضرت میانجیو نشسته‌بود ، حضرت‌ایشان فرمودند که‌رسیدن بخدای تعالی دوطریق است :

اوّل جذبه‌است که حق‌سبحانه وتعالی بیکباربنده‌را بطرف خود می کشد، واورا واصل‌میگرداند.

وطریق‌دیگرسلوك است که بریاضت ومجاهده ودست زدن بدامن بزرگی به حق تعالی بتوان‌رسید . واینطریق چنان است که مقام اوّل سالك ملکوت است ـ چون بزورریاضت باین مقام که کشف عالم‌ملکوت‌است رسید،پیری که‌دست بدامن او زده باید که سالك را طریقهٔ شغل فرموده صحرا بفرستد که همیشه درصحرا و باغستان تنها مشغول باشد تا رفته از خلق انقطاع واجتناب‌حاصل‌شود وقرب مبدأ بحصول پیوندد ـ و درین اثنا **ملا عبد الحکیم** گفت :درین طریقه نماز جماعت فوت می‌شود. فرمودند که عجب‌ازشما که چنین‌میگوئید،مسلمان‌را لازم‌است که‌اول

---

۱ ــ م : این‌جنون است این‌جنون‌است این‌جنون. ۲ــ ه : بلادل

۳ ــ ه : وآنکه .

تحقیق نماز کند و حضوردل حاصل نمایدتا نماز او[1] درست شود - چه‌حدیث‌نبوی‌ صلی الله علیه وسلم - برین معنی ناطق‌است هر گاه حضور قلب نباشد وحقیقت نماز را نداند جماعت‌چه فایده بخشد؟ وا گر طریقهٔ نمازرا بواقعی بداند و حضور قلب‌حاصل نماید ، اگرتنهاهم گزارد ، بهتر ازآن جماعت خواهدبود - ما نیز که درصحراها مشغول می‌شویم، هیچ‌وقت چنین نشده که نمازجماعت فوت شده‌باشد، جماعت یاران ما که باطراف رفته در زیر درختان و گوشه ها شغل می کردند ، دروقت‌نماز آمده یکجا جمع می شوند ونماز را بجماعت ادامیکنند .

پادشاه درین مرتبهٔ دویم‌نیز قریب‌یك پاس درخدمت حضرت میانجیو نشسته رخصت شدند. **میان‌شیخ محمدلاهوری** میگفتند : چون پادشاه از خانهٔ میانجیو رفتند، من بخدمت ایشان رفته احوال پرسیدم که صحبت چون گذشت ؟ فرمودند که پادشاهان‌فرد کامل‌اند ومظهرخاص، اما ازدیدن‌وآمدن وسخن گفتن ایشان‌مرا هیچ‌تفاوت نکرد ودرکاری که بودم بودم .صوفی چون‌کامل شود، دل‌او ازخطرات پاك گردد- هیچ‌چیز اورا ضرر نرساند ، او خود پادشاه است ، وپادشاه در نظرش کی‌می‌آید ؟ همهٔ پادشاهان مراورا مسخراند : **من‌له المولی فله الکل.**

واین‌بار پادشاه‌بجهت حضرت‌ایشان‌دستاری وتسبیحی‌ازخرما حاضرساخت، عذر خواستند که‌چون شمااز مال‌دنیا چیزی قبول نمیکنید، این‌نیاز از ما قبول فرمائید- ایشان دستاررا رد نموده، تسبیح‌را قبول کردند - چنانچه‌آن تسبیح را باین مرید بااخلاص عنایت‌نمودند.

درین مرتبه که این فقیر را در خدمت حضرت **میانجیو** اخلاص و اعتقاد بهم رسیده بود-چون شاه ومردم به‌بالا خانهٔ ایشان برآمدند ، این فقیر کفشهای خودرا پایان انداخته ، واین خانهٔ مبارك‌را وادی مقدس دانسته ، پابرهنه برفت. وحضرت میانجیودراثنای‌تکلم به‌پادشاه‌قرنفل می‌خاویدند[2] ومی‌انداختند- وبعضی

۱- ب و ه: ایشان ۲- م و ه : می‌جاویدند.

از حاضران را برطبیعت گران میآمد، واین فقیر از کمال ارادت واخلاص همهٔ آن را جمع کرده ، برداشته میخورد . واز آن وقت در دل این فقیر بی تعلقی و اخلاص باین طایفهٔ حضرت میانجیو وخواهش این کار بهم‌رسید، وببرکت همان اثرهای عظیم روی نمود ویافت آنچه یافت ـ واز یمن آن زبان‌را قوت بیان‌حاصل آمد، وطبیعت موزون گشت . امیدوار است که روز محشر درزمرهٔ گدایان ایشان مبعوث شود .

و چون پادشاه با همراهان رخصت شده بیرون رفتند، این فقیر تنها پیش حضرت میانجیو رفته وسرخودرا بپای مبارك ایشان تا مدتی مالید ـ وایشان از کمال بشاشت وخوشحالی دست مبارك‌را برسر این فقیر نهادند ، وسر فقیر را از عرش گذرانیدند ـ ومرحمت بسیار نموده رخصت فرمودند.

وبعضی ازاصحاب ایشان میگفتند که بسمع شریف ایشان رسید که‌پا برهنه ببالا[1] آمده بودند ، بسیار خوشحـال شده ، مکرر در حق شما دعا کردند . و**میان‌حاجی‌محمد** میگفتند که چون پادشاه رفتند، حضرت **میانجیو** نام‌شما را گرفته فرمودند که مارا فراموش شد که سفارش فلانی را بپادشاه‌بکنیم[2] ـ باز فرمودند که خوب چه‌حاجت است سفارش اورا پیش خداوند [خود] کرده‌ایم ، باوهمین کافی است.

گر برتن من زبان شود هرمویی　　　یك شکر تو از هزار نتوانم کرد

و حضرت میانجیو دربارهٔ این مرید تمام اخلاص، کامل العقیدت، بی‌نهایت شفقت وغایت عنایت داشتند ـ چنانچه روزی بیاران مخصوص ومریدان خاص‌خود مثل **ملاصالح** و **شیخ احمد** و **میان حاجی محمد بنیانی**[3] وغیر هم فرمودند که

١ـ ه : ببالاخانه .

٢ـ م : سفارش اورا بپادشاه کنیم.　　　٣ـم: نیستانی

چنانچه من همیشه متوجه احوال فلانی‌ام ، شما نیز پیوسته متوجه حال او باشید. اگر شمایان ازو روی بگردانید ،ازخدای خود رو گردان شده‌باشید.

دیگرروزی شخصی از متعلقان فقیر بخدمت شریف حضرت میانجیو رفت، طریقهٔ آنحضرت این بود که هر کس بخدمت ایشان میرفت ، بمجرد ملازمت می‌پرسیدند که چه نام داری ؟ بعد ازآن دست مبارك بفاتحه برداشته رخصت میکردند.ازآن شخص نام پرسیدند وفاتحه خوانده رخصت فرمودند . او بعرض رسانید که ملازم فلان[1]ام، اگر اوازمن‌پرسد که حضرت چه فرمودند ـ چه جواب گویم؟ فرمودند که تو ملازم اوئی؟ بنشین ـ او را نزد خودجای دادند ، و این مصرع خواندند: ای گل به تو خرسندم تو بوی کسی داری

وکمال توجه وعنایت فرمودند و او التماس کرد که حضرت مرا چیزی بیاموزید ـ حضرت فرمودند که همیشه‌صورت‌صاحب‌خودرا در مراقبه می‌دیده‌باش.

ونیز **میان‌خواجه‌بهاری** فرمودند که ماهرگز ندیدیم که حضرت میانجیو تسبیح‌بدست گرفته باشند ـ روزی‌دیدیم تسبیحی بدست دارند وچیزی میخواندند، عرض کردیم که حضرت هرگز تسبیح بدست نگرفته‌اند ـ این برای چیست و کیست؟ نام این [کمترین] مریدان را گرفته فرمودند که چون فلانی کوفتی دارد، برای او میخوانم ونیز **میان حاجی محمدبنیانی**[2] میفرمودند که شخصی نام فقیر برده از حضرت میانجیو پرسید که شما باوعنایت دارید ؟ فرمودند : او خودجان‌ما و چشم ماست.

ونیز**میان‌شیخ عبدالواحد** میفرمودند که گاهی‌بیاران خود امر میکردند که صورت فلانی را تصورنموده متوجه شده بنشینید ـ چنانچه روزی بـمن نیز این‌حکم کردند ـ وبه‌جمیع‌اصحاب‌خود سفارش‌این کمترین میفرمودند ـ چنانچه

۱ـ ه :فلانی ۲ـ م : نیستانی.

الحال تمامی یاران آنحضرت باین فقیر تمامی عنایت دارند .

تا حضرت‌میانجیو درحیات بودند همیشه از توجه ایشان‌این فقیر رافایده‌ها میرسید ـ و الحال همیشه از روح پرفتوح ایشان امداد فیوض وبرکات نامتناهی میرسد ـ و اکثری در واقعه بملازمت ایشان مشرف‌میشوم و نوازشها می‌یابم ، و خودرااویسی ایشان میدانم ـ چنانچه شبی حضرت میانجیو را در واقعه دیدم که بمن‌میفرمودند : بیا ترا مشاهده بیاموزم، و خود مراقبه شده نشستند ، و مرانیز همچنان نشاندند و تعلیم‌ها کردند .

و نیز شب دوشنبه هفتم‌ماه ذی‌الحجه نزدیك بصبح درواقعه‌می‌بینم که‌حضرت میانجیو ـ رضی‌الله‌عنه ـ بیرون خانه دراز کشیده‌اند، چون مرا نظر برایشان افتاد بخدمت ایشان رفته سلام گفتم ـ دست مرا گرفته‌فرمودند : نزدیك بیا وسینهٔ من برهنه کردند و ازسینهٔ‌خودهم پیراهن برداشته زیرپستان جانب چپ پستان همان جانب مرا متصل کرده مالیدند[1] و فرمودند بگیر امانت خودرا،و انوار بینهایت‌از سینهٔ مبارك ایشان در سینهٔ من چندان در آمد که گفتم بس‌است ، و درون من پر شد ـ والحال سینهٔ من خواهد ترقید[2] تاب برداشت زیاده برین ندارم ـ و از آن زمان سینهٔ خود را صاف و نورانی و پرذوق و وجد می‌یابم .

و نیز شب دوشنبه بیست‌وهفتم رمضان المبارك سال یکهزاروپنجاه‌ویك‌هجری بعنایت الهی وتوجه‌حضرت میانجیو لیلة‌القدر را یك‌پاس ازشب باقی‌مانده‌دریافتم ورو به‌قبله نشسته بودم مشغول که در من اضطرابی بهمرسید ـ برخاسته جنبیدم اما دل‌بیدار و بیقرار بود و نزدیك بصبح روضهٔ مرتفع‌عالی در کمال بلندی‌وخوش عمارتی در اطراف‌آن باغی بنظردرآمد ـ دانستم روضهٔ‌مبارکهٔ‌حضرت‌میانجیواست ـ درون در آمــدم که بس روضهٔ آراسته‌ایست و قبری است در میان ، اماحضرت

۱ـ ب و ه : بایستند   ۲ـ م: ترکید

میانجیو از قبر بر آمده ، بیرون گنبد ، رختهای پـاکیزه پوشیده بالای کـرسی نشسته‌اند ، چون نظرمبارك ایشان برمن‌افتاد از کمال بشاشت مرا طلبیده نزدیك خود نشاندندو درمقام عنایت‌شدند و من‌دست وپای‌مبارك‌ایشان‌راهرلحظه‌می گرفتم و میبوسیدم و برچشم میمالیدم ـ بعد ازعنایت بسیارشیرینی بسیـارداده دست‌مرا گرفته‌فرمودند : بیاکه ترا چیزی بیاموزم‌ازخود ، روی مرابرهنه ساختندوخود برهنه‌شدند و هردوانگشت شهادت مرا بردو گوش من‌چنان بزور نهادند که من تمام سلطان‌الاذکارشدم و آواز برمن هجوم کرد ـ و مرا در بغل مبارك سینه بر سینه گرفتند،وسپس بینداختند ـ دیگرمن‌ازخودرفتم‌و برمن‌داروی‌روحی‌دادوچیزی گشادکه نه درتقریر وتحریر گنجد ، ونه درعبارت و اشارت ـ مطلب حاصل شد، لذت بر لذت افزود،وفتح بر فتح نصیب گشت ، و قرب و بعداز میان برخـاست **الحمدلله ـ ذلك‌فضل‌الله‌يؤتيه من‌يشاء والله ذوالفضل العظيم**[1].

☆☆☆

قیافهٔ مبارك آن اکمل‌اولیاء[2] که هر کس میدید ، چشمش پـرنور و دلش پرسرورمیگردید ، چنین‌است :رنگ مبارك گندم گون بود، بغایت ملیح، و بلند بینی و گشاده پیشانی که آثار سعادت و کرامـات ازجبین مبین ایشان چون صبـح صادق ظاهر بود ؛ و پیوسته ابرو بودند، حدقهٔ حق‌بین‌ایشان متوسط و جمیع‌اعضاء مناسب یکدیگر و باعتدال‌بود . محاسن مبارك یك‌قبضه و درین‌ایام تمام‌سفیدشده بود ـ و از کثرت ریاضت و مجاهده نحیف البدن شده بودند . قـد مبارك ایشان بموجب‌خیرالامور اوسطها میانه‌بود ؛ ودراواخرعمر که سن‌شریف ایشان قریب‌بصد رسیده‌بود ، بجهت ضعف و آزاری که در پاهای مبارك ایشان بهمرسیده‌بود ـ نماز را نشسته‌میگزاردند ، اکثری‌از این‌طایفه را آزاری دائمی میباشد .

---

۱ ـ قرآن کریم ۲۱/۵۷. ۲ ـ ه : افضل ـ ه وب:اکمل‌الاولیاء ـ م :کمل اولیاء .

چنانچه آورده‌اند که کنیز کی بخدمت حضرت **ابوبکر صدیق** - رضی الله عنه - رفت و گفت: مرا آزاد کن، گفتند: سبب چیست؟ گفت: از پیغمبر - صلی الله علیه وسلم - شنیده‌ام که فرمودند: تنی که در زحمت نباشد، دور از رحمت الهی بود، در تو هیچ زحمتی ندیدم. **صدیق** - رضی الله عنه - آه کشید و گفت: چندین سال است که مرا آزار دندان است بشدتی که یك لحظه خواب بفراغت نیست، لیکن آنرا اظهار نمیکنم.

وامام الموحدین **شیخ روز بهان بقلی** - رحمه الله - در آخر عمر فالجی دریافت - ویکی از مریدان بی آنکه شیخ را مطلع سازد، به مصر رفت وقدری از خزائن سلاطین آنجا روغن «بلسان» خالص آورد - چون پیش شیخ نهاد گفت: جزاك الله عن نیتك - از درخانقاه بیرون رو - آنجا سگی است گرگین خسبیده - این دوا را بر آن بمال - وبدان که **روز بهان** به هیچ روغن به نمیشود - بندی است از بندهای عشق که خدای تعالی برپای او نهاده است - تا آنزمان که بسعادت[1] لقای او برسد. وشیخ مرا هم همیشه آزاری دردست هست، ومرا همیشه دو زانو درد میکند، واین درد را مبارك دانم که میراث مشایخ است - رحمهم الله.

ونیز درین ایام درحس بصر ظاهری حضرت **میانجیو** ضعفی بهم رسیده بود لیکن حدقه برحالت اصلی بود - درین باب چندین حکمت است وحکمتهای الهی درظاهر چیزی است ودر معنی[2] چیزی دیگر - والبته بر آن نفعی مترتب[3] میگردد یکی آنکه اگرچه حضرت ایشان درهمه حال دیدشهود را بجمال حق ناظر میداشتند - واوایل واواخر اوقات با برکات ایشان یکسان بود، لیکن بمقتضای بشریت چون مشاهده[4] برأی العین فی الجمله باعث تفرقهٔ حواس میگردد حضرت ایشان دیدهٔ[5] ظاهری را ازدیدن سوای ذات بجهت جمال مطلق پوشیده بودند:

---

۱ - ه وب: بعسادة. ۲ - ه: در باطن. ۳- ب وه: مرتبت.
٤ - ه: مشاهدهٔ کثرت. ٥ - ب وم: وآن را حضرت ایشان از روی احضار وخواهش دیدهٔ ظاهری

چشم بسته ازجهان چون‌نور بینائی‌تمام صرف یك نظارهٔ آن‌حسن بی‌اندازه‌شد

دیگر آنکه[تا]صاحبان، چشم‌ظاهری‌رااز نظارهٔ غیر برهم‌ننهند[1] تصورمشاهدهٔ دوست را بدیدهٔ شهود وبصیرت باطن نتوانند نمود.

دیگر آنکه‌تادردیدهٔ ظاهری ازما سوی‌الله حق بالکلیه بسته نشود ، دردل که عرش الله است ،مفتوح نگردد، وآفتاب وحدت در وی طالع‌نشود.

بیت

دلارامی که داری دل دروبند دگر چشم از همه عالم فرو بند

دیگر آنکه‌چون دولت‌مشاهدهٔ جمال‌حق‌بدیدهٔ ظاهری‌حضرت‌ایشان‌را میسر شده‌بود ، بجهت نگاهداشت‌آن‌نعمت عظمی در دیده‌هارا تابقیهٔ‌عمر[2] بر بسته بودند وبعد از حصول این چنین عطیهٔ‌کبری که دیدن جمال با کمال‌الهی است ، حیف میدانستند که چشم حق بین را برما سوای حق اندازند ـ چنانچه حضرت ملا فرموده‌اند :

فرد

کند درهستی او خویش را گم ببندد از دوئی چشم توهم

گویندچون‌وقت‌سیدالطایفه **شیخ جنید** نزدیك‌رسید«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم» گفته چشم پوشیدند ـ چون غسال بوقت غسل خواست که‌آبی‌بچشم مبارك برساند هاتفی آواز داد که دست از دوست مابدارید که‌چشمی که بنام ما بسته‌شد ، جز بلقای ما نگشاید .

وحضرت سید الطایفه فرمودند که اگر خداوند مرا بگوید که مراببین ــ گویم: نبینم که اندر دوستی‌غیر وبیگانه بود ، و غیرت مرا از دیدار بازمی‌دارد.

۱ــ ه وب : ندهند. ۲ــ ه: بقیة‌العمر الحیوة.

غیرت ازچشم برم روی[1] تو دیدن ندهم   گوش را نیز حدیث تو شنیدن ندهم

و نیز سید الطایفه گفته اند : تصوف آنست که ساعتی بنشینی باالله بی تیمار[2].

شیخ الاسلام فرمودند: بی تیمار چه بود؟ ـ یافت بیجستن، ودیدار بی نگریستن که بیننده[3] در دیدار علت است .

دیگر آنکه چون حدیث نبوی ـ علیه افضل الصلوة والسلام ـ وارد گشته که دیدهٔ هر کرا ایزد سبحانه دردنیا ازبینائی معطل کرده، درآخرت وی را بنور خویش روشن ساخته اول مرتبه بجمال خود منور وبهره ور گرداند ـ واگر کسی را که از عنایت الهی میسر باشد که دیدهٔ بی بصیرتان ظاهر و باطن را بیك توجه بنور ولایت و هدایت روشن سازد ، برین تقدیر برحصول این مطلب نزد اوچه خواهد بود ؟ و ازین باید دانست که آنچه بود بخواهش اختیاری ایشان بود و بصیرت ایشان محتاج به بصارت ظاهری نبود ـ چه هرگاه دیدهٔ دل بینا شود هیچ چیز بروی پوشیده نباشد ، و اورا احتیاج بدیدهٔ ظاهر نماند ـ و اگر دیدهٔ ظاهر نیز باشد ، درآن حالت مانند عینك برچشم ظاهر بود که فی الجمله در روشنائی بیفزاید ، والا عینك کارچشم نکند که بینائی خاصهٔ چشم است ـ چنانچه روزی مرا شیخ من فرمودند که چشم را بپوش وفلان چیزرا در عالم غیب مشاهده نمای. گفتم که من بغیرپوشیدن چشم آن را می بینم ـ تحسین کردند و آفرین فرمودند که راست گفتی ـ دیدهٔ دل که صاف وروشن است، احتیاج بپوشیدن چشم نبود وتواند که بی پوشیدن دیدهٔ ظاهر جملهٔ عجایبات ملکوت را مشاهده نماید.

وازینجا معلوم شد که پوشیدن چشم بسبب جمعیت ورفع تفرقه است ، نه از برای آنکه منحصراست · دیدن بچشم دل بپوشیدن چشم ظاهر گردیده، دل عارف

۱ـ ب: برابر بتو.   ۲ـ ب و ه : بنشینی بی تیمار کسی   ۳ـم : بیننده را

کونین را آنچه درواست ببیند، و تمام جهان در نظرش چون پشت ناخن نماید.

روزی حضرت **آخوند میرك شیخ** که استادعلم ظاهرمن اندو عالم وعامل در زهدوورع وحق گویی، ایشان را قدمی است بی نهایت استوار، ارادت ملازمت[1] حضرت **میانجیو** کردند. من عریضه نوشته بایشان سپردم که بخدمت میانجیو بگذرانند میگفتند که چون بخدمت حضرت میانجیو رسیدم، مرا نزدیك خود نشانیدند ودر مهربانی شدند ـ عریضه بردستار من بود، فراموش شد که آن را بدهم ـ همان روز در خاطر من گذشته بود که از حضرت میانجیو کرامتی ندیده‌ام ـ در اثنای سخن حضرت **میانجیو** دست دراز کرده آن رقعه را از سرمن گرفته و از اول تا آخر لفظاً باللفظ[2] روبرو داشته، خواندند ـ واین درایامی است که بصارت ظاهری ایشان را فتوری بهم رسیده بود، فرمودند که مارا مطلب باظهار کرامت نبود ـ واظهار کرامت مرتبهٔ سهل این طایفه [است]. درین جا چند کرامت ازحضرت میانجیو ظاهر شد:

اول آنکه رسانیدن رقعه آخوند را فراموش شده بود و ایشان آن رقعه را گرفتند.

دوم[3] آنکه درخاطر آخوند مذکور خطور کرده بود که ما از حضرت میانجیو کرامتی ندیده‌ایم، بنور فراست این خطره را دریافته اظهار کرامت کردند.

سوم آنکه باعدم بینائی لفظ بلفظ مرتب خواندند.

☆ ☆ ☆

لباس حضرت ایشان بلباس فقراء ودرویشان مشابه[4] نبوده، خرقهٔ مرقع نمیپوشیدند

۱ـ ه: ارادت حضرت. ۲ـ ب: لفظاً بالفظ. ۳ـ ب: دیگر آنکه.

۴ ـ ه: مشاهده.

ودستارسفیدی‌از پارچهٔ کم‌بها برسر وبجای خرقه جامه[1] از کرباس دربر می کردند ـ همین که اندك چرکین می‌شد بکنـار دریا رفته ، اکثری بدست مبـارك خود می‌شستند و بپاك داشتن‌جامه‌ها اصحاب راتأکید می کردند ولباس‌خادمان‌وطالبان حضرت **میانجیو** بطریق لباس ایشان جامه و دستار است ـ و هیچ یکی از طالبان طاقی وخرقه پوش‌دیده نشد و لبس مرقع‌درطریقهٔ حضرت میانجیو نیست ـ واگر کسی را مشغول سازند نیز مرقعه ندهند ـ چه‌مدار بر بیعت است ـ ومیفرمودند: لباس بروشی باید پوشید که کسی نشناسد که این فقیر است ـ ولباس اهل رسم و عادت را پیوسته مذمت می‌فرمودند ـ چرا که بعضی ازاهل این زمانه را اندر پوشیدن مرقعات وخرقه جاه وجمال و خودنمایی بخلق است وبدل موافق ظاهر نیستند .

صاحب**کشف‌المحجوب** گوید : این‌کاربخرقه‌نیست ـ بحرقه است[چون کسی باطریقت]آشنا [بودو] را قبا [چون] عبابود و چون [کسی] بیگانه بود مرقعهٔاورقعهٔ ادبارومنشورشقاوت یوم‌النشور باشد ـ اگراین‌لباس ازبرای‌آنست که تا خدای تعالی ترا بشناسد که تو خاص‌اویی،او بی لباس هم‌بشناسد و اگراز بهر آنست ، که بخلق نمائی که[من] از آن اویم ، اگر هستی مرائی شدی ، و اگر نیستی منافق .

اکثر این طایفه اندر هست و نیست لباس تکلف نمی کنند ونکرده‌اند ـ اگر خداوندشان عبای داد پوشیدند واگرقبای‌داد پوشیدند واگر برهنه داشت‌ببودند: مراد اهل طریقت [لباس] ظاهر نیست[2] .

مصراع : کمربخدمت سلطان‌ببند [و] صوفی‌باش[3].

ویکی از این طایفه گفته :

۱ــ ه : از جامه   ۲ــ ه : طریقت ظاهر نیست .

۳ــ ه وب : گر بخدمت سلطان بدهند صوفی باش .

ابیات

بخرقه گــر کسی درویش بودی رئیس خرقه پوشان میش بودی
اگر کف بردهن‌عرش‌است ومعراج شتر بودی یقین منصور حلاج
اگرمرد خدا آن مرد چرخی‌است به تحقیق‌آشنا معروف کرخی است

عــارف نــامی **ملا عبدالرحمن جامی** فرمــاید که **محمد معشوق‌طوسی** .رحمه‌الله تعالی ـ ترکی بودقبابسته، بس بزرگ، نمازنگزاردی و به لباس مقید نشدی . **امام محمد غزالی** در حق او فرماید : روز قیامت همهٔ صدیقان را این تمنی‌بود که کاشکی خاکی بودندی که روزی **محمد معشوق‌طوسی** قدم بر آن خاك نهاده بودی .

میان‌حاجی‌محمد بنیانی که[از]کبار‌اصحاب حضرت**میانجیو** اند، لباس‌را بسیار به تکلف می‌پوشیدند ـ من از ایشان سبب آن پرسیدم ـ گفتند که بموجب[1] فرمودهٔ حضرت‌میانجیواست ـ در آن وقت که فقیر در تجرید بود، بر دل من همه چیز[2] خوش‌می‌نمود ـ ژنده در بر کردم و در مدت بسیار دربدن من‌پاره‌پاره گشت ـ روزی ازمیان بازارمی گذشتم ، مردم‌شهر برمن هجوم‌آوردند ودرپای من‌می‌افتادند ودست مرا می‌بوسیدند ـ بناگاه حضرت میانجو از پیش رسیدند و گفتند : این‌چه حال است ؟ گفتم: باختیار من نیست ـ فرمودند : لباس را بگردان و بروشی‌بپوش که‌کسی ترا از این طایفه نگوید و نداند ـ از آن وقت لباس را تغییر دادم .

در کتب معتبره دیده شد که حضرت **غوث‌الاعظم** ـ رضی‌الله‌عنه ـ نیز خرقه نمی‌پوشیدند ـ و چون علماء گاهی طیلسان و گاهی جامه‌های فاخره در بر مبارك می کردند .

وفرش خانهٔ حضرت میانجیو بوریای کهنه بود ـ فقر ونیستی را بمرتبه‌یی

۱ـ ب : موجب . ۲ـ ه : خبر .

که بالاتر از آن نباشد داشتند ـ و ایشان را بهیچ چیز از دنیا تعلق و دل بستگی نبود وفقر را فضل می‌نهادند برغناء وبر اغنیای این طایفه اعتراضات می‌فرمودند. چنانچه می‌گفتند: من حیرانم که **شیخ بهاءالدین زکریا ملتانی** چه قسم فقیر بود! بایستی باز بدنیا می‌آمد و فقیری ازمن‌می‌آموخت و می‌دانست که درویشی و فقیری چه معنی دارد.

و مشایخ را ـ رحمهم‌الله ـ اختلاف است درفقروغناء تا کدام فاضل‌تر است ـ و درمیان سیدالطایفه حضرت **جنید و ابن عطاء**[1] ـ رحمهماالله ـ این‌مسئله‌می‌رفت. **ابن عطاء** دلیل‌آورد، بر آنکه اغنیاء فاضل‌تراند که بایشان بقیامت حساب کنند ـ وحساب‌شنوانیدن کلام بی‌واسطه باشداندرمحل عتاب، وعتاب[2] ازدوست‌بدوست باشد.

شیخ‌جنید ـ رحمة‌الله علیه ـ فرمودند: اگر باغنیاء حساب کنند، ازدرویشان عذرخواهند، وعذرفاضل‌تراست[ازعتاب‌حساب].

اماطرف‌مشایخی که فقررا فضل نهند برغناء قوی[تر]است ازطرف‌مشایخی که غناء را فضل دهند بر فقر. پیغمبر ما ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ می‌فرمودند که **الفقرفخری**. ونیز سید انام ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ فرموده‌اند که فقرای امت من پیش از اغنیاء پانصد سال در بهشت خواهند درآمد.

سلیمان ـ علیه‌السلام ـ غنی بود، وتفاوت رتبه ونسبت و فضیلت پیغمبر ما ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ بر حضرت‌سلیمان اظهر من‌الشمس‌است ـ اغنیاء صاحب‌صدقه ـ باشند، و فقراء صاحب صدق، وصدق‌ازصدقه، افضل بود، بموجب آیهٔ کریمهٔ:

کل‌من علیهافان ویبقی وجه ربك‌ذوالجلال‌والاکرام[3] ـ **وکل‌شیء هالك الا وجهه**[4].

۱ـ ه: ابن‌عطار. ۲ـ بوم. خطاب‌وعتاب ۳ـقرآن کریم ۲٦/۵۵.
٤ ـقرآن‌کریم ۸۸/۲۸.

حضرت میانجیو ازهمه هستی موهوم فارغ دل گشته بودند ـ وجز وجه‌الله ایشان را درنظر نبود چه درنظر عارفان غیر وجه‌الله نیاید بلکه ایشان را نظر هم نماند که دررائی ومرئی دوگانگی باقیست ـ در تصوف و توحید قرب وبعد ومن و او ، کرد من وپاداش او ، دعای من و اجابت او ، همه دوگانگی و شرك است **اعوذ بالله عن‌الشرك الخفی والجلی** .

امام‌الموحدین **شیخ [محیی‌الدین] ابن‌عربی** گفت:قرب نگویند[1] تامسافت نبود ، و تا مسافت بود ، دوگانگی بجای بود ـ پس قرب، بعد بود :

بیت

جامی‌مکن اندیشهٔ نزدیکی ودوری　　　لا قرب ولا بعد ولا وصل ولا بین

وصل را از هر دوجانب اصلی باید ـ هرگاه یقین ازعدم بوجود نیایدوجه وجود را نشاید، اورااصل‌از کجا بود ؟ چنانچه موجود هرگزبالکلیه معدوم‌نگردد، ومعدوم نیزازعدم هرگزبوجود نیاید‌ـ موجود، موجوداست ، ومعدوم معدوم است چنانچه بود هست وخواهد بود ـ « الآن کماکان » .

واکثری‌حضرت میانجیو [می‌فرمودند] که بعد از وفات مرادرشوره زمین بگذارید که نشان از استخوانهای من نماند ، و صورت قبر هم نسازید ، مطابق این بیت :

صورت قبرم ز بعد مرگ ویران خوشتر است
نیستی مانند من با خاك یکسان خوشتر است

روجانب‌بعضی‌اصحاب کرده می‌فرمودند که استخوان مرا نخواهیدفروخت‌ـ وبرسر قبرمن‌مثل‌دیگران‌دکان نخواهیدساخت؟ واین‌قول‌حضرت**شیخ‌ابوالحسن‌ـ خرقانی** ـ قدس‌الله سره ـ را اکثر بزبان صدق‌بیان می‌راندند که صوفی‌آن‌بود که نبود ـ و این کلمات را زیاه می‌کردند که اگر بود نبود . اثری از جاه در

۱ـ ب و م : نگوئید .

حضرت ایشان نبود ـ درباب رفع جاه با اصحاب و یاران بسیار می‌فرمودند ـ اکثری این حدیث نبوی را می‌خواندند : **«آخرمایخرج من رؤس‌الصدیقین، حب‌الجاه» می** گفتند : یاران برآوردن حب‌جاه از دل بس عظیم است که پیغمبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ می‌فرماید : آخرین چیزی که از سر صدیقان بیرون آورده میشود حب جاه است وحب‌جاه آفت بزرگی است نزد این طایفه.

از خدمت **ملا خواجه بهاری** شنیدم که گفته : روزی با جماعت در خانهٔ خود نشسته بودم ، ناگاه آثار افتادن خانه ظاهر شد ـ بیاران گفتم : شما برخیزید و بیرون روید که خانهٔ من می‌افتد ـ آنها برخاستند و من در همانجا ماندم وکلمهٔ طیبه بلند می گفتم[1] تاخانه بالای من افتاد ودوچوب بریك دیگر آمد ومن‌درمیان‌آن دوچوب سلامت ماندم ـ و این‌سخن بعرض حضرت **میانجیو** رسید و مردم دانستند که تحسین خواهند کرد ـ فرمودند: های‌جاه ، های‌جاه که در وقت مردن هم نمیرود . چرا کلمه را بآواز بلند می گفت ؟ می‌خواست که مردم بشنوند، وبگویند : این‌همچو فقیری است که در وقت مردن خدا را یادمی کرد ، و بایستی آهسته می گفت :

فرد

آه جاه و آه جاه و آه جاه ! دور کن از دل بیفکن زیر چاه

و حضرت میانجیو نماز را با [2] فرایض و سنن‌مؤکده وتهجد می گزاردند [3]. وروزه نیزهمچنین، وهمهٔ اصحاب ایشان را این طریقه است ، واین بیت را اکثر می‌خواندند :

فرد

بزهد و ورع کوش وصدق و صفا و لیکن میفزای بر مصطفی

۱ـ ه: میخواندم. ۲ـه: نمازرا سوای،ب: نمازرا بسوای‌فرایض ۳ـ ه :نمی گزاردند.

عثمان عماره ـ رحمه‌الله ـ گفت که بر زمین **حجر** [١] بودم با **ابراهیم‌ادهم** و **محمد بن ثوبان** و **عباد منقری** سخن می گفتم ، جوانی دورتر نشسته بود، بارادت ونیاز تمام گفت : ای‌جوانمردان ! من مدام [٢] گرد این‌کار می گردم ، بشب نخسبم و بروز هیچ نخورم وعمر خویش را بخش کرده ام ـ یك سال حج کنم و یك سال غزا ، چونست که مرا بوی نمی رسد و در دل خود هیچ چیز نمی‌یابم و نمی‌دانم که شما چه‌می گوئید ؟ گفت: هیچ کس‌از ما جواب‌وی‌باز نداد و در سخن خویش برفتند ـ آخریکی ازیاران[ما] گفت ک، مرا دل‌بر آن‌نیازوی بسوخت، گفت: ای جوانمرد ! آنان که گرد این‌کار می گردند وآن را خواهان و طالب اند ، نه‌در فراوانی‌طاعت وخدمت‌میکوشند ، درنگریستن‌نظاره وتیز بینی می کوشند .

شیخ‌الاسلام قدس‌الله سره فرمودند که درویشی نه نماز بسیار و نه روزه داشتن [٣] بسیاراست . و **شیخ‌ابوعبدالله‌بلیانی** گفته اند : درویشی‌نه نمازوروزه‌است، ونه‌احیاءِ شب‌است، این‌جمله‌اسباب‌بندگی‌است، ودرویشی نرنجیدن‌است، اگراین حاصل کنی، واصل گردی .

شیخ ابوسعید ابوالخیر ـرحمة‌الله‌علیه‌ـ را پرسیدند ازمعنی‌این خبر که : « تفکر ساعة خیرمن‌عبادة‌سنة » ـ فرمودند: اندیشهٔ یك ساعت در نیستی‌خود بهتر [است]از عبادت یك ساله دراندیشهٔ هستی‌خود. بعدازآن گفتند :

تا روی ترا بدیدم ای شمع طراز ‌‌ ‌ نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز
چون‌با تو بوم [٤] مجاز من جمله نماز ‌‌ ‌ چون‌بی‌تو بوم [٥] نماز من جمله‌مجاز

شیخ ابوالقاسم نصر آبادی [٦] گفته‌اند : « جذبة من جذبات‌الحق‌ترنی [٧]

١ـ حجر : دیارثمود واقع‌دروادی‌القری‌بین‌مدینه‌وشام. ٢ـ ب: من‌مردی‌ام.
٣ـ ب: نه‌نماز سیاروروزه گزاشتن، م: نه‌نمازبسیار وروزه.
٤ و٥ ـ ب: بودم . ٦ـ ه: نصیرآبادی. ٧ـ ه : توازی.

علی عمل الثقلین» . یك[1] کشیدن که دل تو به او نگرد ، یعنی به محبت ومعرفت و صحبت ، ترا به از کردار آدمی و پری[2]. و حضرت **میانجیو** ویاران ایشان‌هیچ کدام هرگز تسبیح بدست نگرفته‌اند ، و اگر بدست شخصی تسبیح می‌دیدند ، حضرت میانجیو بزبان هندی شعری می‌خواندند که مضمونش درین رباعی بسته شده است :

رباعی

تسبیح بمن عجب در آمد به زبان　　گفتا که مرا چرا کنی‌سر گردان؟
گر دل بعوض همین بگردانی تو　　دانی که برای چیست خلق‌الانسان

ودر اواخر عمرچندین‌ساله‌بجهت استغراق ودوام شغل‌قدم ازحجرهٔ متبرکهٔ خود بیرون ننهادند:

رباعی

آنرا که در سرای نگاریست[3] فارغ‌است
از باغ و بوستان و تماشای لاله‌زار

وطریق نشستن حضرت ایشان بدو روش بود : یکی آنکه اکثری رو بقبله هردوزانورا برداشته ومتکائی بر کمروزانوها انداخته‌می نشستند ــ واین‌طریق‌نشستن را حبوة می گویند[4] :

بیت

چو بنشیند مراقب دیده بر هم　　ببندد دیده دل از هر دو عالم

در کتب احادیث بسیار دیده شده که‌آن سرور کاینات ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ

۱ـ ب : این است یك.　　۲ـ ب و م : پری‌است　　۳ـ توکاریست .
٤ـب : می‌نشستند وحبوه میکردند ـ ه : چلوه‌می گویند .

محتبی بدوست ومحتبی بثوب جلوس می‌فرمودند .

دیگر آنکه گاهی مربع هم‌می‌نشستند . ومشغول شدن حضرت میانجیو و همه اصحاب ایشان برهمین دو روش‌نشستن بوده وهست .

پیغمبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ و **عمربن‌الخطاب** ـ رضی‌الله‌عنه ـ نیزمربع نشسته‌اند واین‌روش‌را جلسة الوقار[1] نامند ـ لیکن طریق مراقبه نشستن‌ایشان بدو زانو نشستن نبود ، در میان متکا دست چپ را و گاهی راست را در زیر زنخدان داده وجه را بطرف بالا کرده می‌نشستند ، اکثر اوقات این روش بود ـ وگاهی چهار زانوهم [می] نشستند، وهردوانگشت کلان پاهارا درون دوزانومی‌نهادند .

☆ ☆ ☆

طریقهٔ **میانجیو** همیشه‌متابعت‌شرع‌شریف‌بوده، چون‌طریقهٔ‌حضرت سیدالطایفه **شیخ جنید** ـ قدس‌الله‌سره ـ وحضرت غوث‌الثقلین قطب ربانی ، محبوب سبحانی ، شاه‌**عبدالقادر جیلانی** ـ رضی‌الله عنه. و حرفی که فی‌الجمله فهم‌آن دشوارمی‌بود در هیچ حالت ازایشان سر نمی‌زد و کمال حوصله داشتند ـ بیاران گاهی باشارت چیزی‌می‌فرمودند، وبادیگراصحاب این‌قدرهم‌نبود ـ میگفتنداگرکارخواهند کرد همه‌نهانیها برایشان عیان خواهد گشت واگرکارنکنند سخن‌عادی را ادراك کردن مشکل‌است ـ وآنانکه در کتب‌اسرارراثبت کرده‌اندبرآنهانیزسخن داشتند که‌آنچه لازمهٔ حال باشد بنوشتن وخواندن فایده ندهد ، مگر آنکه نویسنده هدف **ملامت** وانکار مردم گردد وطالبان از طلب ووجد باز مانند ـ وآن قدر که از عمر صرف تحریر کند، چرا بشغل‌خود نکوشد وکارخود نکند ـ هرگز با وجود کمال‌فضیلت دربیان نکات ، کتابی نساختند وشعر نفرمودند ـ گاهی که بعضی آیات واحادیث واشعار مشکل اکابران‌را معنی می‌فرمودند ، عقل‌جمیع دانایان وحاضران‌حیران

۱ـ ه : حلیة‌الوقار .

می‌شد ـ اما اگر در حضور حضرت ایشان کسی می‌خواست که بنویسد خوش نمی آمد.

عمرو بن عثمان مکی ـ رحمة‌الله علیه ـ گفته‌اند : **لایقع علی کیفیة الوجد عبارة لانه سر الله عند المؤمنین** ـ یعنی عبارت بر کیفیت وجد دوستان نیفتد، زیرا که آن سر حق است بنزدیك مؤمنان ـ وهرچه عبارت بنده اندر آن تصرف تواند کرد ، آن سر حق نباشد ، ازآنکه تکلف بنده[1] بالکلیه ازاسرار ربانی منقطع بود .

و مسائل وحدت را ازمردم عالم بسیار پوشیده می‌داشتند و محال بود که از زبان مبارك ایشان برآید ، واین دوبیت را درین باب می‌خواندند :

بیت

سخن وحدت است همچو سراب — ازسراب ای پسر که شد سیراب؟

سخن وحدت آنگه از عامی — زان چه خیزد بغیر بد نامی

آنچه در مصرع اول سخن وحدت بسراب اشارت شد ، نسبت بجمعی است که استعداد ادراك و قبول آنرا حق سبحانه تعالی بایشان عطا نکرده ، پس نزد ایشان آن سخن چون سراب نماید که ازآن سیر نگردند. ومراد: ازسراب ای پسر که شد سیراب، آنست که هر که آنرا قبول نکند ، اورا هرگز ازآن بهره ونفعی نرسد ـ چه او سراب[2] دانسته است ـ ومراد عامی ازجمعی[3] است که استعداد ایشان آنرا قبول نکند اگرچه عالم باشند ، که حق سبحانه و تعالی در وصف ایشان می‌فرماید :

مثل الذین حملوا التوراة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفاراً[4]

مثل آن علماء که کتاب را خوانده و عمل نمی کنند بر آنچه کلام‌الله تمام اشارات و نکات است در بیان حق و اسرار ، مانند خران است که بر می‌دارند کتابها را : **بئس مثل القوم الذین کذبوا بآیات‌الله والله لایهدی القوم الظالمین**[5] ـ و پیغمبر

۱ـ ب : نبود .   ۲ـ ب : سیراب .   ۳ـ ب و م: جمع.

٤ـ قرآن کریم ٥/٦٢.   ٥ ـ قرآن کریم ٥/٦٢ .

- صلی‌الله علیه وسلم - فرمودند: **اعوذ بك من علم لاینفع وقلب‌لایخشع و نفس لا یشبع** - پناه می‌جویم بتو ازعلمی که نافع نباشد ودلی که خاشع نباشد ونفسی که سیر نشود از دنیا .

بیت

علم اگر بر تن زند ماری بود　　　　علم اگر بر دل زند باری بود

سهل[1] **بن عبدالله تستری** را پرسیدند ، که نشان بدبختی چیست ؟ گفت: آنست که ترا علم دهد وتوفیق عمل ندهد، [وعمل‌دهدواخلاص‌ندهد...]

وآنچه‌درمصراع چهارم است که : زان چه‌خیزد بغیر بدنامی - اشارت است به‌آنکه‌اگراسرارومعارف بناجنس‌بگویند، بغیرازبدنامی که اشارت‌است‌به‌تکفیرو قتل و حبس چون [حسین] **بن منصور** و **ابن عربی** -قدس‌الله سرهما- دیگر فایده نبخشد.

شیخ‌الاسلام-قدس‌الله‌سره-فرموده سخن‌با اهل[سخن] باید گفت‌تاسراو آشکارا نشودوچون با نااهل گویی‌بروی حمل کرده باشی‌وترااز آن گزند وعقوبت برسد. حضرت‌سید الطایفه -رضی‌الله‌عنه- فرموده‌اند که‌مااین‌علم را در سردابها و خانه‌ها می گفتیم پنهان ، **شبلی** آمده آن را برسر منبربرد وبرخلق آشکار کرد . وحضرت **میانجیو** میفرمودند که‌**حسین‌بن منصور** بی‌حوصله‌بود که‌سخن‌بلندازوسرزد. بعضی [از] این طایفه هستند اگر دریاهای حقیقت را نوشند، خاموشند[2] و هیچ‌نجوشند.

دیگر آنکه حضرت میانجیو نغمه می‌شنیدند و جمیع نغمه‌های هندی‌را بسیار خوب می‌فهمیدند، وبسیارخوش می‌داشتند . اگر قوال وارد می‌شد ، سماع میفرمودند ، و الا لازم نبود که همیشه با خود نگاهدارند، یا طلب کنند، یا بجهت متابعت شرع شریف و وسعت حوصله وجد و رقص هرگز نمیفرمودند- وهرگاه

۱- ه : سهیل.　　　۲- ه : نوشیده اما خاموشند .

از شنیدن آن‌وقت بر ایشان‌خوش[1] می‌شد کمال بهجت وسرور درروی مبارك وجبهٔ پر نور ظاهر می گشت و تمام مویهای محاسن مبارك ایشان یکان یکان بر می‌خاست ـ ورنگ مبارك برمی‌افروخت ـ امااز کمال تمکین ووقار هیچ حرکتی ودست برداشتی[2] واقع نمی‌شد .

ابوبکر مصری ـ رحمة‌الله علیه ـ گوید که با **جنید** بودم و **ابوالحسین نوری** برخاسته رقص می کرد و **جنید** نشسته بود؛ **نوری** فراسر جنید آمد، و گفت: برخیز ! و این آیه بر خواند : **انما یستجیب الذین یسمعون**[3] وجنید، گفت : **و تری‌الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب**[4] یعنی می بینی تو کوهها و حال آنکه می‌پنداری آنها را ایستاده و اینها می‌روند مانندرفتن ابر ـ یعنی آنانکه می‌شنوند و خاموش‌اند ووجد ازایشان ظاهر نمی‌شود ـ ازین طایفه مثل کوه‌هااند درتمکین ووقار بظاهر ، اما درحقیقت درعین وجد ورقص‌اند .

ونیز آورده‌اند که **ابوالحسین نوری** ـ قدس‌الله سره ـ سه شبانروز درخانه برپاایستاده می‌خروشید ـ سیدالطایفه‌راخبر کردند؛ برخاست، و پیش **ابوالحسین نوری**[5] رفت، و گفت: یا اباالحسین ! اگر دانی که باوی خروش سوددارد بگوی تا من نیز درخروشیدن آیم ، واگردانی که خروشیدن‌سود ندارد، رضای دل برضا تسلیم کن تا دل توخرم شود . **نوری** از خروشیدن بازایستاد و گفت : یااباالقاسم نیك معلمی که توئی .

١ـ ه : خوش وقت ـ ب : وقت خوش .

٢ـ ب : برداشتنی . ٣ ـ قرآن کریم ٣٦/٦

٤ ـ قرآن ٨٨/٢٧

٥ـ ابوالحسین احمدبن محمد (محمدبن محمد) نوری معروف به ابن بغوی متوفی بسال ٢٩٥ ه . در نسخه‌های م و ب و ه : ابوالحسن ضبط است ولی‌صحیح آن ابوالحسین است .

شخصی[1] از حضرت **ایشان** در باب سماع و وجد استفسار نمود - در جواب این بیتهای حضرت **شیخ سعدی** ـ علیه‌الرحمة ـ راخواندند :

ابیات

سماع ای‌برادر بگویم که چیست ‌‌‌‌‌‌‌‌ اگرمستمع را بدانم[2] که کیست
گر از اوج معنی پرد طیر او ‌‌‌‌‌‌‌‌ فرشته فرو ماند از سیر او
اگر مرد لهو است و بازی و لاغ ‌‌‌‌‌‌‌‌ فزونتر شود دیوش اندر دماغ

جمهور اصحاب حضرت میانجیو نغمه می‌شنوند ـ الی ماشاءالله[3] ـ اما وجد و رقص نمی کنند ـ و حضرت شاه من هرگاه به سیر باغ و صحرا می‌روند ، البته یا درراه اگر سازنده دوچار شود یا از شهر همراه می‌برند[4] وقتی که بسیار ذوقین وخوش وقت[5] می‌شوند ، گاهی برخاسته از آنجا می‌روند و رباعیهای خود را که دربیان حقایق ومعارف فرموده‌اند درنغمهٔ فارسی بروش **ماوراءالنهر** خود هم اکثر زمزمه می کنند ، وبسیار خوشوقت وذوقین می‌شوند ، وخوش‌حالی‌وسرور از بشرهٔ مبارك ایشان بسیار ظاهر می‌شود وبسیار بر خود می‌خندند‌و‌دست بر سینه و بازوی خود می‌مالند و فقیرانی که ظاهراند[5] همه‌خوشوقت می‌شوند[6] - گاهی بگریه درآیند ، و گاهی خود را برزمین می‌زنند و می‌افتند و عجب حالتی روی می‌دهد .

مشایخ‌را ـ رحمهم‌الله‌تعالی ـ درو جدو سماع اختلاف‌است ـ سماع شنیدن نغمه‌را گویند، ووجد‌دست برداشتن‌ورقص کردن‌را. اکثر مشایخ‌الی[7] ماشاءالله‌سماع‌و نغمه‌و آواز خوش کرده‌اند ـ چون‌حضرت سیدالطایفه **شیخ جنید** ، وحضرت‌غوث‌الثقلین‌شیخ **محیی‌الدین عبدالقادر جیلانی**، وشیخ‌الاسلام خواجه **عبدالله انصاری** و جمعی

١ـ م و ه: مارا شخصی ‌‌ ٢ـ ه : بگویم. ‌‌ ٣ـ ب وه: الامن‌شاءالله
٤ـ ب و م : می‌بردنده ‌‌ ٥ـ م: فقرائی که‌حاضر‌اند.
٦ ـ م: خوش‌می‌شوند. ‌‌ ٧ـ ب : الا.

از متقدمین وحضرت میانجیو وحضرت شیخ من **ملا شاه** ـ سلمه‌الله تعالی وابقاه.

اما در سلسلهٔ قادریه وطریقهٔ **میانجیو** وجد و رقص نکنند. **وجمعی** از اکابر چون امام‌العارفین **ذوالنون مصری** واستادالموحدین **ابوسعیدخراز** و **ابوالحسین‌نوری** و **ابوبکر شبلی** و **ابوالحسین دراج**[1] و**خواجه قطب‌الدین اوشی** در وجد از عالم برفته‌اند. و چون **ابوحمزهٔ خراسانی** و **ابو علی رودباری** و **ابو سعید ابوالخیر** وصاحب: «کشف‌المحجوب» و حضرت **خواجه معین الدین چشتی با** جمهور **مشایخ‌چشت** از متقدمین و متأخرین‌چون حضرت **شیخ فریدالدین‌شکر‌گنج**[2] و سلطان‌المشایخ **شیخ نظام‌الدین‌دهلوی**[3] سماع و وجد ورقص کرده‌اند، وآن را جائز داشته‌اند ـ اما در سلسلهٔ **نقشبندیه** معمول نیست.

حضرت **خواجه نقشبند** را درباب سماع پرسیدند. گفتند: این کار نمی کنم‌وانکار هم نمی کنم. یکی از مشایخ گوید که مرا بجهت وجد و رقص‌بر **شیخ ابوسعید‌ابوالخیر**[4] انکاربود، در واقعه می‌بینم که درمجلس ابوسعیدام، و ابوسعیدباقومی دررقص است وملائکه فریاد می کنند که «قوموا وارقصوا لله» مرا آن انکار از خاطر بیرون شدکلیه. اینست آن را که از حق وارد شود و حال او متغییر گردد، ودلش شاد شود، واختیار ازدستش‌برخیزد، خواه سماع کند، خواه وجدورقص‌مبارك است بر وی که از درستی حال وبلندی احوال بوی رو داده ـ و آن را که

۱ـ ابوالحسین دراج از مهینان مشایخ صوفیه متوفی بسال ۳۲۰ هـ.

۲ـ مسعودبن عزالدین محمود معروف به شیخ فریدالدین‌گنج شکر متوفی بسال ٦٦٤ هـ.

۳ـ محمد بن احمدبن دانیال‌معروف به شیخ نظام‌الدین اولیاء متوفی بسال ۷۲۵هـ در دهلی نو.

٤ـ شیخ ابوسعید فضل‌الله‌بن ابوالخیر میهنی‌متولد سال ۳۷۵ ومتوفی بسال٤٤٠هـ.

غیر این باشد وقادر بر حفظ آن بود ، اورا ناشنیدن ونا کردن اولی بود تاازشر شیطان محفوظ ماند .

وآنانیکه[۱] برای‌هوی وهوس وتماشای اهل‌مجلس وجد کنند ، چون‌شیخان دهلی که بجهت‌وجدورقص **ازدهلی به‌لاهور** آیند و برقصند و اگر کسی مانع آید دلگیرشوند، بر آنها‌حرام‌محض‌است .

دیگرخلق‌حضرت میانجیو بمرتبه‌یی‌بود که کسی که بخدمت ایشان‌می‌رفت، اگرچه ساعتی می‌نشانیدند لیکن آن‌قدر با او التفات و مهربانی می‌فرمودند که او میدانست این‌قدر عنایت ولطفی که بمن‌دارنددرحق دیگری نخواهد بود، واین معنی‌را من ازجمع کثیری شنیده‌ام[۲] ، وبهر کس که‌ازروی شفقت تکلم می کردند، دست اورا بدست مبارك گرفته سخن می فرمودند . وحضرت میانجیوآیت‌رحمتی بودند که الله تعالی درین زمان برخلق نازل کرده بود .

ابوجعفر حداد[۳] گوید: اگر عقل مردی[٤] بودی به‌صورت **جنید**[٥] بودی .

فقیرمی گوید : اگر خلق را صورت بودی، بصورت‌حضرت میانجیوبودی.

حضرت میانجیو بهر که عنایت داشتند ، یار عزیز گفته مخاطب می‌ساختند ونصایح درباب‌آبادانی‌ملك ورعایت رعیت وشفقت برخلق وتصدق بارباب‌استحقاق باهل دنیا بسیار می‌فرمودند. ومریدان خودرا بیاران تعبیر می کردند ؛ وهر گز لفظ مرید برزبان مبارك ایشان جاری نشده‌بود. می‌فرمودند که در زمان پیغمبر

---

۱ ـ ه : اما اینکه.　　　۲ـ م و ب: جمعی کثیرمی‌شنیده‌ام .

۳ـ ابوجعفر حدادکبیر صوفی، اورا از اقران جنید و رویم و ابو تراب نخشبی دانسته‌اند . وی استاد ابوجعفرحداد صغیراست.

٤ـ ه و ب و م : اگرعقل فردی بودی بصورت شیخ‌جنید

٥ ـ ابوالقاسم جنیدبن محمد قواریری بغدادی نهاوندی درگذشته بسال ۲۹۷ ه .

ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ پیری ومریدی نبود، وهمین صحبت‌بود؛ هر که باماصحبت دارد، اواز یاران ماست.

و حضرت شیخ من[١] می فرمودند که در وقت آن سرور ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ درس گفتن و کتاب و نوشتن[٢] نبود ، همین صحبت بود ـ با همه صحابه ـ رضی الله عنهم ـ تعلیم طریقت و گفتگوی معرفت و حقیقت در میان بود . وسخنان الهام بیان حضرت میانجیو همه معجز نشان ووحی ترجمان بود وهر کس در امری از ایشان سؤال کردی جواب آن را از کمال عرفان و علم بر وجهی که از قبول آن کسی را چاره نباشد ، می فرمودند ـ چنانکه روزی علمای شهر **لاهور** جمع شده پرسیدند که خیر البشر ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ فرموده‌اند: « یشیب ابن آدم و یشب فیه خصلتان ، الحرص و طول‌الامل » ما را درین حدیث مشکلی‌شده که درحق‌انبیاء واولیاء حرص وطول امل چطور راست‌آید ؟[٣] حضرت میانجیو فرمودند که هر کس‌را درهرباب در جوانی‌حرصی شده باشد ، در هنگام پیری در آن باب حرص بیشتر می‌شود . انبیاء و اولیاء را چون طلب رضای حق واعمال نیك وخواهش حقیقت توحید است[٤]، پس ایشان‌را در اوان پیری‌همین‌طلب زیاده می گردد ـ وهر کس‌را که ازسایرمردم طلب‌دنیا بوده باشد ، یقین که‌حرص اودرپیری‌درطلب اموردنیوی زیاده‌برزمان‌جوانی‌می‌شود[٥] ـ وطول امل را نیزقیاس بر همین باید کرد .

دیگر شنیدم از **ملا سعدالله** که گفت : روزی از حضرت میانجیو پرسیدم که در باب مسئله رؤیت چه می‌فرمائید که نفس معتاد باحساس جسمانیات‌است و آن بی‌مقابله وجهت و مکان صورت نمی‌بندد ، وحضرت ایشان فرمودند: حدیث

١ـ منظور ملا شاه است . ٢ـ ب و م : درس‌گفتن وکتاب نوشتن

٣ ه و ب: چطوراست. ٤ـ م : خواهش توحید وحقیقت بسیار است .

٥ ـ بوم: حرص‌او درطلب دنیوی‌زیاده و جوان‌میشود .

صحیح است که آن سرور ــ صلی الله علیه و سلم ــ فرموده‌اند : مغز ساقهای اهل بهشت از زیر هفتاد حله بنظر خواهد آمد ــ پس هر گاه مغز استخوانی را این حالت پدیدآید ، چرا نبود که بصرحکم بصیرت بهم رساند و لطیفی ادراك لطیفی نماید **و هواللطیف الخبیر**[1] واین جواب را بجهت فهم وادراك سایل که ازعامای فشر بود ، فرمودند، والا درین مسئله حضرت میانجیو و اکثراکابررا تحقیقات واشارات ونکات بسیار است .

چنانچه یکی ازاصحاب کبار حضرت میانجیو به فقیر گفت : ازحضرت میانجیو پرسیدم که در« نهایهٔ جزری »[2] مذکور است که **ابن شقیق تابعی** گفت **اباذر غفاری** صحابی را که اگر من میدیدم رسول خدای را ــ صلی الله علیه و سلم ــ میپرسیدم که آیا دیده یی پروردگار خود را ؟ اباذر غفاری فرمود که من سؤال کرده‌ام رسول خدای را ازین مقال ، پس فرمود : «نورانی اراه؟» یعنی نور است ، او را چگونه بینند ؟ پوشیده نماند که این عبارت تجنیس خطی دارد به «نورانی اراه» یعنی نورانی‌ایست که می‌بینم اورا. بواسطهٔ همین بعضی بصورت اخیرخوانده‌اند ــ و در معنی این دو روایت را منافات ظاهر است .

حضرت میانجیو فرمودند : برتقدیر عبارت اول[3] ذات بحت ووجود صرف مراداست که دیدن آن محال است برانبیاء، وحدیث: «لو کشف سبحات وجهه لاحترق کل انتهی الیه بصره» نیز اشارت به آنست ـ یعنی اگرظاهرشود نورهای وجه حضرت حق سبحانه تعالی هر آینه بسوزد هر چه در مقابل آن نور باشد ــ پس دیدن

۱ــ قرآن ۱۰۳/۳ و ۱۴/۶۷ .

۲ــ النهایة فی غریب الحدیث: تألیف ابوالسعادات مبارك بن محمد معروف به ابن اثیر جزری درگذشته بسال ۶۰۶ ه .

۳ــ ب : عبارت .

ذات بحت ممکن نباشد ـ ولهذا چون **موسی کلیم‌الله** سؤال کرد : **رب ارنی انظر الیك**[1] یعنی پروردگارمن بنمای مرا ذات معراازصفات بی‌پرده، جواب **لن ترانی** شنید .

فرد

ترا تا کوه‌هستی‌بیش باقی‌است جواب رب ارنی‌لن ترانی است

وبرتقدیر عبارت ثانی‌ذات‌باصفات‌وقتی که[به]ذات صرف‌تنزل کند درپرده صفات ولباس پوشد ، درین وقت رویت آن ممکن ومیسر باشد انبیاء واولیاء را ـ وحدیث : « رأیت ربی فی احسن صورة ـ و رأیت ربی فی صورة شاب امرد قطط» (یعنی‌دیدم‌پروردگارخود را درنیکوترین‌صورتی‌ـ ودیدم‌پروردگارخودرا بصورت جوانامردنروئیده‌موی) اشاره‌بهمین‌است.

بیت

بی‌پردهٔ آب‌و گل، ما را بنما روئی خورشیددرخشان‌را، تا کی‌بگل‌اندائی؟

فقیر عجب دارد از آنهائی که استماع کلام حق سبحانه و تعالی که نسبت بحضرت موسی ـ علیه السلام ـ واقع شده بجهت قبول دارند و در کیفیت بی‌جهت دردنیا وآخرت‌متحیر گردند. چون‌ایشانرا از بی‌بصیرتی دردنیاسعادت‌دیدار نصیب نشده درآخرت هم انکار کنند، ونصیب ایشان از شامت انکارنشود ـ چنانچه دردنیا نابینااندد‌رعقبی‌نیزنابینا باشند کقوله‌تعالی: **من کان‌فی‌هذه اعمی فهو فی‌الاخرة اعمی و اضل سبیلا**[2] هرکس درین جهان حق جل وعلا را نبیند ، در آنجهان هم هرگز نخواهد دید . آنچه فرمود : « واضل سبیلا » اشاره برآنست که‌نابینای این جهان را امید نیست ، چراکه توبه در این جهان است ودرآن جهان‌نیست، که استعداد درآن جهان تمام می‌شود . ورباعی درین مقام گفته شد :

۱ـ قرآن ۷ر۱٤۲ .

۲ـ قرآن کریم ۱۷ر۷۲ .

رباعی

آنانکه خدا در آنزمان می‌بینند — اول تو بدان درین جهان می‌بینند
دیدار خدا درین، و آن یکسانست — هر لحظه بظاهر، و نهان می‌بینند

وامیرالمؤمنین علی -رضی‌الله تعالی‌عنه- فرموده‌اند : «لن اعبد رباً لم اره» (یعنی پرستش نکنم خدائی‌را که نبینم او را)- ونیز فرموده‌اند : «لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً» (یعنی اگر برداشته‌شود حجاب این جهان زیاده نخواهد شد یقین من). وبرداشتن پرده نسبت بدیگرانست ، والا عارف‌را پرده‌همان‌روز برداشته‌اند که‌یقینش داده‌اند ، لهذا بریقین اونیفزاید.

شیخ [ابو] عبدالله بلیانی فرماید :

تا حق بدو چشم سر نه بینم هر دم — از پای طلب می‌ننشینم[1] هر دم
گویند خدا بچشم سر نتوان دید — آن ایشانند و من چنینم هر دم

در مسئلهٔ رویت جمهورعارفان،واولیاء را اتفاق است دیدن حق جل‌وعلادر دنیا وآخرت‌به بصروبصیرت که‌بصروبصیرت‌ایشان یکی گشته وتفاوت‌ازمیان‌این‌دو برفته مگردرعبارت که بعضی‌ازبصر گفتند وبعضی ازبصیرت. بحضرت‌غوث‌الثقلین - رضی‌الله عنه- گفتند که‌فلان مرید شما گوید که من حق‌سبحانه وتعالی‌را بچشم سر دیده‌ام ، اوراطلبیده‌ازین سخن منع کردند،وگفتند که دیگراین‌سخن‌رادرخلق نگوی . حاضران پرسیدند که او درین سخن‌صادق است یاکاذب ؟ فرمودند:راست گفته‌ولیکن بروی پوشیده شده است حقیقت‌این امر ، به‌چشم دل‌دیده استوبچشم سر شعاع چشم دل را دیده ، توهم کرده که بچشم سر دیده است .

حضرت **شیخ حسن بصری** - رحمة‌الله علیه - قسم خوردی که : «والله لقد

۱- ه و ب: نمی‌نشینم.

رأی محمد ـ علیه السلام ـ ربه ». و ازابن **عباس** در تفسیر قوله تعالی : **و لقد رآه نزلة اخری**[1] مروی است که دید محمد ـ علیه السلام ـ پروردگار خود را در نزله دیگر ـ وچون آنحضرت را درشب معراج ازبرای تخفیف درعدد رکعات نماز به پروردگار خود عرجات و نزلات بود ـ شاید که در نزله یی از نزلات نیز رؤیت حاصل شده باشد.

و آنچه از مشایخ نامدار و کبرای عالی مقدار بعد از تتبع کتب معتمده و تصفح نسخ معتبره درین باب ظاهر شده ثبت می افتد :

حضرت قطب الواصلین، سیدالعارفین، غوث الثقلین، امام المحققین، **شیخ محیی الدین عبدالقادر جیلانی** ـ نورالله مرقده و افاض علی العالمین فتوحه ـ در : « **غنیة الطالبین** » فرموده که ایمان آوردم بآنکه شب معراج رسول ـ علیه الصلوة والسلام ـ پروردگار خود را بچشم سر نه بچشم دل ، در بیداری، نه درخواب ، دیده بدلالت اخبار صحیحه ؛ چنانکه **جابر** ـ رضی الله عنه ـ روایت کرده که آنحضرت در تفسیر آیهٔ کریمهٔ : **و لقد رآه نزلة اخری** ، فرمود: دیدم پروردگار خود را عیاناً ومشافهة بی شك وبی شبهه ومن در حوالی سدرة المنتهی بودم .

و **ابن عباس** در تفسیر قوله تعالی : **وما جعلنا الرؤیا التی اریناك الا فتنة للناس**[2] فرمود: مراد از« رؤیا» رویت آنحضرت است، رب العزة را، چنانکه« خلت» از آن **ابراهیم** علیه السلام بود، و« تکلم» از آن موسی ـ علیه السلام ـ رؤیت از آن **محمد** بود ـ علیه وعلیهم الصلوة والسلام .

و آنچه از ام المؤمنین **عایشهٔ** صدیقه ـ رضی الله عنها ـ مرویست ، از نفی رؤیت و مبالغه درانکار آن معارض این اخبار نیست ، چه آن نفی است واین اثبات ـ واثبات مقدم است بر نفی .

۱ـ قرآن کریم ۱۳/۵۳

۲ـ قرآن کریم ۶۰/۱۷

و **ابوبکر بن سلیمان**[۱] ـ رحمه‌الله تعالی ـ گفته است که آنحضرت [در] لیلة‌المعراج پروردگار خود را یازده بار دید ـ از آن جمله دو بار به کتاب‌الله، و نه‌بار بسنت رسول ثابت شده ـ چه در احادیث آمده است که آنحضرت **نه** بار برای تخفیف در عدد رکعات از نزد موسی علیه‌السلام بمقام اعلی رجوع کرده[۲] وبازگشته ـ و درهر بار برؤیت مشرف شده.

و قدوة‌الکاملین **حکیم ابوالقاسم سمرقندی** ـ علیه‌الرحمة ـ در تفسیر خود آورده‌است که **واسطی** ـ علیه‌الرحمة ـ در آیهٔ کریمهٔ: **ماکذب‌الفواد مارأی**[۳] گفت که محمد را از نفس او باز ستاندند ـ پس فی‌الحقیقه ذات‌متعالی او مرذات‌خود را مشاهده نموده.

و **سهل** ـ علیه‌الرحمة ـ فرمود که این آیت در مشاهدهٔ رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ است پروردگارخودرا ببصر قلب. و **ابن عطا** فرموده که دید رسول ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ پروردگار خود را نه بطغیان میل بلکه بشرط اعتدال. وصاحب «بحرالحقایق» در تفسیر آیهٔ کریمهٔ: **ماکذب‌الفواد مارأی** آورده که که بصرملکی وملکوتی رسول علیه‌الصلوة‌والسلام درحین‌مشاهده‌یکی‌شده ـ پس ببصر ملکی ظاهر حق را دیده وببصرملکوتی باطن او را ـ و فرمود که از جمله آنچه درالواح[۴] موسی ـ علیه‌السلام ـ مفصل بود، آنکه محمدرسول‌الله ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ وخواص امت او حق تعالی را دردنیا ببینند، واین امر مخصوص بایشان باشد. ودر «تفسیر سلمی» آورده است که الله تعالی پیغمبر خود را، صلی‌الله علیه وسلم ـ جمال‌خود نمود ببصری که مکحول بود بنور ذات وصفات او و آن مقدار که خواست‌او رادر رؤیت عیانی نگاه داشت ـ وچون چشم اوهمگی بصررحمانی‌شدواصل‌شد این‌رؤیت

۱ـ ه و ب: ابوبکر سلیمان.
۲ـ م: عروج کرده.
۳ـ قرآن کریم ۵۳/۱۱
۴ ـ ه و ب: آنچه از جمله درالواح.
۵ـ ه: بصر حمال.

بفواد او ـ پس بفواد نیز دید ، چنانچه بچشم دیده بود . و میان رؤیت چشم ورؤیت‌فوادفرق‌نبود- چنانچه‌در «صحیح‌مسلم» روایت کرده که رسول -علیه‌الصلوة و السلام ـ فرموده : « رأیت ربی بعینی و بقلبی » .

و صاحب « تفسیر عرایس » درقوله تعالی : **سبحان الذی اسری بعبده‌لیلا من‌المسجدالحرام الی المسجد الاقصی**[۱] آورده است که سیر فرمود حق تعالی بندهٔ خود را محمد ـ علیه الصلوة و السلام ـ از رؤیت افعال و آیات برؤیت صفات وازرؤیت صفات‌برؤیت ذات ؛ پس دید او را تعالی‌باوتعالی- زیرا که‌همگی[۲] وجود او عینی از عیون الله تعالی شد ـ ودرقوله تعالی : **لن‌ترانی** گفته است : طلب کرد **موسی** علیه‌السلام ، رؤیت رب‌العزت را بعین ظاهر و عین او محجوب بود از فؤاد لاجرم محتجب شد ـ و فؤاد محمد رسول الله- علیه‌الصلوة و السلام ـ در عین او بود ـ لاجرم [هم] بعین دید وهم بفؤاد .

وصاحب «تفسیرقشیری »[۳] درتفسیر سورة **النجم**[٤] آورده‌است که‌دیدمحمد -علیه‌الصلوات والسلام-پروردگار خودرا وحال آنکه متصف بود بصفاتی که پیش ازرؤیت‌داشت ـ وهم‌صاحب « تفسیر عرایس »[٥] در تفسیر قوله تعالی : **ولماجاء موسی لمیقاتنا**[٦] آورده که موسی -علیه السلام- بمیقات آمد ، محجوب شد ـ ومحمد ـ علیه‌السلام والصلوة ـ بمیقات‌رسیدوواصل شد[۷] ودید او تعالی را بچشمی که از نزد خودش موهبت فرمود ـ و گفت: مر حق تعالی را بندگانند که دلهای

۱ـ قرآن ۱/۱۷ ۲ ـ ﻫ و ب : همین.

۳ـ التیسیرفی‌علم‌التفسیر : تألیف‌ابوالقاسم عبدالکریم قشیری،درگذشته بسال٤٦٥ﻫ

٤ـ م : وصاحب تفسیر سوره والنجم. ب: سورهٔوالنجم ٥ـ عرایس‌البیان فی حقایق‌القرآن‌تألیف شیخ ابومحمد روزبهان بقلی‌شیرازی متوفی‌بسال٦٠٦ ﻫ

٦ ـ قرآن‌کریم ۱٤۲/۷ ۷ ـ ﻫ : بی‌میقات رسیدداخل‌شد.

ایشانرا بکسوت نور جمال ملبوس و ابصار ایشانرا به کحل ملکوت وجبروت منور فرموده است - قلوب ایشان درابصار ایشان در آید - لاجرم از عرش تا ثری هرچه بنگرند جمال الهی بینند - چنانچه بعضی ازایشان گفته‌اند : «مانظرت[1] الی شیء الا و رأیت الله فیه ».

و مرویست که گروهی ازفرشتگان برموسی -علیه السلام- آمدند و او در صعقه[2] بود - گفتند : « یابن نساء الحیض اطمعت فی رؤیة رب العزة » - ای پسر زنان حایض آیا طمع کردی دردیدار رب العزت ؟ وایشان در این معامله معذور بودند که از بساط قرب ممنوع اند - چه دانند که این واقعات برعاشقان افتد ، ندانستند که موسی -علیه السلام- درعین غیبت حضور بود - واگر ذره‌یی ازحالات و شمه‌یی از مقامات او دیدندی مدهوش افتادندی، وسوختندی .

حمد مر آن خدای را که مخصوص فرمود فطرت بدیع انسانی را بدانچه کروبیان و روحانیان تمنای آن نکنند .

وصاحب **فصل الخطاب**[3] آورده که از **ابویزید** - قدس سره پرسیدند که عمر تو چند است ؟ گفت: چهارسال - گفتند : این چگونه بود ؟ گفت : هفتادسال است که اندر حجاب دنیاام ، اما چهارسال است که وی رامی‌بینم - روزگار حجاب ازعمر نباشد . وآن پیررا گفتند: خواهی تاخداوندرا -عزوجل- ببینی ؟ گفتا: نه - گفتند : چرا ؟ گفت : موسی - علیه السلام - بخواست و ندید - و محمد - علیه الصلوة والسلام - نخواست، وبدید - پس خواست ما حجاب اعظم باشد که اراده دردوستی مخالفت بود ومخالفت حجاب باشد-چون اراده دردنیا سپری شد مشاهده

---

۱ - م : نظرن. ۲ - م : درحال صعقه .

۳- فصل الخطاب فی المحاضرات: تألیف خواجه محمد بن محمدبن محمود حافظی بخاری معروف به خواجه پارسا متوفی بسال ۸۲۲ هجری درمدینهٔ طیبه .

حاصل آید ـ وچون مشاهده ثبات یافت دنیی چون عقبی بود وعقبی چون دنیی.

ذوالنون مصری [١] قدس الله سره ـ گوید : روزی اندر مصر بودم ومی رفتم: کودکان رادیدم که برجوانی سنگ می انداختند ـ گفتم: از وی چه می خواهید؟ گفتند: دیوانه است ـ گفتم: چه علامت جنون بروی پیدا میشود ؟ گفتند: می گوید: من خدای ـ عزوجل ـ رامی بینم ـ گفتم : ای جوان مرد! این تو میگوئی یا برتو می گویند ؟ گفتا نه که من می گویم ، اگر من یك لحظه حق سبحانه را نبینم محجوب بمانم، اطاعت ندارمش .

و **محمد بن واسعی** [٢] رحمه الله ـ میگوید : «مارأیت شیئاً الاّ ورأیت الله فیه».

و **شبلی** [٣] قدس سره می گوید : «مارأیت شیئاً الا ورأیت الله عز وجل» .

وهم در «فصل الخطاب» گوید: رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ ازشب معراج خبرداد ـ بروایتی گفت که حق سبحانه را ندیدم ، و بروایتی گفت که حق سبحانه و تعالی را دیدم ـ آنچه گفت: ندیدم ـ عبارت ازچشم سر کرد، وآنچه گفت: بدیدم سخن باهریك باندازهٔ کار او گفت ـ پس سردید، ، اگر واسطه چشم نباشد ، چه زیان ؟ **شیخ نظامی** [٤] . رحمه الله ـ فرماید :

فرد

دید محمد نه بچشم دگر　　　　بلك، همین چشم سراین چشم سر

صاحب **بحر الحقایق** [٥] درتفسیر آیهٔ شریفه : **و اکتب لنا فی هذه الدنیا**

١ـ ابوالفیض ثریان بن ابراهیم مصری ملقب به ذوالنون ازعرفای بزرگ درگذشته بسال ٢٤٦ درمصر.　　٢ـ ه و ب : واسع.　　٣ـ ابوبکر جعفر بن یونس (جعفر بن دلف بن جحد) معروف به شبلی متوفی بسال ٣٣٤ ه. در بغداد.

٤ ـ ه : شیخ نظام الدین.　　٥ـ بحرالحقایق والمعانی لتفسیر السبع المثانی تألیف نجم الدین معروف به ابن دایة متوفی بسال ٦٥٤ در بغداد.

حسنة[1] می گوید : بنویس برای ما درین دنیا حسنه یعنی حسنهٔ رؤیت ـ چنانچه نوشته‌یی آنرا برای محمد ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ وخواص امت او : **و فی الاخرة انا هدنا الیك**[2] وبنویس همان حسنه‌رابرای ما در آخرت یعنی در دنیا وآخرت ماراندین فضیلت مکرم بکن بدرستی که ما باز گشتیم بسوی تودرطلب این فضیلت.

دیگر حضرت **میانجیو** می فرمودند که اول مرتبه از مراتب سالك سلوك راه شریعت است ـ پس طالب‌را باید که در حفظ مراتب آن بکوشد، وچون درین امر بقدر طاقت کوشید این مرتبه را استحکام دهد ـ ببرکت ادای حقوق شریعت کمال مرتبهٔ طریقت درآینهٔ دل‌او روی نماید ؛ و چون حقوق طریقت را نیکوادا کند ، حق سبحانه وتعالی حجاب‌بشریت از پیش‌دیدهٔ دل‌اومرتفع سازد ، **و معنی** حقیقت برو منکشف گردد که متعلق‌بروح است ـ پس‌شریعت نگاهداشت **معاملت** است، وسبب‌حصول مرتبهٔ طریقت ، وطریقت تزکیهٔ باطن است ازخصایل مذمومه وموجب ادراك مرتبهٔ حقیقت، وحقیقت فانی ساختن وجود[3] وخالی نمودن دل‌است ازماسوی الله، وموجب وصل بدرجهٔ قرب.

وبدانکه‌مجموع آدمی‌ازسه[4]چیزاست:**نفس و دل و روح** . واصلاح‌هریکی ازسه چیزاست : اصلاح نفس‌از:سلوك‌طریق[5] شریعت ـ واصلاح‌دل‌از: ادای‌حقوق طریقت ـ واصلاح روح‌از: حفظ‌مراتب حقیقت .

دیگر ازحضرت میانجیو ـقدس‌الله‌روحهـ‌پرسیدند که‌درمعنی این آیهٔ کریمه چه می‌فرمائید ؟ : **ادعونی استجب لکم**[6] یعنی بخوانید مرا اجابت می کنم مرشمارا[7] ـ بسا دعا باشد که باجابت مقرون نگردد. فرمودند که حق‌جل‌وعلاـ

---

۱ ـ قرآن کریم ۱۵۵/۷ ۲ـ قرآن ۱۵۵/۷

۳ـ ه و ب : ادراك مرتبه وحقیقت فانی‌ساختن وجود. ٤ـ ه: بسه .

٥ـ ه و ب: طریقه. ٦ـقرآن ٦٠/٤٠ ۷ـ م: استجابت‌میکنم.

می فرماید بخوانید مرا یعنی خالصاً مرا بخوانید در حالی که در دل شما چیزی خطور نکند ـ پس اگر چنانچه کسی از نهایت خلوص وخالی بودن دل از ماسوی الله ازحق ـ سبحانه وتعالی ـ چیزی بخواهد ، البته مستجاب می شود ودعا ردنگردد. اما اگردر حال دعا دردل داعی غیری بگذرد ویا خطره یی باشد ، یقین که چنین دعا[ئی] اثر نمی بخشد، چه معنی «ادعونی» خالص از برای خدانشد، اگر این چنین دعا مستجاب نشود، منافات ندارد ـ چنانچه **مولوی معنوی** ـ قدس الله سره: می فرماید:

بر زبان تسبیح و در دل گاو و خر　　این چنین تسبیح کی دارد اثر؟

ودر قوله تعالی : **واذکر ربك اذا نسیت** [١] نیز اشارت بهمین معنی است که یاد کن پروردگار خود را دروقتی که خودرا و غیر او را فراموش کنی که در حضور او ذکر غیر شرك است.

شیخ نجم الدین رازی ـ رضی الله عنه ـ در تحقیق اسم اعظم فرماید که مختار ما آنست که اسم اعظم کلمة الله است وبرین مطلب ادلهٔ بسیار اقامت نموده می گوید که اگر سائلی سؤال کند که ما بارها باین اسم دعا می کنیم وآثار اجابت پیدا نمی آرد ـ این معنی مخالف شأن اسم اعظم است ـ جواب می گویم : چنانچه نماز را ارکانست، که بی آنها مقبول نشود ، دعا را نیز شرایط است و اول شرایط آن اصلاح باطن است به لقمهٔ حلال، چنانچه گفته اند : کلید ایمان دعاست ودندانهای آن لقمهٔ حلال وآخرین شرایط اخلاص وحضور قلب است . قال الله تعالی: **دعواالله مخلصین لـه الدین** [٢] ـ چه مجرد حرکت لسان غوغائی را ماند که بالای بام یا بیرون درمی کرده باشند ـ ونیز می باید که عمل صالح قرین دعا باشد تا بمحل اجابت برسد. قال الله تعالی: **الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه** [٣] ـ وعمل صالح آنست که ذکر خدای تعالی راازحظوظ خود مطهر سازی وحظ توازذکر

١ـ قرآن کریم ٢٤/١٨　　٢ـ قرآن کریم ٢٢/١٠　　٣ـ قرآن ١٠/٣٥

اوجزمذکور و از اسم اوجز مسمی نباشد . و دلیلی بجهت بودن لفظ: **« الله »** اسم اعظم بخاطراین فقیر نیز چنین رسیده است که حق سبحانه وتعالی‌می‌فرماید: **ولذکر الله اکبر** [۱] اکبراشاره باعظم است ـ یعنی اسم «الله»اعظم است و نفرمود «ولذکر الرحمن اکبر »ـ و امثال آن نیز دلالت بهمین معنی می کند و نیز در سورهٔ اخلاص می‌فرماید : **قل‌هوالله احد** [۲]ـ و بقول جمیع مشایخ ـرحمهم‌الله‌ـ اسم‌ذات‌خداست‌هو،والله،واحدـ «هو» اشارت‌است و«احد» برای‌صفت‌ـ پس‌درمیان اسمای ذات هم اسم «الله» خالص برای ذات بحت صرف بود ، پس‌اسم اعظم باشد.

دیگر درمعنی این حدیث شریف : «لی‌مع‌الله وقت لایسعنی فیه ملك مقرب ولانبی مرسل»می‌فرمودند که مراد ازملك مقرب روح پر فتوح [۳] آن سرور است که واسطه‌ایست میان‌سروقلب ـ ومراد از :«نبی‌مرسل» دل‌کامل‌آن‌حضرت‌است‌ـ علیه افضل الصلوة‌ـ که‌آنچه بردل‌پاك‌آنحضرت بوحی معلوم میشد، لازمهٔ رسالت ادا نموده [۴] بخلایق تبلیغ می فرمودند ـ یعنی مرا با خدای تعالی وقتی است که در آن‌وقت نه روح مرا گنجایش است و نه دل مرا . و این اشارت‌است بکمال مرتبهٔ توحید .

روزی پیغمبرـ صلی‌الله علیه وسلم ـ را وقت خوش بود ـ حضرت **عایشهٔ** صدیقه‌ـرضی‌الله عنهاـ بخدمت‌آن سرور رفتند ـ پیغمبرفرمود[ند]: «من انت ؟ » گفتند:«اناعایشه»ـ فرمودند: «من‌عایشه؟»ـ کیست‌عایشه؟ـ گفتند: «بنت ابابکر» فرمودند : «من‌ابابکر؟» گفتند:«ابن‌ابی‌قحافة» ـ فرمودند : « من‌ابی قحافه؟» ـ حضرت‌عایشه گریان‌پیش‌حضرت‌ابوبکر [۵] رفتند وحقیقت‌حال را گفتندـصدیق‌اکبر فرمودند، که هر گاه پیغمبر را ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ این حال باشد ، با ادب

۱ـ قرآن ۴۴/۲۹ ۲ـ قرآن ۱/۱۱۲ ۳ـ م : بافتوح .

۴ـ ه : نموده اورا . ۵ـ م : ابوبکر صدیق .

باش ـ چون حضرت عایشه باز بخدمت آن‌سرور ـ صلی‌الله‌علیه و سلم ـ آمدند و اظهار آزردگی نمودند ـ پیغمبر پرسیدند: چونی ای‌عایشه؟ گفتند : ای‌رسول‌الله! تاحال نشناختی ، اکنون چون شناسی[١] ـ وقضیه‌را بیان کردند ـ حضرت پیغمبر ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ فرمودند :«لی‌مع‌الله‌وقت‌لایسعنی فیه‌ملك‌مقرب و لا نبی‌مرسل».

مثنوی

رسد چون نقطهٔ آخر باول — در آنجا نی ملك گنجد نه مرسل
در آن موضع که‌نورحق دلیل‌است — چه‌جای گفتگوی جبرئیل است
فرشته گرچه دارد قرب درگاه — نگنجد در مقام لی مع الله

فرشته از آن جهت نمی گنجد که از اهل قرب است وحضرت ایشانرا هم قرب چون بعد است واین سعادت خاصهٔ آدمی است .

دیگردرمعنی‌این‌حدیث‌نبوی ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ که:« اشدالبلاءعلی‌الانبیاء[٢] ثم علی‌الاولیاء ثم‌الامثل‌فالامثل» ـ چون‌فرمودند که سخت‌ترین بلاها برپیغمبرانست وبعدازآن براولیاء وبعدازآن‌هرکس که‌باولیاء[٣] مشابهت‌داشته باشد ـ واین بلاها نه برص وجذام وسرسام است وامثال آن ، چه‌هیچ نبی بااین امراض‌مبتلا نگشته ـ پس این‌بلا اینست که نبی‌جامع‌است‌میان‌ولایت‌و نبوت ـ ولازمهٔ‌ولایت‌جمعیت‌است‌ولازمهٔ نبوت‌تفرقه ، چه‌نبوت تبلیغ‌احکام شریعت[٤] است‌بخلق وجهاد باکفار ، و ولایت قطع تعلقات است از ماسوی الله وفانی‌شدن در هویت حق پس‌جمع کردن میان نبوت وولایت ورعایت نمودن این‌دومرتبه سخت ترین بلاهاست بر انبیاء و بر اولیاء نیز همچنین درنگاهداشت مرتبهٔ ولایت که همیشه مستغرق بودن ومحو گشتن‌درهویت حق وبودن میان اهل عالم‌وتربیت مریدان ورعایت مراتب شریعت، اشد بلاهاست

---

١ ـ ه : شناختی .　　٢ ـ م: اشدالبلاء بالانبیاء ثم‌الاولیاء

٣ ـ ه: براولیاء وبرآن کسی که‌باولیاء.　　٤ ـ ه وب : شرعست.

که هرولی برطبق نبی است.

ابوبکر دقی [1] ـ رحمه‌الله ـ فرماید: «العافیة و التصوف لا یجمع» [2] ـ (عافیت و تصوف جمع نمی‌شود). و **ابوالحسن حصری** [3] ـ قدس‌الله سره ـ فرماید: «ماللصوفی والعافیة» ـ صوفی راباعافیت چکار؟ و امثال اولیاء نیز که زهاد و عباداند، درسخت‌ترین بلاها اند نسبت بعوام، چه‌ایشان را رعایت طاعت وعبادت حق باید نمود باتعلقات اسباب‌دنیوی‌وپرداخت امورمعیشت.

دیگر درباب این حدیث نبوی: «انی لاستغفر الله کل یوم سبعین مرة» که ظاهر معنی‌حدیث اینست که‌بدرستی که من هرآینه طلب‌آمرزش می کنم ازخدای تعالی هرروزهفتاد مرتبه ـ وبظاهر مشکل می‌شد درین که از آن‌سرور ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ کدام امر بوقوع می‌آمده که هرروز هفتاد مرتبه طلب آمرزش از آن نماید؟ حضرت میانجیو چنین معنی‌می‌فرمودند که تجلیات‌حق‌نامتناهی‌استو حق‌تعالی آناً فآناً برجمیع موجودات، تجلی مجددی‌می‌فرماید، ودرتجلی تکرار روا نیست ـ وهرتجلی الطف است ازتجلی‌سابق ـ پس‌مراد از طلب‌آمرزش‌آنست که هرتجلی که برآنحضرت ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ وارد می‌شد واز تجلی سابق الطف می‌یافتند، می‌پنداشتند که دیگر لطیف‌تر ازین تجلی نخواهد بود ـ و کمال حال ایشان همین است ـ چون تجلی ثانی را از تجلی اول‌الطف می‌یافتند، از آن پنداشت استغفار می‌نمودند.

ودرحدیث‌دیگرنیزآمده که: «انی [4] لیغان علی‌قلبی‌وانی‌لاستغفرالله‌فی کل یوم مائة مرة» ـ یعنی پوشیده میشود بر دل‌من واین پوشیدگی همان پنداشت است وازآن استغفار می‌نمودند. فقیررا بخاطر می رسد آنچه سید الطایفه حضرت

۱ـ ابوبکرمحمد بن‌داود دمشقی‌دینوری‌دقی، متوفی‌بسال ۳۵۹ هـ. ۲ـ هـ: لایکون.

۳ـ ابوالحسن‌علی‌بن‌ابراهیم حصری‌بصری، متوفی‌بسال ۳۷۱هـ. ٤ـ م: انه:

جنید ـ قدس‌الله سره ـ می‌فرموده‌اند، که شصت سال است که ایمان آوردیم، نیز اشارت بهمین‌حال باشد ـ والله‌اعلم.

دیگر در معنی‌این‌حدیث که: «یافاطمة لاتتکی علی انك‌بنت رسول‌الله‌اعملی اعملی» ـ می فرمودند که در ظاهر معنی شبهه می شود که کدام عمل حسنه خواهدبود که‌از **زهراء** ـ رضی‌الله عنها ـ نمی آمده ـ چه‌آن‌سیدة‌النساء آنچه نهایت عبادت بود بجا می‌آورد و غایت ریاضت می کشید ـ اما اینکه‌آن سرور فرمودند ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ که ای **فاطمه**! تکیه‌براین[1] مکن که دختررسول‌خدائی، عمل کن‌عمل کن. مراداز‌این‌عمل آنست که‌درصفای‌دل وخالی‌ساختن باطن آن قدر بکوش که‌دل‌تو بتو گوید[2] آنچه‌من بتومی گویم‌وقلب‌توراهبر تو گرددومحض‌اعتماد بر گفتن من نباشد، اگرچه درابتدا مرید بگفتهٔ شیخ عمل‌می‌نماید، لیکن در درانتهی بگفتهٔ‌دل‌خودعمل‌می کند. ولهذاحضرت **میانجیو** هم‌اصحاب‌را می‌فرمودند: کار بکنید ومنع می کردند ازدیدن کتب مشایخ متقدمین که‌مبادا هنوز به‌آن‌مقام نرسیده‌باشندودر کتاب دیده‌آن حال‌را نسبت‌بخود بیان کنند واین‌بیت‌می‌خواندند:

فرد

کار کن‌کار وبگذر از گفتار   که درین راه کار دارد کار

گرچه از گفتن شیخ و کتاب‌وریاضت نیزمطلب حاصل‌میشود، لیکن آنقدر که بیافتن‌اسرارونکات ازخود خوشدلی وخوشوقتی ویقین وتسکین‌حاصل‌می‌شود، به‌گفتن شیخ روی نمی‌دهد، باوجود آنکه آن‌نیز ازبرکت قول شیخ‌است.

دیگر **میان‌حاجی محمد** گفتند: سائلی‌ازحضرت میانجیوپرسید که‌درمیان این‌دو قول چگونه تطبیق توان داد؟ که گفته‌اند: صوفی را در حالت وجدآنقدر شعور باید که اگر مشت پر از ارزن باشد، ودانه‌یی ازآن بیفتد، خبردار بود ـ

۱ـم: برمن   ۲ـ ه: بگوید که.

ونیز گفته‌اند : صوفی درحالت وجد فانی باید ، وفناعدم شعور است . آنحضرت درجواب فرمودند که چون صوفی دروجد باشد ، از هستی خود فانی شود و باقی گردد ببقای حق ـ پس هر گاه باقی باشد بحق ، یقین که از افتادن ارزن بلکه هرچه کمتر از ارزن باشد خبردار خواهد بود ـ لهذا گفته‌اند : صوفی کامل‌را در حالت وجدآنچه درآسمانها وزمینها است ، چون پشت[1] ناخن درنظراست.

دیگر **میانجیو** این بیت شیخ **سعدی** علیه الرحمةرا :

خوی بد در طبیعتی که نشست　　　　نرود جز بوقت مرگ از دست

چنین معنی می فرمودند که این مرگ نه‌مرگ طبیعی است ـ چه بعضی از مشایخ کبار پیش‌از توبه و انابت بقطع طریق ودیگر اعمال شنیعه‌اشتغال‌داشته اند وبعداز توبه از اکمل اولیاء گشته‌اند ـ چون‌توان گفت که آن خوی تاوقت مرگ باایشان‌بوده باشد ؟ ومعاذالله که چنین اعتقاد کنی ـ پس مراد ازین مرگ مردن نفس و شهوت است که بموجب حدیث نبوی ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ که «موتوا قبل ان تموتوا » ـ سالك نفس‌وخواهش[2] وشهوات آن‌را کشته باشد ـ پس برین تقدیر تاآدمی نفس‌خودرا نمیراند واز سرآرزوهاوخواهشهای آن برنخیزد خوی بد ازو[3] زائل‌نمی گردد . به‌تحقیق باید دانست که مرگ اولیاء مردن‌نفس ایشانست ـ وبعد از آنکه نفس ایشان بمیرد ، ابدالاباد زندگی کند که پیغمبر ـصلی‌الله علیه وسلم ـ فرموده‌اند :«المؤمن حی فی‌الدارین[4] ، ای‌العارف ».

حافظ [فرماید] :

هرگز نمیردآنکه دلش‌زنده شدبعشق　　　　ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

ودرین باب حضرت شیخ من گفته‌اند :

۱ـ ه : نسبت .　　۲ـم: نفس‌خواهش‌هاوشهوات‌را　۳ ه: برنخیزد زایل .

٤ـ ه: حی‌الدارین.

رباعی

مرگست که‌عادم[1] همه‌حیوان است | مرگست که‌اودشمن انس‌وجان‌است
مرگست که درکارهمه‌عشوه[2] کند | درمرگ و[3]حیات عشوهٔ عرفان‌است

ونیز[پیامبر]فرموده‌اند ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلّم: ـ «الاان‌اولیاءالله‌لایموتون‌ولکن ینقلون من دار الی‌دار » ـ بدرستی که اولیاءالله نمی‌میرند ولیکن نقل‌می‌کننداز خانه‌یی بخانه‌یی .

ازحضرت شیخ خود شنیدم که فرمودند: مارا هیچ غمی وترسی[4] از مردن دردل‌نیست، بهمین‌حالتی که‌این‌جانشسته‌ایم آنجاخواهیم‌بود ـ تفاوت‌این‌قدرهست که گویا ازسرایی بسرایی‌می‌رویم[5]. الحق آنرا که‌بدن چون[6] روح شده باشد لطیف والطف ، اورا مردن وزنده بودن برابر است . واین رباعی فرمودهٔ ایشان است :

رباعی

دامان بقا فتاده درقبضهٔ ما | ازدامن ماخلاص‌شددست فنا[7]
باپیرنگی[8]جوان‌جاویدشدیم | پیری‌نرسدبگردمامرگ کجا؟

روزی‌می‌فرمودند که سایهٔ مبارك پیغمبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ ازآن جهت برزمین نمی‌افتاد که ازلطافت وصحبت روح ، بدن مبارك حکم روح گرفته بود واز لطافت بدن جامه نیز لطیف شده بود ، ونورانی را سایه نمی‌باشد ـ چه سایه لازمهٔ کثافت است ، چون کثافت‌از میان‌برخیزد ، جمله‌لطافت گردد .

بعضی‌اصحاب حضرت‌میانجیو گفتند که‌حضرت ایشان میفرمودند که‌تصرف

۱ـ ب :عالم. ۲ـ ب: عشق.
۳ـ ه: مرگ همه ـ ب : درکار،رگ عشوه‌همه.
٤ـ ه و ب: ترس‌وغم. ۵ـ م: ازسرایی‌میرویم. ٦ـ ه: الحق آنکه‌چون بدن.
۷ـ ب،ه: دامان‌بقافتاده‌دردست‌ما ازدامن‌اخلاص‌شد دست‌فنا. ۸ـ ب: باپیریکی.

اولیاء در حیات و بعد از ممات یکسان است ، بلکه بعد از مردن بیشتر و بهتر توجه و تصرف می کنند ـ چه در آن زمان حجاب بدنی و ستر احوال در بعضی چیزها مانع می باشد و بعد از وفات اینها برطرف می شود و چون شمشیر از غلاف بیرون می آید، یقین که شمشیر برهنه از شمشیر با غلاف بیشتر[1] کار کند ـ فقیر این معنی را در رباعی بسته:

هر کار که مشکل است درویش کند　　مرهم بدلی نهد که او ریش کند
چون فوت شود تصرفش افزاید　　شمشیر برهنه کار را بیش کند

اکثر بخاطر این فقیر می گذشت که بعد از موت و جدا شدن روح از قالب روح را همین حالت وشعور ووجد وذوق وشغل خواهد بود یا نه؟ ـ وقتی دیدم[2] که روح من از قالب جدا شده ، بوجد وشغل وذوق تمام در هوا بگرد قبری مانند باد بلکه از آن تندتر وتیزتر می گردد ، وشعوری که مرا در آن حالت بود بهمان طریق است ، بلکه بسیار بهتر وپر لذت تر ولطافت بی نهایت فرو گرفته بود، ودر شغلی که بود زیاده از آن مشغول ، بی خطره وبی تعلق ، بعد از آن آمد داخل هیکل شد ، وبعد از داخل شدن آثار آن جمعیت وذوق برمن ظاهر بود اما نه بآن مرتبه ـ معلوم شد که آن حال را باین حالت نسبت نیست واولیاء را بعد از ممات ترقی است ، و چون نباشد که حق تعالی در حق ایشان می فرماید : **ولاتقولوا لمن یقتل فی سبیل الله امواتاً بل احیاء ولکن لا تشعرون**[3] نگوئید مر آن کسی را که فانی شده است ودر هویت حق مرده ، بلکه زنده اند آنها ابدالاباد[4] ولیکن شما نمی فهمید، ای کسانی که باقی نشده اید ببقای حق ووجود مطلق.

۱ـ ه :زیاده .　　۲ـم : وقتی دید .　　۳ـ قرآن ۱۵۴/۲ـب: نگوئید مر کسانی را که کشته میشوند درراه خدا که مردگانند بلکه زندگانندولیکن نمیدانند.

٤ـ ب : مر آن کسی را که فانی شده است هویت حق مرده بلکه زنده اند آنها ابدالاباد .

دیگر آنکه‌حضرت میانجیو حصور بوده اندو بجهت‌ترك‌وتجرید کامل‌اختیار تأهل نفرموده اند ، وازهمه علایق وعوایق اجتناب داشتند ، و **تفرد و** تجرد بس برایشان غالب بود ـ چون **عیسی بن مریم** ـ علیه السلام.

فرد

هست‌مرادهر کسی‌چیزد گردرین‌جهان   نیست مراد غیر تو جامی نامراد را

وازصغرسن ازهمه فارغ گشته درترك وتجرید بی مثل ویگانهٔ روزگارشدند[1] **شیخ داود پهیره یی** بمن گفت که چون‌همیشه درخدمت **میانجیو** می رفتم وبمن توجهی داشتند ـ روزی زن **شیخ حامدگوجر** که ازعلمای لاهور بود ، ودراواخر اورا مشغول ساخته بودند ، مراطلبیده گفت که شیخ داود برای‌خدا رفته بخدمت حضرت **میان میر** ازجانب من‌عرض کن که مراشمادر زندگی شوهر بیوه‌ساختید، فرزندان وخانهٔ من‌خراب وابتر مانده وشوهر بمن نمی پردازد ـ راوی گویدچون بخانهٔ حضرت میانجیورفتم که پیغام رسانم ، **میان محمد مراد** مفتی همراه من‌بود- دیدم که در خانه تنها حضرت میانجیو افتاده اند و بجای‌تکیه دستار فرود آورده زیرسر نهاده‌اند، وهوا درنهایت گرمی‌است ودمل‌بسیاردربدن مبارك‌ایشان بر آمده ومگس بسیار بر آن‌زخمها نشسته وهیچ‌خادمی‌نیست تا آنهارا دور سازد ـ وآوازی ازسینهٔ مبارك ایشان ظاهر می‌شود ـ ازدیدن ایشان اینچنین ما را گریه گرفت ـ درگوشه‌یی بنشستیم ـ حضرت ایشان چشم مبارك باز کرده فرمودند : کیستید ؟ عرض[2] کردم که **داود و محمد مراد** ـ فرمودند که چون‌آمدید ؟ پیغام زن ملا حامدرا گفتم ـ بنشستند ومارا نیز بنشاندند ـ درجواب فرمودند که زن‌او آنچه میخواهد، ملاحامد ازآن‌کاررفت ـ واین خاصیت شغل‌ما است که صاحب‌شغل بغیر نمی‌پردازد ـ وبعداز آن‌شیخ داود می گوید ، من گریه کردم ـ گفتم که میانجیو

۱ـ م : یگانهٔ زمان‌خود گشتند .   ۲ـ م : من‌عرض .

این‌چه حالت است ؟ هیچ‌خبر ازوجود خودهم دارید ؟- **این وجود بسی‌شریف‌است** وهیچ کس نیست که مگس ازشما براند[۱] - فرمودند:ای **داود**!مرا مطلق‌خبر نیست از خود، اگر کارد بیاورند وبندبند جدا سازند[۲] ، هرگزخبر دار نشوم - در نزد اهل شریعت [شخص] بخواندن کلمه بعداز کفر مؤمن می گردد،اما نزدیك اهل حقیقت هیچ چیز علاج غفلت نمی کند .

وخط‌مبارك ایشان نستعلیق مایل به‌شکسته بود - واشعار اکابر که مشتمل برتصوف ونصایح بود ، بسیارمی نوشتند - وگاهی در باب سفارش ارباب احتیاج رقعه‌به کسی قلمی می فرمودند ، اما هیچگاه برای خویشان ومریدان خود رقعه باهل دنیا وغیر ایشان ننوشتند .

۱- م:پراند　　　۲- ه وب : مرا بندبند سازند .

کیفیت وفات [میان‌میر]

بعداز آنکه زیاده برشصت سال حضرت میانجیو در معمورهٔ لاهور اقامت داشتند ، عارضهٔ اسهال که در باب آن حدیث صحیح: «المبطون‌شهید» وارد است، بحضرت ایشان روی نمود ، وامتداد آن به پنج روز کشید ، وبه‌تاریخ هفتم‌ماه‌ربیع‌الاول‌سنه‌یك‌هزاروچهل و پنج هجری‌یك‌پاس‌از روزسه‌شنبه مانده به‌محلهٔ‌خافی‌پورهٔ درحجره‌یی که‌مسکن ایشان بود طایرروح مطهرایشان از قفس تقید وجود ناسوتی خلاص یافته بعالم اطلاق لاهوتی که وطن آن بود شتافت وقطره به بحر شد .

شیخ‌الاسلام **خواجه عبدالله انصاری** ــ قدس سره ــ فرماید : بآن خدای که‌جزازوخدای نیست، هرنیك‌بخت‌بنده راهرگزروزمی‌ناید نیکوتروباراحت تر و خوش ترازآن روز که عزرائیل بوی‌آید و گوید: مترس![1] که بارحم‌الراحمین میشوی‌و بوطن خودمیرسی و بعید مهین می‌روی. اینجهان منزل‌است وزندان مؤمن این‌بودن عاریتی، این‌جا بهانه‌است بیکبار بهانه‌ را ببرد و دور کند ، ودرحقیقت باز شود ، مرد بزندگانی‌جاوید رسد :

موت التقی‌حیاة لاانقطاع لها　　　قدمات قوم‌وهم فی‌الناس‌احیاء

ابوبکر سکاك ــ رحمه‌الله‌ــ فرماید که مشتاق‌بدرمرگ لذت‌بیش‌ازآن یابد که زنده ازشربت شهد . لذت‌وذوق این طایفه بموت ازآنست که وطن‌ایشان جهان لامکان‌است. و از پیغمبر آخرالزمان است که حب وطن از ایمان است ــ ومعنی این‌حدیث براهل دل[2] نه‌نهانست ، چیزی که عیانست چه حاجت‌به‌بیانست.

١ــ ب وم : خوش‌باش ٢ــ ه : براهل‌دنیا .

پیغمبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ فرموده اند : « الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب». موت پلی‌است که میرساند دوست را بدوست .

خوبتر اندرجهان زین چه بودکار؟ — دوست بر دوست رفت، یار بر یار
آن همه اندوه بود، این همه شادی — آن همه گفتار بود' این‌همه کردار

ومدت عمرشریف حضرت میانجیو از بعضی‌شنیده شد که به‌یکصدوهفت‌سال رسیده‌بود،و بعضی بر آنند که نودوهفت سال بود ـ بموجب‌محضری که **محمد امین** برادر زادهٔحضرت ایشان‌ازخویشان حضرت میانجیو ومردم ثقات واعیان**سیوستان** درست نموده آورده بود ، ولادت باسعادت ایشان‌در سال نهصدوپنجاه وهفت بود . برین تقدیرمدت عمرشریف ایشان‌هشتاد وهشت سال‌میشود ـ و الله اعلم بالصواب وبحقیقت الحال . ودرسال و ماه وروز ووقت وفات حضرت ایشان اختلاف‌نیست ـ وفقیر ازهمهٔ مریدان‌آنحضرت که‌در آن وقت حاضر بودند ، تحقیق نموده نوشته . مثل:**ملا خواجه بهاری**، و **شیخ محمد لاهوری**، و**میان‌حاجی محمد بنیانی** و **نور محمد** نام خادم که در ایام مرض شب وروز در خدمت حضرت ایشان قیام داشت . وهمین نور محمد گفت: یکروز پیشتر از این‌قضیه **وزیرخان** حاکم شهر بعیادت‌آنحضرت‌آمد و بیرون حجره بایستادوخبرفرستاد. فرمودند: باز گردد و خادمان التماس‌نمودند که بعیادت آمده و میخواهد ملازمت کند .. فرمودند: بیاید، امانشیند ـ چون او درآمد گفت: طبیبی‌حاذق آورده ام اگرمأمور سازند معالجه کند ـ فرمودند: حکیم مطلق کافی‌است. ووزیرخان‌را رخصت کردند. بعد از آن قدری‌بیقراری ازایشان‌مشاهده کردم وپرسیدم‌بیقراری‌بهرچیست؟ فرمودند: تمام‌عمرخدای را بیهوده یاد کرده باشم اگردرمن بیقراری باشد . ومراد حضرت میانجیو از آنچه فرمودند : آن بود که بیقراری لازمهٔ وجود وطبع وسکرات است ، آن‌را اعتباری نیست که روح وقلب برحالت اصلی برقرار ومشغول است

بلکه این اضطراب از غایت شوق بود که حاضران از آن غافل بودند. روزی می‌فرمودند شنیده بودم که پیغمبران را ـ علیهم‌السلام ـ سکرات موت و بیقراری بود وهیبت عظیمی دردل داشتم، وازآن روز ملاحظه می‌نمودم، تا آنکه یکی از یاران مرا که صاحب حال‌بود، وقتش نزدیك رسید، ودست‌وپازدن گرفت ـ از وی پرسیدم جمعیتی که داشتی چه شد،؟ و این دست و پا زدن برای چیست؟ گفت: جمعیت من زیاده ازآنست که داشتم واز این حال که میپرسی خبر ندارم. ازین سخن دانستم که دل‌دوستان درآن‌وقت برقراراست وبیقراری ظاهراعتباری‌ندارد.

چون‌حاکم شهر برین واقعهٔ هایلهٔ انتقال ایشان مطلع گردید، با اهالی و اکابر وعلماء وفضلای شهر درآن‌مکان شریف‌آمده حاضر گردید. و مریدان و خادمان به تجهیز وتکفین مشغول شده، وازین امر فارغ گشته با جمع کثیری از اکابر واشراف وسایراهل اسلام اقامت صلوةجنازه نمودند. بعد ازآن باعزاز و اکرام تمام نعش شریف حضرت‌ایشان رابرداشتند وحاکم بااهالی واکابرواصاغر شهر همراه نعش ایشان ازشهرتاجائی که حضرت ایشان در حین حیات فرموده بودند که مارادرجائی که یاران ماآسوده‌اند که **میان‌نتها**، و **حاجی سلیمان**، و **شیخ ابوالمکارم**، و **حاجی مصطفی کلال**، وچندتن‌دیگرباشندخواهید گذاشت در پای نعش‌شریف[1] رفتند و بموجب فرمودهٔ حضرت میانجیو درهمان زمین جنت آئین که نیم گروهی شهر **لاهور** و نزدیك **«عالم‌گنج»** که مابین جنوب وشرقی شهراست، متصل بموضع **دارا پور** که‌مشهور به **هاشم‌پور** بود، آن گنج‌عرفان را سپردند، وخواص‌وعوام شهررا از مفارقت وجود باجود مبارك حضرت ایشان کمال حزن واندوه روی‌نموده بود. آن‌روز را چون روز قیامت پنداشتند، و مضمون‌این ابیات رابر زبان داشتند:

۱ـ م: نفس‌شریف.

دردا که پاکبازجهان ازجهان برفت | پاك آنچنان که آمده بود آنچنان برفت
غم شدمحیط مرکزعالم زمرگ آن[1] | کان‌مرکز محیط کرم از میان برفت
جانش که شاهباز معارف شکار بود | آواز طبل شاه شنید و دوان[2] برفت
دلها به برغمین[3] که امین‌زمین نماند | جانها زتن‌رمان که امان زمان برفت

ویکی‌ازفضلاء ملا **فتح الله** نام‌این تاریخ یافته :

میان میر سر دفتر عارفان | که‌خاك‌درش رشك‌اکسیر شد
سفرجانب شهر جاوید کرد | چوزین محنت‌آباددلگیر شد
خرد بهرسال وفاتش نوشت | بفردوس والا میان میر شد

۱۰۴۵ھ

وهرشب جمعه خلقی انبوه بطواف و زیارت مرقد منور آن قدوهٔ اولیاء ـ رضی‌الله‌عنه ـ رفته مستفیض می گردند ـ خصوصاً هر که ازاصحاب میانجیواست لازم دارد که هرشب جمعه خودرابطواف آن کعبهٔ مقصود مشرف‌سازد ، وهر کس را حاجتی‌ومرادی باشد، ازرفتن وزیارت کردن آن مرقد متبرك بحصول‌انجامد.

و ازکم سعادتی ومخالفت‌ایام نافرجام هنگام وفات حضرت ایشان این‌فقیر حاضر نبود و درشهر **اکبرآباد** بسر میبرد ـ روزی یك‌پاس مانده درواقعه می بیند که درخدمت پیر دستگیرحضرت میانجیوحاضر است ـ وایشان بعضی نصایح ومواعظ فرموده می گویند که تو برما نماز جنازه بگذار و این فقیر چون این قسم‌امری‌بخاطر نمی‌توانست گذرانید، مضطرب شده ازین امر اجتناب مینماید[4] ـ وحضرت‌ایشان بسیارمبالغه وتأکید می‌فرمایند ـ وهم‌درین اثناء می‌بیند که‌ایشان راقضیهٔ ناگزیرروی‌داده ـ واین‌فقیر بموجب‌حکم ایشان نماز گذارده وبااضطراب وبیتابی تمام بیدار گشته ، آثار حزن و گریه درخود مشاهده نمود . ازین واقعه

۱ـ م: زهرکران. ۲ـ م : روان. ۳ـ م: بسی‌غمین ٤ـ ه وب : نماید.

متعجب ومتفکر شد ـ بعداز چندروز این خبر وحشت اثر از **لاهور** رسید که درهمان روز وهمان وقت که آن واقعه دیده بود ، این قضیهٔ نامرضیه روی داده.

مثنوی

ما کاروان آخرتیم از دیار عمر | اومرد[1] بود پیشتر ازکاروان برفت
چون مردمان دیده شدم غرق سیل اشك | ازبس که آب ازمژهٔ خونفشان برفت
گفتم برم بشرح غمش زندگی بسر | غم زور کرد وقوت نطق اززبان برفت

صاحبدلان که پیشتر ازمرگ مرده اند | آب حیات ازقدح مرگ خورده اند
اول کشیده رخت بسر منزل فنا | آنگه بدار ملك بقا راه برده اند
جانها فدایشان که براه طلب هنوز | نسپرده یك دو گام دل وجان سپرده اند

یکی از صلحاء نقل کرده ـ شب آن روزی که حضرت ایشان برحمت حق خواستند پیوست، بخواب دیدم ، شوری عظیم برخاست وهاتفی آوازداد که بنده یی از بنده های الهی برحمت ایزدی پیوست هر کس به نماز جنازهٔ او برسد ، مغفور است ـ چون بیدار گشتم متفکر بودم که این بنده کدام باشد و که خواهد بود ؟ ناگاه شخصی خبر آورد که حضرت میانجیو رحلت فرمودند و بنماز جنازهٔ ایشان حاضر شدم ـ **ملا فتح محمد**[2] که ازصالحان بود نقل می کرد که **حاجی-پراچه**[3] که درمرض الموت حضرت میانجیو خدمت میکرد گفت که پیش از فوت آنحضرت ساعتی[4] ایشان را تقاضا شد ـ بعد از فراغ بیك بار اضطراب نموده ، خواستند که از بالای چهارپایه فرود آیند من دست ایشان را گرفتم که مدد دهم ـ ایشان دست مبارك خودرا ازدست من کشیدند و گفتند : بگذار وخود باضطراب

۱ـ ه و ب : مرده. ۲ـ م : ملافتح الله. ۳ـ ب : پرانچه .
۴ـ ه : بساعتی.

فرودآمدند ، و گفتند: الصلوة والسلام علیك یارسول‌الله۔ بعد ازآن نفس مبارك ایشان کوتاهی کرد وبر بستر خوابانیدم ـ و اللهالله آهسته بر زبان شریف جاری بود ، وتبسم کنان هردو دست مبارك را مانند اهل وجد می گردانیدند، تابجوار مغفرت الهی پیوستند .

میان‌شیخ محمد لاهوری بفقیر گفتند که دروقت‌وفات پیش‌میانجیو بودم، درساعت نزع دیدم که‌آهسته‌آهسته دهن مبارك می جنبد ـ نزدیك رفتم که بشنوم تاچه فرمایند ـ دیدم که نفس بسینه رسیده است و اضطراب دارد تا آنکه دوبار الله الله گفته منقطع شد ـ پیشترما میدانستیم که حضرت میانجیو شغل‌لفظی نداشته اند[1] ـ امادرآن وقت معلوم شد که همیشه این شغل ایشان بوده است ـ و در آن زمان نیز باختیار ایشان ظاهرنشد ، اما چون نفس راعادت بود برسبیل عادت گفته‌اند .

---

۱ ـ م و ب : نداشته باشند .

ذکر خوارق حضرت میانجیو رحمة‌الله علیه

اگرچه ایشان را خوارق و کرامات بسیار است و بی‌اختیار از ایشان ظاهر می‌شد ؛ اما آن‌قدر احتیاط در اخفای آن می فرمودند که بالاتر ازآن متصور نباشد ، واین مصراع را میخواندند :

کرامت اولیا را اضطراب است

ومی‌فرمودند که خوارق دوقسم است : اختیاری واضطراری . اختیاری‌اهل دعوت راست که اسمی از اسمای الهی را بجهت حصول مطلبی دعوت می کنند ، وآن‌امر ازبرکت آن اسم‌شریف بظهور می‌رسد ــ واضطراری آنست که به‌اختیار از شخصی ظاهر نشود، وازجانب الله باشدــ ومی فرمودند: تاممکن‌است دراخفای خوارق و کرامات باید کوشید ، واین ابیات می‌فرمودند :

مثنوی

رها کن ترهات و شطح و طامات — خیال نور و اسباب کرامات
کرامات تو اندر حق پرستی است — جزاین کبروریاوعجب ومستی‌است
درین هر چند کان‌نه‌ازباب فقراست — همه اسباب استدراج ومکر است
ز ابلیس لعین بی سعادت — شود پیدا هزاران خرق عادت
کرامات تو گردر خود نمائی‌است — توفرعونی واین دعوی خدائی‌است
کسی کو راست با حق آشنایی — نیاید هرگز از وی خود نمایی

واگر کسی در خدمت حضرت میانجیو از کشف وخوارق حرف می‌زد ، خوش‌نمی‌آمد، واین‌بیت‌را می‌خواندند :

فرد

هر که او از کشف خود گوید سخن　　　　کشف او را کفش کن برسر بزن

واز خوارق حضرت میانجیو اگر چه‌جمع کثیری نقل‌ها دارند وراوی بسیارند اما آنچه از بعضی اصحاب کبار ایشان و از مردم معتبر شنیده شد بقید تحریر درمی‌آرد :

ازجمله آنست که فقیربه **شیخ‌عبدالواحد بنیانی** که از مریدان حضرت میانجیواند ، وبیست ویکسال در خدمت سراسر سعادت حضرت ایشان گذرانیده بودند ، گفت که چون‌مدتی درخدمت آنحضرت بوده اید ، بعضی‌ازخوارق‌حضرت میانجیو رانقل کنید ـ گفتند: خوارق ایشان زیاده ازحد و نهایت‌است ، و هرچه ایشان می‌فرمودند همچنان می‌شد ·

ازآن‌جمله یکی آنست که روزی حضرت میانجیو در کنار دریا پیش باغ **مرزا کامران** درازکشیده‌بودند ومن‌بجهت‌آزار پایی که داشتند ، پای‌مبارك‌ایشان را می‌مالیدم ـ بناگاه دیدم که مار سیاه عظیمی می‌آید ـ چون به نزدیك رسید بحضرت میانجیو گفتم، مارعظیمی می‌آید ـ فرمودند: بیاید ـ همین که آن مار رسید ، حضرت‌ایشان‌برخاسته نشستند ـ مارنیزدرحضور ایشان بلندشده بنشست ـ و سخنی چند گفت که من نفهمیدم ـ حضرت میانجیو فرمودند : « خوب ! چنین باشد » ـ ماربرخاست ، وسه‌مرتبه گردحضرت‌میانجیو بگشت وبرفت ـ من‌پرسیدم که مارچه گفت ؟ حضرت فرمودند که‌مار گفت : من‌بخودقرارداده بودم که‌چون شمارا ببینم برگرد شما بگردم ـ درجواب گفتم چنین باشد .

در«تکمله» بعینه‌هم‌چنین‌قضیهٔ‌مسطوراست که‌روزی‌حضرت‌پیر کبیر، قطب‌ربانی، محبوب‌سبحانی،سرور اولیاء، پادشاه مشایخ ، غوث‌الثقلین**سید عبدالقادرجیلانی** ـ رضی‌الله عنه ـ در **مدرسهٔ نظامیه** سخن‌از قضا وقدر می‌فرمودند ، وجماعتی‌از

مشایخ‌وفقهاء و علماء حاضر بودند ـ بنا گاه مار عظیمی از سقف مسجد در کنار آنحضرت افتاد واهل مسجد همه گریختند، وآن حضرت تنها ماندند ـ پس‌آن مار زیردامن مبارك ایشان درآمد وسراز گریبان بیرون آورد وبر گردن مبارك پیچید ـ وآن حضرت بی‌آنکه واهمه‌یی‌در دل حق منزل راه یابد، بر جای خود نشسته بودند وهمان‌سخن می فرمودند ـ پس‌آن‌مار ازآنحضرت‌جداشدوفرودآمد وبردم خود برزمین بایستاد، ودرخدمت آنحضرت بسخن آمد و جماعتی که باز آمده حاضرشده بودند هیچ نفهمیدند ـ چون مار برفت‌همگی آمده جمع شدند و پرسیدند مار چه‌گفت؟ حضرت در جواب فرمودند : مار گفت: سایر[۱] اولیاء را دیدم و آزمودم، اما هیچ‌کس را چون شما ثابت‌قدم نیافتم ـ جواب گفتم: من در قضا وقدرسخن میکردم، نخواستم که فعل‌من نـاقض‌قول من‌باشد ـ تویك کرمك بیش نیستی که قضا وقدر ترامی‌جنباند وساکن‌میسازد.

ونیزدر «تکمله» است که حضرت **شیخ‌عبدالرزاق** ـ رضی‌الله عنه ـ فرمودند که از والد بزرگوار خود شنیدم که فرمودند: شبی در مسجد «**جامع‌منصور**» نمازمی‌گذاردم ناگاه ماری بیامد که‌آن‌را «اصله» گویند، وآن‌بدترین مارانست ودرموضع سجود من آمده دهن[۲] بازکرده بنشست ـ چون خواستم که سجده کنم ـ اورا بدست برداشتم وسجده کردم ـ چون‌برای‌تشهد بنشستم، برران من‌آمد وبر گردن من پیچید ـ چون ازنماز فارغ شدم آن‌ماررا ندیدم ـ چون‌بامداد شد در ظاهر مسجد خرابه‌یی بود ـ درآن‌رفتم ـ شخصی‌را دیدم که‌چشم او مشقوق بود، بطول[۳] دانستم که جنی استوبمن گفت که‌آن اصله‌ام که شب مرا درمسجددیدی ـ من بسیار از اولیاء را آزموده ام، هیچکس را مثل‌تو نیافتم ـ بعضی‌بظاهر متغیر[۴]

۱ـ ه : درجواب چه‌گفتند فرمودند مارگفت بسیار . ۲ـ ه : راه‌دهن.

۳ـ م: درظاهرمسجد خرابه‌یی‌بود بطول، ه: مشفوق‌بودبطول. ٤ـ م : بظاهرمعتبر .

شدند و بعضی به باطن ـ وازمن در خواست نمود که اورا توبه دهم قبول کردم وتوبه دادم .

ازآنجمله آنست که‌هم **شیخ عبدالواحد** گفتند که روزی حضرت **میانجیو** درباغ **زین خان** مشغول بودند ـ وفقیر در خدمت ایشان حاضر بود، **فاخته‌یی** بر شاخ درختی نشسته‌می‌خواند ـ حضرت‌میانجیو بمن فرمودند که بشنو نام آفرینندهٔ خودرا بچه فصاحت می گوید ، وازآواز او محظوظ بودند ـ بناگاه شخصی بیامد و کمان کروهه[1] دردست داشت ـ وبقصدآن فاخته کروهه بینداخت وبزد ـ فاخته ازدرخت‌بیفتاد وبمرد وآن‌شخص رافرصت‌ذبح آن‌نشد ، فاخته‌را بگذاشت‌وبرفت ـ حضرت میانجیو ازین آزرده شد بمن فرمود که برو وفاخته‌را برداشته بیار ـ چون بخدمت ایشان‌آوردم دست مبارك را برآن‌فاخته بگردانیدند ـ درحال از دست من‌پریدوبرفت وبرهمان شاخ‌بنشست وبهمان ذکر مشغول شد ، آن کماندار باز بیامد وقصدآن کرد که باز آن فاخته رابزند ـ حضرت ایشان مرا فرمودند برو او را منع کن ـ رفته او را منع کردم قبول نکرد وبمن درشتی نمود و باز کروهه بآن فاخته بینداخت و کروهه بشدت تمام به‌انگشت اورسیده بیتاب شده سر چرخ[2] زدو وبیفتاد ـحضرت میانجیو فرمودند برو باو بگوی که گفتهٔ فقرا نشنیدی ـ دیدی آنچه‌دیدی ـالحال اگر این‌فاخته‌را بازنزنی‌درد انگشت‌تو برطرف می‌شود ـ باو گفتم ـ گفت: شرط کردم که بعد از این هیچ جانوری را نزنم ـ فی‌الحال درد انگشت اوبرطرف شد وبرفت .

وازآنجمله آنست که **حاجی پراچه** که از خادمان حضرت میانجیو بود ، نقل می کند که یك‌روزپیش ازفوت آنحضرت **سفرالدین**[3] نام شخصی که اونیز

۱ـ ه : کروهنه . ۲ـ ه : سه چرخ . ۳ـ ه : صفیرالدین ، ب: صفرالدین .

ازخادمان آنحضرت بود ، چون‌ایشان‌را احتیاج بشریت شد سفرالدین پیش رفت که خدمت کند ، دست‌او بلرزید ـ حضرت میانجیو را ناخوش آمد ـ فرمودند که‌این دست ندارد وروی این کج‌است ، دیگری بیاید ـ من‌پیش‌رفته بخدمت‌قیام نمودم بعداز چندروز ازفوت آنحضرت سفرالدین بمرض فلج مبتلا شد ودست او ازحرکت باز ماند ، ورویش کج گشت وبهمین‌بیماری ازعالم برفت .

وازآنجمله آنست که گویندروش حضرت میانجیو این‌بود که گاهی‌درولایتی وملکی‌کاری و مهمی روی میداد ، هر کس‌در خدمت حضرت می آمد ، حضرت می‌پرسیدند که چه خبراست ومهم‌فلانجا چه قسم‌است ؟ چنانچه‌وقتی که‌اوزبکان حصار **کابل** را محاصره نمودند کار را بسیار تنگ ساخته بودند وتمام شهرو ایالت بتصرف آنها آمده‌بود، شخصی بملازمت حضرت‌میانجیو آمد ـ برزبان‌مبارك‌ایشان جاری شد که اوزبك گریخت ـ آن‌شخص مکابره نمود که‌آنها باستقلال تمام‌ملك را متصرف شده‌اند واحتمال دارد که تاحال قلعه‌را گرفته باشند ـ بعد از یك هفته چنانچه اززبان الهام بیان ایشان برآمده‌بود ، خبررسید که اوزبکان گریختند.

وازآنجمله آنست که شخصی بخدمت‌حضرت میانجیو رفت بارادهٔ رخصت سفری که‌درپیش‌داشت ـ‌ازوی پرسیدند که کجامیروی؟ گفت **خراسان** ـ فرمودند: مروامسال راه بنداست ـ باوجودامنیت وآمدورفت قافله درانداك‌زمانی خبررسید که پادشاهان عصربایك دیگر پرخاش نموده‌اندوراه **قندهار** مسدودشده و چنان شد که ایشان فرمودند .

وازآنجمله آنست که **میان حاجی محمد بنیانی** گفتند که اززبان مبارك حضرت میانجیو شنیدم که می فرمودند که چهار فقیر همراه شده در کوهستان **سیوستان** می‌رفتند ـ یك‌مرتبه سه‌روز براینها گذشت که از قسم طعام وآب هیچ

چیز بایشان نرسید ـ گفتند [1] سعی باید کرد تا چیزی بجهت خوردن بهمرسد ـ فقیری از آن میان گفت که شما بیائید که من پیش رفته چیزی بهم رسانم . اندك راهی که آن فقیران رفتند دیدند که برسرراه درختی است پرمیوه که شاخهایش از [2] کثرت بار برزمین رسیده ـ و از زیر آن درخت چشمهٔ آب سرد جاریست ـ آن فقیران زیر درخت آمده هر قدر خواستند خوردند و گفتند این میوه بهیچ میوهٔ دنیا درلذت مشابه [3] نیست مگرمیوهٔ بهشت است ـ خودخورده وحصهٔ آن فقیر را نیز برداشتند وروانه شدند ـ اندکی [4] راه رفته بودند ، فقیری را که بجهت قوت رفته بود دیدند گفتند که حیف تو نبودی ،چنین درخت پرمیوه وچشمهٔ جاری یافتیم و حصهٔ تو آورده ، بگیر وبخور ـ فقیر گفت مرا بآن حاجت [5] نیست . حضرت میانجیو می‌فرمودند که بابا آن درخت وآن میوه وآن چشمه همان فقیر بود که بجهت تفحص قوت رفته بود . **حاجی محمد** گفتند که آن فقیر هم حضرت میانجیو بودند ـ وازین قسم خوارق بسیار ازحضرت میانجیو نقل می‌کند.

و از آنجمله آنست که **میان حاجی محمد** خود بفقیر گفتند که روزی حضرت میانجیو برزبان مبارك خود بنام درویشی کرده این نقل رامی‌فرمودند که درطرف **سیوستان** و **بهکر** رسم **بلوچان** ومردم کلان آنجاست که تاشخصی صاحب گله ورمه ومال نباشد ، دختراورا خواستگاری نمی کنند ـ ویکی از کلانان آن قوم که فوت کرده ومال اوتلف شده بود ، زنی داشت و دخترجوانی [6] ـ و از ناداری کسی [دخترش را] خواستکاری نمی کرد ـ فقیری در آن طرفها می‌بود ـ هر روز می آمد ونگاهی بدختر می کردومی رفت ـ روزی دختر بمادر گفت که گشایش

۱ـ م : بایکدیگر گفتند .　　۲ـ ه و ب : شاخها از .

۳ـ ه: وگفتندلذت این میوه بهیچ میوهٔ دنیامشابهت.　　۴ـ ه : چون اندکی.

۵ـ م : احتیاج .　　۶ـ ه : زنی داشت ودختری جوانی.

ما ازهیچ طرف نمی‌شود ـ فقیریست که هرروزمی آید و نگاهی بمن می کند ومی رود بآن فقیر التجا کن که شاید ازو گشایش در معیشت ما بشود . چون آن فقیر باز آمد ـ مادر دختر نزداورفت و گفت توهرروز می آئی ونگاه کرده می روی اما از برکت نظرتو هیچ گشایش درحال ما نمی‌شود ـ درویش گفت: چه‌می خواهی؟ گفت: میخواهم که دختررا عروس کنم ومفلس‌ام وهیچ ندارم ـ درویش در حال[1] دست اورا گرفته بیرون شهر برد وبدکانی بقالی نشانداد و گفت هرچه‌از اسب وشتر وپارچه وغله ونقد می‌خواهی هرقدر دانی ازین بگیر[2] واز آن برای خود ذخیره مکن ـ این بگفت‌وبرفت ـ آن‌زن هر گاه بد کان بقال می‌رفت ، هرقدرازهرچه‌می خواست تودهٔ زر و گله اسب و شتر[3] از آن می گرفت و در اندك روزی دختر را بنوعی عروس کرد که درشهر هیچ کس بآن‌سامان وسرانجام کدخدائی نکرده بود ـ بعد ازعروسی روزی زن نزد آن‌بقال رفت وغلهٔ بسیاری‌برای ذخیره آورد[4] که‌بخرج یك‌سال کفایت کند ـ روزدیگر که بدکان‌بقال‌رفت ، نه‌دکان دید ونه بقال یافت، پشیمان شد[5] بعداز مدتی آن‌فقیررا بدید وباخلاص تمام نزداورفت وبپای اودر افتاد و گفت که راست بگو این‌چه حال[6] بود ؟ فقیر گفت که یکبار گفتهٔ مرا نشنیدی ودکان‌بقال رابرباد دادی ـ این‌بار که‌از آن‌حال می‌پرسی باز مرا نخواهی‌یافت ـ وبگفت : آن بقال وآن‌اسب وشتر وآن‌زرهمه من بودم ، و از نظر او غایب شد.

میان‌حاجی محمد گفتند که بخدمت حضرت **میانجیو** عرض کردم که آن‌فقیر شما بودید ، فرمودند : هر که بود، بود ـ زنهارتوپیش کسی نام نگویی ـ چون ازبعضی تحقیق نمودم معلوم‌شد که‌آن فقیر حضرت میانجیو بودند . اگر

۱ـ ه و ب : درویش دستاد .　　۲ـ ه : ازین‌هرقدر که توانی بگیر .

۳ـ ه : توده توده‌وگله گله اسب وشتر.　　٤ـ ه : غلهٔ بسیار برای خود ذخیره کرد .

۵ـ ه : پشیمان رفت .　　٦ـ ه و ب : خیال .

چه ازمشایخ کبار نقل‌بسیار است ؛ ازنقلی که این قدر نکات و اسرار ظاهر شود کم بنظر آمده ـ فافهم ۰

ازآنجمله آنست که **میرمحمدخوافی** از **حاجی‌علی‌کوسوی** نقل کرده که‌حاجی مذکور مردعزیز صاحب تقوی وورع بود وارادت صادق وعقیدت واثق درخدمت‌حضرت‌ایشان داشت، واکثر درخدمت‌ایشان حاضربوده‌بهرهٔ وافرحاصل می‌نمود ، ودرهرپنجسال یك‌مرتبه از **لاهور** بوطن خود می‌رفت و درین ضمن تجارت‌هم‌می کردویك‌مرتبه ازسفرولایت‌خود مراجعت‌نمودودرخانهٔ والدمیر**محمد** مسطورمهمان‌شد ونقل‌کرد که درین‌سفر عجب امری[1] ازخوارق حضرت میانجیو مشاهده نمودم . روزی مابین **صفاهان و یزد** قافلهٔ مادررودخانه فرود آمده بودو من باچند تن از رفیقان بطبخ مشغول بودم ؛ ناگاه از دور دیدم مردی با لباس فاخر پیدا گشت[2]ـ واز دیدن او در من بهجتی و فرحی پدید آمد تا آن بزرگ نزدیك‌رسید ، چون خوب ملاحظه نمودم ، دیدم که حضرت **میانجیو** اند و مرا می‌طلبند ـ بشوق تمام دوان درخدمت[3] ایشان‌رفتم وسر بقدم مبارك ایشان نهادم وحضرت‌ایشان[4] مرادر بغل گرفتند وفرمودند که کاروانیان درجای بدی‌مسکن نموده اند[5] سیلی عظیم می‌رسد ، زودباش و متاع وخیمهٔ خودرا ببالا انتقال کن و اهل قافله‌را نیز خبردار ساز ـ درین اثنا خواستم از حضرت ایشان سؤال کنم که آمدن حضرت باین سرزمین چطورشد ؟ وطعامی که موجود است تناول فرمایند که‌بناگاه آوازی‌ناخوش ازیکی برآمد چون‌بآنطرف نگاه کرده‌بازبجانب‌حضرت میانجیو متوجه شدم ، ایشان‌را ندیدم وازنظرمن غایب گشتند ـ ازین‌قضیه هولی

۱ـ ه :عجب‌از .   ۲ـ م : پیداشد .   ۳ـ ه و ب : دوان‌دوان‌ـ بشوق‌تمام‌بخدمت .   ٤ـ ه :وبمهربانی وشفقت ایشان.

٥ـ ه : درجای منزل ومقامی‌که‌کرده‌اند .

عظیم در دل‌من پدید آمد و بر گشتم وخیمه واسباب‌خودرا ببالا کشیدم واهل قافله راخبر کردم ـ جمعی گفتند که درین‌قسم آفتاب گرم‌اسباب‌خیمه‌راچرا باید برداشت واین‌همه جفا باید کشید ، وبعضی که‌بر قول من‌اعتماد داشتند بگفتهٔ من عمل‌نموده ببالاآمدند ـ بعدازمرور دوسه ساعت بیکبار سیلی‌عظیم بیامد ، وجماعتی که ازروی انکار درپستی مانده بودند ، سیلاب آمده آنهارا بااسباب رانده بملك‌عدم‌برد .

بیت

انکار مکن که انکار شوم است　　　　هر که‌انکار کندازین‌کارمحروم‌است

راوی‌می گوید جماعتی که بقول‌من اعتماد نموده به بلندی بر آمده بودند نجات یافتند ودرآنوقت حضرت میانجیو در **لاهور** تشریف داشتند .

وازآنجمله آنست که‌می‌فرمودند: وقتی‌از **سرهند** [1] بطرف **لاهور** معاودت نمودم بموضعی که درآن **افغانان** سکونت داشتند رسیدم ـ بحسب‌تقدیرچندگاه درمسجد آن موضع اقامت واقع‌شد ـ ماه‌رمضان بود وسه‌شبانروز کسی از جنس طعام‌چیزی نیاورد تاآنکه نفس من‌بسخن‌آمدو گفت‌سؤال را برخود حرام کردی؛ اگر پاره‌یی طعام بخیانت هم بدست‌آید بحسب ضرورت مباح خواهد بود که گفته اند «الضرورات تبیح المحظورات» شب‌چهارم وقت سحرداخل آن موضع شده در خانه درآمدم پارهٔ طعام یافتم یك‌نان بود وپارهٔ برنج پخته ـ بانفس گفتم : اگر سؤال کنی به ازینست که خیانت‌نمائی ـ طعام‌را باز بجا گذاشته بمقام خودآمدم ـ لمحه‌یی نگذشته بود که جاریه‌یی درمسجد درآمد وطعامی پیش من نهاد ـ چون نیك‌ملاحظه کردم، همان‌طعام‌بود ـ مجادله بانفس‌داشتم ودر گرفتن‌تعلل [2] می‌نمودم وخنده می کردم ـ همان‌وقت شخصی که طعام‌فرستاده بود ، رسید و سبب خنده و نگرفتن‌طعام‌پرسید ـ ماجرارابوی [3] بازنمودم اخلاص‌تمام‌بهم‌رسانید ـ چون‌این‌مقدمه

۱ـ ه : سهرند .　　۲ـ م : بطل　　۳ـ ه : ماجرای‌بودی.

شهرت یافت ازآنجا به **لاهور** آمدم .

وازآنجمله آنست که روزی شخصی باضطراب تمام بخدمت حضرت میانجیو آمده عرض نمود که فرزندی دارم درحال نزع است ـ امیدوارم که توجهی فرمایند. چون عجز واضطراب اومشاهده نمودند ، ایشان را استغراقی مستولی گردید ـ بعد ازدیری بافاقت آمده ، کوزهٔ آب طلب کردند ودعا بر آن دمیده بآن شخص دادند که بفرزندخود بنوشان ، چون آن آب رابه بیمار نوشانید ـ درساعتی[۱] شفایافت . وباز مرتبهٔدیگر همان شخص بیامد وهمان پسررا بخدمت حضرت میانجیو بیاورد وعرض کرد که هفت ساله شده وزبانش لال است وقادر برحرف زدن نیست ـ حضرت میانجیو بآن پسر فرمودند بگو « بسم الله الرحمن الرحیم » بمجرد فرمودن زبانش گشاده گشت و گنگی او برطرف شده در اندك زمانی حافظ قرآن گردید ـ ونیز روپاکی که بعدازوضودست وروی مبارك راپاك می ساختند بآن شخص عنایت کرده فرمودند که هرگاه آسیبی وبیماری بفرزند تو لاحق شود ، این روپاك رابرسر او خواهی پیچید تا شفا یابد ـ آن شخص [آنرا] عطیه یی ازعطایای الهی دانسته آن روپاك متبرك را برسر چشم گذاشته بگرفت و میگویند تا امروز آن روپاك نزد اوست ـ هرگاه اورا یافرزند او را ازهرقسم بیماری وآسیبی روی می دهد، چنان می کند که حضرت میانجیو فرموده بودند وهمان روز شفا می یابد[۲] .

وازآنجمله آنست که وقتی پادشاه وقت وفات یافت ـ یکی از فرزندان که لیاقت جانشینی وسلطنت نداشت ، در **لاهور** بر تخت نشت و کس بخدمت حضرت میانجیو فرستاد که شما پیش من بیائید ـ یادستاربستهٔ خودرا بجهت تبرك بفرستید. حضرت ایشان قبول نکردند و کس اورا بازگردانیدند[۳] وفرمودند که پادشاهان را

۱ـ ه : درآن ساعت .
۲ـ ه : چنان میگویند که حضرت میانجیو فرموده بودند ـ همان روز شفا میبافت .
۳ـ ه : بگردانیدند .

با گدایان چه کار ؟ باز آن بی‌ادب کس خودرا فرستاد ، که البته دستار بستهٔ خود را باید داد . حضرت‌میانجیو ازروی کمال غضب دستاراز سرمبارك برداشته برزمین زدندوفرمودند ببر، دریك‌ماه آن‌ناخلف‌را کور کرده کشتند وازبی‌ادبی که بخدمت ایشان کرده بود بسزای خودرسید .

وازآنجمله آنست که ازاکثر یاران حضرت میانجیو شنیدم که روزی بباغ « نولکهه » رفته‌بودند ـ یکی از یاران‌را فرمودند که برو از این درخت بپرس که چه تسبیح می گوئی ؟ اوچون نزدیك درخت شد وپرسید ، درخت بسخن‌آمد وجواب داد که «یانافع» می گویم، وآن درخت سرس [1] بود . اکنون‌آن درخت درآن باغ هست .

ازآنجمله آنست که گویند : در حکم و فرمودهٔ حضرت **میانجیو** آنچنان تصرف و عظمت بود که هر مجذوب برهنه که بنظر مبارك ایشان افتادی البته می‌فرمودند که ای بی‌ادب خودرا بپوش ـ هر قسم مجذوبی که می‌بود ، فی‌الفور بشعور آمده ، پارچه ازکسی گرفته سترعورت می‌نمود .

وازآنجمله آنست که هرچه کسی بخدمت ایشان هدیه می آورد چندی که درخدمت‌حاضرمی‌بودندبآنهاقسمت‌می‌نمودندوبی‌فکروبی‌تامل‌قسمتی که میکردند بهمه برابر می‌رسید ـ چنانچه شخصی نارنج چندی بخدمت حضرت ایشان‌آورد ، وبهریکی ازاهل مجلس پنج پنج شروع دردادن‌نمودند ـ یکی‌ازحاضران‌ماند که باو حصه‌یی نرسید ـ واتفاقاً یکی‌ازخادمان پنج نارنج برداشته درجایی نگاهداشته بود ـ حضرت ایشان‌روی‌بآن‌خادم کرده‌فرمودند: پنج‌نارنجی که سوای‌حصهٔ خود فلان‌جا نگاه داشته‌یی حصهٔ‌این‌شخص‌است ، بیار وبده ـ خادم شرمسارشده‌نارنجها آورده بآن‌شخص‌داد .

ازآنجمله آنست که‌روزی‌درخدمت حضرت میانجیو درویشی بعمامه وخرقه

۱ـ ه: سرسن

بادو سه خادم آمده ازا کثر حاضران مجلس تفوق نموده بعجب وریای تمام بنشست. درین اثناء مغولی شکسته حال[1] ازدر درآمد ودرصف نعال جا گرفت. ساعتی نگذشته بود که شخصی سی وپنج روپیه بخدمت حضرت میانجیو آورده گذرانید ـ برخلاف عادت دست مبارك دراز کرده گرفتند وآورندهٔ زر که اورا هیچ کس[2] نمی شناخت همان لحظه بیرون رفت و حضرت ایشان زررا بآن مغول سروپا برهنهٔ شکسته حال دادند وفرمودند که اسبی بجهت خود خرید نمای وجزوی را نگاهداشته بخدمت فلان شاهزاده رفته ملازم شو ـ آن درویش باعجب وریا ازاینکه حضرت میانجیو تمام زر را بآن مغول دادند، برهم گشته گفت: این حق فقیران بودومن پیشتر ازو بخدمت رسیده بودم. واستحقاق من زیاده بر استحقاق او بود ـ چرا بمن از آن نصیبی ندادند؟ حضرت میانجیو فرمودند که ظاهراً استحقاق او از استحقاق شما زیاده باشد. آن درویش ازروی بیتابی برخاسته راهی شد. حضرت ایشان فرمودند: طعامی درراه است خورده برو. قبول نکرد وبیرون رفت ـ حضرت میانجیو بحاضران مجلس فرمودند که عجب حالی باین [شخص] پیش آید ـ اهل مجلس التماس[3] کردند که چه باشد؟ فرمودند: باوجود آنکه همیان یك صدو بیست ودوو نیم روپیه در کمردارد ، لاف استحقاق می زند، همیان ازمیان گم شود وازمحبت آن زر خود نیز تلف گردد و همراهان اوهم بشآمت آن زر گشته شوند . شخصی ازحاضران بجهت تحقیق این مقدمه بیرون آمد ودو کس همراه آن درویش کرد تا بااو بوده آنچه مطلع شوند ، بگویند. راوی گوید :چون دوسه روز گذشت آن درویش برای غسل بجانب دریاشد وهمیان را با خرقه گذاشته بآب درآمد ـ چون ازغسل فارغ گشت ، خرقه پوشیده باز بخدمت میانجیو آمد. فرمودند کمر واکرده بفراغت بنشین ـ چون دست بکمر برد همیان را نیافت،

۱ـ ه: مغولی شکسته احوال .

۲ـ ه و ب : هیچ شخص .　　　۳ـ م : تمام التماس .

سراسیمه گشته برخاست ـ فرمودند: سبب اضطراب چیست؟ گفت : چیزی فراموش کرده ام[1] ، می‌خواهم بجویم ـ رفته هرچند جست همیان را نیافت ـ باز بر گشته بخدمت حضرت میانجیو آمد و ازبی ادبی که نموده بود بسی عذر خواست ـ و تضرع و زاری نموده دست بسته بایستاد و التماس کرد که زرمن رفته است ، پیدا کرده باید .. حضرت‌ایشان درجواب فرمودند که‌ما چه‌دانیم که چه‌بود وچه‌شد ؟ گفت : یاازحضرت میگیرم یامی‌میرم. چون تضرع والحاح بسیار نمودواهل‌مجلس نیز التماس نمودند ، حضرت میانجیو فرمودند: کنارهٔ دریا برو ، فلان جا کشتی کلانی است ودر آن فقیری نشسته ژندهٔ خود را می دوزد ، همیان را بتوخواهد داد . حسب‌الامر بآنجا رفت ودر کشتی فقیری دید که ژنده خودرا می‌دوزد و در خاطر گذرانید که[2] مردحمالی است ـ شخصی‌را که ایشان گفته‌اند دیگری خواهد بود ـ چون‌این‌خطره بخاطر آن‌خطور کرد، آن‌فقیرسر برداشت و گفت بلی‌حمالم، اما حمال بارهای گران ، ترا ـحضرت‌میانجیو فرستاده اند ؟ گفت : چنین است؟ گفت : بیاوهمیان خودراشناخته بردار ـ چون‌نگاه کرد همیان بسیاردید واز آن میان همیان‌خودرا برداشت ـ آن‌عزیز گفت : شمرده‌بگیر ـ چون شمار کرد ، یك صد و بیست و دو ونیم روپیهٔ رفته راباز یافت ـ بازبخدمت حضرت میانجیو آمد و عرض کرد که گم کردهٔ خود[3] را از توجه‌شما یافتم وبرفت ـ چون از گم شدن زر بیتاب شده بود ، تایافتن آن اسهال خونی باوعارض گردیده بود ـ بعد ازیافتن در دوسه‌روز ازآن آزار بمرد ـ یکی‌از دومریداو، آن زررا گرفته بطرفی‌روانه گشت ـ چون مرید دیگر واقف‌شد تعاقب اونموده درراه دریافت واورا بکشت وراهداران خبریافته درقصاص‌اوراهم بکشتند وآنچه حضرت **میانجیو**فرموده بودندهم‌چنان

۱ـ ه : کرده آمده‌ام.

۲ـ ه : درخاطر گذشت که . ۳ـ ه : گم‌شده را .

شد و آن‌مغول‌سروپا برهنه ازبرکت توجه‌ایشان ملازم‌شاهزاده شد ودولتمند گشت.

واز آنجمله آنست که **غیاث** خادم حضرت ایشان نقل کرد که بعد ازمتأهل شدن ، چندین سال درخانهٔ من فرزند نمی‌شد ـ چون بخدمت حضرت **میانجیو** رسیدم، التماس‌نمودم که‌ازین‌زن‌فرزندنمی‌شود،دیگر زن‌خواهم‌خواست‌ـ فرمودند که‌خاطرجمع دار که‌ازهمین زن‌فرزندبسیار خواهد شد ـ بعداز فرمودن‌حضرت ایشان ازهمان زوجه ده فرزند تولدشد که همه پسر بودند .

واز آنجمله آنست که **شخصی** نقل کرد که خویشی‌داشتم در سن‌چهارده‌سالگی ازهمشیرهٔ‌خودجداشده وبه **بخارا** رفته‌بود ـ بعداز پانزده‌سال خبر بیماری اوچنان رسید که مشرف‌برموت شده وچون همشیرهٔ او ازین خبر بی‌طاقتی بسیار نمود ، من‌بخدمت حضرت میانجیو رفتم که احوال‌اورا بعرض رسانم ـ پیش‌ازآنکه من بگویم ، فرمودند : ازبرای‌کاری که آمده‌یی خاطر جمع‌دار ، غایب تو بصحت و سلامت است و زود خواهدآمد ـ راوی گوید که بعد از فرمودن ایشان یك هفته نگذشته‌بود که ازبخارا سلامت بیامد[1] .

و ازآنجمله آنست که **نورمحمد** خادم حضرت میانجیو گفت که حضرت ایشان درایام ضعف‌بجهت شغل بصحرا نمی‌توانستندرفت ـ همیشه‌درخانه می‌بودند ـ روز مردم برای استفاضه بخدمت ایشان‌می‌آمدندوشبها درحجره رابسته درخلوت می‌گذرانیدند ومن‌همیشه حاضر بودم ـ اگرهوا گرم می‌بود برپشت بام حجره می‌رفتندوبمن‌می‌فرمودند که کوزهٔ آب‌ومروحه‌و نعلین‌مارا بالا بگذار و برو ـ من‌چنین می کردم ـ روزی وقت‌فجر کوزهٔ آب ومسواك‌طلب فرمودند وحاضرساختم‌ـمسواك کرده‌فرمودند که‌ما **کشمیر** راندیده بودیم وخاطر بدیدآن می کشید[2] ـ جوئی‌است در کشمیر که امشب تمام شب‌برلب آن‌جوی نشسته گذرانیدم ـ اگرتو کشمیررا

۱ـ ه و ب : بسلامت آمد .   ۲ـ م : بدیدن آن می‌کشید .

دیده باشی جمیع نشانیهای آنجارا بتو بدهم. گفتم من کشمیررا ندیده‌ام . بازهمچنین شبی فرمودند که کوزهٔ آب و بادکش و نعلین بالا بگذار و برو خواب کن، من آن نعلین و بادکش را برده گذاشتم و بردن آب را فراموش کردم ـ نصف شب گذشته بخاطرم رسید که آب را نگذاشته‌ام، بر خاستم و کوزه پر آب کرده [1] بالا بردم، دیدم که جای حضرت میانجیو خالی است، متحیر شدم و تصور کردم که بخلا رفته باشند ـ چون در آنجا رفته ملاحظه کردم متوضی نیز خالی بود ـ واهمه در دل من پدید آمد. چراغ روشن کرده ، حجره و دیگر جاها را که گمان داشتم دیدم ایشان را نیافتم، متحیر ماندم و متفکر بنشستم ، تا صبح شد ـ ناگاه شنیدم که حضرت میانجیو مرا ازپشت بام آواز دادند که **نور محمد** آب وضو بیار ـ فی الحال برخاستم و آب و مسواك برده حاضر ساختم و حیران بودم ـ بی اختیار مبادرت نموده عرض کردم که حضرت شب کجا تشریف داشتند؟ اول گفتند: چه می گوئی ؟ مگر خوابی دیده یی؟ـ عرض کردم تا زنده ام این خطره ازخاطر نخواهد رفت ـ چون دانستند که من ازین سرواقف گشته‌ام ـ فرمودند: میگویم بشرطی که ظاهر نکنی که بتو زیان رساندو فرمودند که امشب در«غار حرا» بودم ـ پرسیدم **غار حرا** چیست ودر کجاست؟ ـ فرمودند : درحوالی **مکه** معظمه است وحضرت رسالت پناه پیش از بعثت در آن غار بعبادت حق تعالی مشغول بودند ـ و من عجب دارم از حج کنندگان [2] که حج می گزارند وساعتی در آن غار نمی گذرانند ، وفرمودند گشایشی که جای دیگر در چهل سال شود در **غار حرا** دریك شب حاصل می شود.

وازآنجمله آنست که **ملاخواجه بهاری** که از کبار [3] مریدان حضرت میانجیو اند ـ گفتند که یکی ازطالبان حضرت ایشان درمسجدی می بود وامام آن مسجد

۱ـ ه : کوزهٔ آب پر آب کرده .

۲ـ ه : گزارندگان . ۳ـ ه : کبائر.

مردعالم وحافظ وفقیهی بود ودرباب اقامت جماعت وادای نماز همیشه بآن طالب اعتراض می‌نمود ــ اتفاقاً آن فقیه روزی بخدمت حضرت **میانجیو** اظهار گله از ازآن مرد کرد که بنماز جماعت مقید نیست ــ حضرت میانجیو اعتراض کرده فرمودند : دورشو ، ترا بااو چه کار؟ هرجاخواهد نماز کند ــ چون آن فقیه ازخدمت ایشان بیرون رفت بیهوش گشته بیفتاد و آنچه خوانده بود همه فراموش شده از دلش محو گشت ودرهمان نزدیکی ازدنیا برفت.

و ازآنجمله آنست که در وقتی که **جهانگیر پادشاه** در **کشمیر** بودند ، بعضی مردم سخنان غیرواقع ازطرف **شیخ عبد الحق دهلوی** که امام محدثان وقت اند **ومرزاحسام الدین** که ازمریدان **شیخ احمدسرهندی**[1] بودند، بعرض پادشاه رسانیدند وپادشاه فرمودند که شیخ عبدالحق ومرزاحسام الدین را ازدهلی بحضور بیاورند **وشیخ نورالحق** ولد **شیخ عبدالحق** را به **کابل** بفرستند ــ چون شیخ به **لاهور** رسیدند بسیار آزرده و تنگدل شده بخدمت حضرت میانجیو رفتند ـ و حضرت میان جیو از ایشان باعث آشفتگی پرسیدند ــ شیخ حقیقت حال را بیان نمودند که درین سن وسال ازوطن وفرزندان جدا باید شد و پسررا به **کابل** باید رفت ــ حضرت ایشان فرمودند : خاطرجمع دارید ، من متعهد که بی آنکه پادشاه را ببینید[2] بوطن رفته بافرزندان یك جا خواهید بود ــ شیخ خوشحال شده برخاستند ــ بعداز چهار روزخبررحلت پادشاه رسیدوشیخ باپسرخود به **دهلی** معاودت نمودند .

وازآنجمله آنست که **میرك حسین خوافی** اکثراوقات بخدمت حضرت میانجیو می‌رفت ، نقل کرد که در ایام طاعون درزیر گوش[3] پسرمن علامتی که ظهور آن موجب هلاك مردم بود ، ظاهر شد ــ ازحیات پسر مأیوس گشته وبی اختیار شده بخدمت حضرت ایشان رفتم و دست امید بدامن مبارك ایشان زدم و التماس صحت

۱ــ ه :مریدان کمال شیخ احمدسهرندی. ۲ــ ه: بدیده . ۳ــ ه: **بن گوش.**

پسر نمودم - اول فرمودند که هیچ کس رادخلی در کارخانهٔ الهی نیست - چون مرا بسیار مضطرب دیدند، کوزهٔ آبی طلب فرمودند ودعای بر آن دمیده عنایت کردند - بمجرد اینکه پسر من از آن آب بیاشامید - آن علت رو بکمی نهاد وتا صبح از آن اثری نماند .

وازآنجمله آنست که هم راوی گوید : چون **جهانگیر پادشاه** متوجه **کشمیر** شدند، من نیزدرخدمت پادشاه بودم - درراه نوشته‌یی از متعلقان من که در **لاهور** بودند رسید ، باین مضمون که حضرت میانجیو فرمودند که شما بر گشته به‌لاهور خواهید آمد - آخر همان‌روز پادشاه مرا بخدمتی مقرر نموده به لاهور رخصت فرمودند - چون به‌لاهور رسیدم بعد ازچندروز [1] خبر رسید که پادشاه مرا به کابل تعیین نموده اند - چون خواهش بودن لاهور بسیار داشتم ، حقیقت بعرض حضرت میانجیو رسانیدم - فرمودند که خاطر جمع دار که درهمین جا خواهی بود ودرهمان‌روز همی‌خبر رسید که بعداز مقرر شدن خدمت کابل و درست [2] شدن فرمان ، حکم شد که بدستور سابق درلاهور بوده باشید .

وازآنجمله آنست که هم راوی گفته : درحویلی خود چاهی کندم ، آب آن بسیار شور وتلخ بر آمد - کوزه‌یی از آن آب پر کرده بخدمت حضرت میانجیو بردم وحقیقت راعرض کردم - کوزهٔ آبی طلب نموده ، ودعاخوانده بر آن دمیدند وفرمودند که این آب رادر آن چاه بیندازید [3] - چون بموجب حکم ایشان عمل نمودم آب چاه شیرین شد - والحال چندین سال است که مردم ازآن آب می‌خورند .

وازآنجمله آنست که شخص مسطور [3] میگوید : من وجمعی درقید ظالمی گرفتار بودیم وازنجات وزندگانی امید منقطع شده بود - روزی پسرمن بخدمت

۱- ه : چندگاه . ۲- م و ب - : دردست ۳- ه : که این رادرآن چاه بینداز

۳- ه : راوی مسطور .

حضرت ایشان رفته اظهار عجز نمود ـ فرمودند: به پدر خود بنویس که درین نزدیکی خلاص خواهی شد ـ چون نوشته بمن رسید امیدوار شدم ـ پانزده روز نگذشته بود که حق تعالی مرا بارفیقان ازبند آن ظالم نجات بخشید.

واز آنجمله آنست که در آن ایام که در **لاهور** طاعون شایع بود وتاچند سال بماند، **شیخ پیر میر تهی**[۱] بخدمت حضرت **میانجیو** آمده گفتند که باتفاق توجهی در دفع این بلا نمائیم ـ حضرت ایشان فرمودند: درقضا های مبرم دعا فایده ندهد ـ **شیخ پیر** رفته خواستند که تنها درین باب توجه نمایند ـ شیخ را بیهوشی دست داد وتا سه روز بیخود بودند ـ چنانکه[۲] درین سه روز نمازهای شیخ قضا شد ـ بعد از آنکه بهوش آمدند بخدمت حضرت میانجیو رسیده احوال را بیان نمودند ـ میانجیو فرمودند : ماشمارا منع کرده بودیم دلیری کردید و فایده نبخشید.

واز آنجمله آنست که اهل اسلام قلعهٔ **کانگره** را چندین سال محاصره داشتند وفتح میسر نمی‌شد ـ یکی از ایشان که بخدمت حضرت میانجیو اخلاص واعتقاد داشت، عریضه‌یی که مشتمل برالتماس[۳] فتح آن قلعه بود نوشت ـ حضرت ایشان درپشت رقعهٔ او بخط مبارك خود نوشتند که انشاءالله تعالی ازین سال نخواهد گذشت ودرهمان نزدیکی قلعه مفتوح گشت.

واز آنجمله آنست که **سید محمد** نقل کرد ـ وقتی که پنج ساله بودم وبای عظیمی در **لاهور** شدوعلامتی که موجب هلاك بود درزیر گوش من ظاهر شدومردم قطع امید ازحیات من کردند وپدرمن نسبت اخلاص واعتقاد تام درخدمت حضرت میانجیو داشت ـ مرا بملازمت ایشان برده التماس فاتحه نمود ـ فرمودند که **میرابراهیم** پسر تو پیشانی روشن دارد، خلقی ازین بفیض خواهندرسید، خاطر جمع دار ودست مبارك برسروزیر گوش من گردانیدند ـ همان ساعت آن علامت و

---

۱ ـ میر تهی : منسوب به قصبهٔ «میر تهه» ۲ ـ ه: چنانچه: ۳ ـ ه : التیام :

درد ناپدید گشت وتارسیدن خانه صحت تمام یافتم .

و ازآنجمله آنست که هم **سید محمد** نقل کرد : روزی بخدمت حضرت میانجیوحاضر بودم ، ازشخصیاحوال **میرك حسین خوافی** پرسیدند۔ گفت: پادشاه بروی بسیار مهربانند و عزت تمام دارد ۔ فرمودند : این چنین نیست پادشاه بر وی بسیار بیعنایتاند ۔ بعداز چند روزخبر رسید که منصب وجاگیرمیرك حسین برطرف شد وقیدنموده بقلعه فرستادند .

و از آنجمله آنست که **شیخ بهوۀ دهلوی** که یکی از امرا بود بجانب **تهته** و **بهکر** میرفت ، شخصی رابخدمت حضرت میانجیو فرستاده التماس فاتحه کرد که باز بسلامت بوطن خود بیاید ۔ فرمودند که او برگشته نخواهد آمد ۔ همچنان شد که ایشان فرموده بودند و درهمان صوبه[1] فوت شد .

وازآنجمله آنست که **ملا سعیدخان** که پنجاه وچند سال بخدمت حضرت میانجیو آشنائیوآمدورفت داشت ، می گفت:روزی بخدمت ایشان رفتم۔فرمودند که ازخانۀ شماچهخبراست؟ گفتم : عاجزهییدارم که دودخترزائیده بود ۔ یکی فوتشدهوالحال نیزحامله است وهرشبسربرهنه کرده ازخدای تعالی درخواست مینمایم که پسری باو عطا فرماید ۔ فرمودند:خدای تعالی راخیلی کار مشکل می فرمائی که یك پسر دهد ، و اگر دو پسر دهد چونست ؟ گفتم: از توجه شما خواهد بود[2] ۔ فرمودند کهدوپسرخواهدشد ۔ بعداز چندماه دوپسر توأمانزائید تاحال آن پسران زندهاند.

وازآنجملهآنست که **ملاسعیدخان** نقل کرد که **صوفی ناصر** نام درویشی از خلفای **شیخ محمد زاهد جامی** که ایشان از خلفای حضرت مخدومی اعظم **شیخ حاجی محمد خبوشانی** ۔ قدس الله سره ۔ بودند از **بلخ** به **هندوستان**

---

۱ ۔ م: صوب ۲ ۔ه : دوپسرخواهدشد.

آمده درلاهور وطن گزیدند وبا **اکبرپادشاه** ملاقات کردند و پادشاه بجهت خرج ضروریات ایشان‌یك اشرفی روزینه[۱] مقررفرموده بودند ـ بسببی یومیهٔ ایشان قریب به‌دوماه منع‌شد ـ **صوفی‌ناصر** بخدمت حضرت میانجیو آمده حقیقت‌حال‌را عرض نمودند که روزینه منع شده وجمعی از متعلقان چند روز است که بفاقه می‌گذرانند امیدواریم کـه حضرت دعا کنند که روزینهٔ مرا بحال‌دارند. حضرت ایشان‌فرمودند که شما هم از اهل صلاح وتقوی‌اید، چرا دعا نمی کنید ؟ گفتند : اگربدعای من[۲] کارمی‌شد ، حضرت را تصدیع نمی دادم ـ فرمودند : خاطر جمع دارید که همین‌امشب‌کارشما[را] خدای تعالی‌خواهد ساخت ، وصوفی‌را هم‌رخصت فرمودند ـ اتفاقاًهمان‌شب‌پادشاه صوفی‌را طلبیده‌پرسیدند : روزینهٔ خودرامی‌یابید؟ صوفی حقیقت بعرض رسانید ـ پادشاه فرمودند : یومیهٔ ایام گذشته یکجا آورده بصوفی بدهید ـ و مقرر نمودند که بدستور سابق روزینهٔ[۳] خودرا می‌یافته باشند .

وازآنجمله‌آنست که هم **ملاسعیدخان** می گوید : روزی بوقت ظهر بقصد ملازمت حضرت میانجیو رفتم ـ چون نزدیك بایوان پیش حجرهٔ ایشان رسیدم ، بخاطر گذشت که وقت استراحت ایشانست ، وایشان می‌فرمودند نیم روز تابستان حکم نیم‌شب زمستان دارد ـ ودرین اوقات باین طایفه فنائی‌مترتب می‌شود ، لهذا بعد از نماز ظهر اندك استراحتی می فرمایند ـ ازین جهت خواستم تصدیع‌ایشان درین‌وقت ندهم و تابیدارشدن‌ایشان درایوان‌بنشینم ـ احتیاط تمام‌کردم آوازپای من بلندنشود وآهسته رفته درایوان بنشستم وهیچ کس‌اندرون حجره‌نرفت‌ـ درین اثنا خادم‌ازحجره برآمد و گفت:حضرت میانجیو چشم پوشیده و خواب بودند ،

۱ـ ه : یك اشرفی مقرر .

۲ـ ه : بدعای‌صوفی من .   ۳ـ ه : یومیهٔ .

ناگاه بیدار گشته فرمودند : ملاسعیدخان بیرون نشسته اورا بطلب ـ ازین خارق حیران شدم و خادم ازمن هم حیران تر بود که حضرت ایشان دراستراحت بودند، چه قسم خبردار گشتند ؟! برخاستم وبسعادت ملازمت ایشان رسیدم .

واز آنجمله آنست که هم راوی مذکور از زبان الهام بیان حضرت میانجیو نقل کرد که می‌فرمودند : روزی مردمغولی بااضطراب تمام پیش من آمدوالتماس فاتحه کرد ـ فاتحه‌خوانده گفتم اهل دنیا عجب مردمی اند که التماس فاتحه را بجهت‌حصول مطلب خوداز درویشان آسان می‌دانند ـ من ضامن که اگر گرسنه‌یی‌را سیر کنندو برهنه‌یی‌را بپوشانند، آن مطلب بحصول انجامد ـ آن مرد برفت ـ روزدیگر باز آمد وچند خوان حلوا ومبلغی نقد بیاورد ـ نقد را بروی رد کرده حلوا را بدرویشان قسمت نمودم وازو احوال پرسیدم ـ گفت پسری داشتم درنهایت بیماری ـ چنانچه قطع امید از حیات اونموده بودم ـ چون دیروز بخدمت شریف رسیدم ، وحضرت فاتحه خوانده دلالت بسیر کردن گرسنه و پوشانیدن برهنه کردند ـ همین که ازخدمت برخاستم درویشی مستحق دچار شد ـ انگشتری داشتم باو دادم وتا رسیدن خانه برهنه‌یی چند دیدم وآنچه‌در بر داشتم بآنها پوشانیدم ـ چون نزدیك خانه‌رسیدم شخصی ازپیش‌دویده‌می آمد ـ ترسیدم که‌خبردر گذشتن بیماررا می آورد ـ چون برسید [1] از روی خوشحالی گفت: بیماری بالکل‌رفع شد وصحت‌روی‌نمود ـ این معنی‌را ازتوجه حضرت می‌دانم .

و از آنجمله آنست که هم راوی گفت که **ملامحمدتهتی** [2] که استاد **آصف خان** بود سه مرتبه بخدمت حضرت میانجیو آمد ، در دو نوبت اول‌باو فرمودند که‌ملاوقت آنست که تارك‌شویدورو بحق آوریدودر نوبت‌سوم‌فرمودند که‌ملا

۱ـ ه : خبر گذشتن بیماررامی آردچون برسیدم . ۲ـ م : ملامحمدتتهی.

شمارا آزمودیم ودانستیم که قطع تعلقات دنیوی نمی‌توانید کرد و آن همت شمارا نیست لیکن اینقدر کنید که ترك آشنائی آصف‌خان نمائید که آشنائی او شمارا بسیار زیان رساند ملا نصیحت حضرت ایشان را گوش نکرد وهمراه آصف‌خان روانهٔ **کابل** شد و در همان چندروز در کنار: « **آب‌بهت** » یکی ازمدعیان آصف‌خان اورا بقتل رسانید.

واز آنجمله آنست که هم **ملاسعیدخان** می گوید نوبتی به **اکبرآباد** رفتم و بیماری صعبی بمن عارض گشت ، در لاهور شهرت یافت که فوت کرده‌ام — روزی حضرت میانجیو از آشنایی می پرسیدند که از فلانی چه خبراست ؟ گفتند کهمی گویند رحلت کرده .آنحضرت فرمودند این خبر غلط است ، ملاسعیدخان را می‌بینم که‌زنده وسلامت‌است. قضارا روزی که ازاکبرآباد به **لاهور** رسیده سعادت ملازمت ایشان‌را در یافتم ، فرمودند که مردم خبرهای غیر واقع از شما مذکور می‌ساختند وماشمارا ازینجا زنده وسلامت می‌دیدیم .

واز آنجمله آنست که **ملافتح محمد** از والد خود نقل کرد که می گفت : روزی بخدمت‌حضرت میانجیو رفتم ویك روپیه درسر فوطهٔ من‌بسته بود - پرسیدند چه‌چیزاست ؟ گفتم روپیه - فرمودند : خوب‌نگاهدار که کسی نرباید- گفتم از من که میتواند گرفت ؟!قضارا ازخدمت ایشان که بر گشتم ، نزدیك سرای حکیم شخصی آن روپیه را از فوطه در ربود - روزدیگر که بخدمت ایشان رفتم ، سخن اولی که فرمودند این بود که روپیه‌را ضایع ساختید نگفتم که خوب نگاهدارید. دانستم که این‌حال برایشان کشف شده بود.

واز آنجمله آنست که **فاضل** نام‌شخصی نقل کرد پسری داشتم که بتقدیر الهی فوت‌شده بود ، باخاطر محزون‌ودل‌شکسته بخدمت‌حضرت **میانجیو** رفتم ودر گوشه‌یی خاموش نشستم ، باآنکه‌حضرت‌چشم‌پوشیده نشسته‌بودند، آمدن‌مرادریافته

ازنتها پراچه که یکی از مریدان ایشان بود ، پرسیدند : که آمده و خاموش نشسته ؟ نتها نام مرا بردو گفت: بسیارغمگین نشسته ، شاید که از کسی بروی ستمی رفته ـ فرمودند که‌هیچ کس بروی ستمی نکرده‌اما ازقضای الهی چاره نیست او را بگو که از وفات پسر اندوهگین مباش که هم درین نزدیکی بهتر از آن فرزندی خدا می‌دهدو بگو که‌بعد ازدوماه‌و بیست روز همین مذکور را بما بگوید ، ازین بشارت شادمان شدم ، چون بخانه آمدم و باهل خانه این‌مقدمه را گفتم ـ ظاهر گردید که‌منکوحهٔ من حمل‌یکماهه‌دارد ومعلوم شد که‌این‌حال برآنحضرت مکشوف گشته که بآن مژده مرا تسلی فرمودند ـ چون مدت مذکور گذشت بخدمت‌حضرت میانجیو رفته‌ذکر آن روز وحال‌مختفی‌را بعرض رسانیدم ـ فرمودند دراصل تقدیر درین نوبت دختر بود ـ سه‌مرتبه ازدرگاه الهی درخواست نموده ، پسر را بر دختر مقدم گردانیدم ـ نامش در ملکوت محمدافضل است .. وتبسم فرموده گفتند: نام پدر فاضل و نام پسر افضل . شخصی حاضر بود گفت آن‌دختر موقوف شد ؟ فرمودند : نی ـ یك‌دختر[1] چه که بعدازین چنددختر بوجود می‌آید ـ ازآن تاریخ تا امروز که قریب شش‌سال گذشته ، یك‌پسر وسه دختر خدای‌تعالی بمن داده‌است .

وازآنجمله آنست که هم راوی گوید که از پدر کلان خود یاددارم که می گفت: شبی‌بدرد گوش تاسحر نخفتم ناگاه‌صباح آن حضرت[2] میان‌جیو بخانهٔ من تشریف آوردند ـ بی آنکه احوال من‌بحضرت ایشان‌رسیده باشد، فرمودند: گوش پیش‌آر تادرد برطرف شود ـ حسب‌الامر آنحضرت گوش پیش داشتم وایشان‌پارهٔ خاك بدوانگشت ازدیوار گرفته در سوراخ گوش من پاشیدند ـ همان لحظه درد رفع‌شد و گوئی هرگز آزاری نبوده .

۱ـ ه : بیك‌دختر .   ۲ـ ه : علی الصباح آنحضرت .

وازآنجمله آنست که راوی گوید که هم از جد خود شنیدم که یکی از شاگردان امانتی نقد وجنس درخانهٔ من گذاشته بود ـ شبی آن امانت را کنیزکی برداشته بگریخت و صباح آن متحیر ومتفکر بخدمت حضرت میانجیو رفتم و واقع را باز گفتم والحاح وتضرع بسیار نمودم ـ یك دومرتبه جواب نفرمودند ـ بعد از آن گفتند : برو که کنیزك [با] آنچه برده بود بخانه آمد . و ازین که دو مرتبه جواب نداده بودند مأیوس گشتم که مرا باین روش باز گردانیده بودند ، واندوهگین بخانه رسیده دیدم که کنیزك باامانتی که برده بود باز آمده متحیر گشته موجب باز آمدنش پرسیدم، گفت: فلان جا بودم ، شخصی از بازو گرفته مرا باینجا آورد .

وازآنجمله آنست که گویند که پسر **سلطان علی** نام[1] آزار آسیب جن داشت ـ وجماعتی که احضار جنیان می‌نمودند وطبیبانی که حاذق بودند ازمعالجهٔ او عاجز گشتند ـ راوی گوید که من آن طفل را بخدمت حضرت میانجیو بردم وصورت حال رامعروض داشتم ـ فرمودند دو نان تر کرده بروغن بگرسنه‌یی بخورانید. من بجماعت آن طفل گفتم و آن دو نان ازدادن دو نان تغافل کردند[2] ـ پس از چند گاه آن جنی بزبان همان طفل پیش من خواندن مثنوی مولوی معنوی شروع کرد ـ و در بعضی اوقات بروشی سخن میکرد کهطالب علمان دیگر که حاضر می‌بودند حیران می‌شدند و حال آنکه آن طفل را قدرت خواندن عبارت وسواد روان نبود و چون حقوق استادی بر آن جن ثابت شد، از هرچیزی که از او سئوال می کردم جواب می گفت وخبرها می آورد ـ ازو پرسیدم تعویذاتی که پری خوانان بجهت دفع تو می نوشتند کدام یکی غالب بود ؟ گفت : آنها بسیار خطا کردند ـ علاج همان بود

---

۱ ـ م :سلطان علی باقی .

۲ـ م : صورت حال رامعروض داشتم فرمودند دونان در دادن آن دو نان تکاهل کردند.

که حضرت **شیخ‌میر**- قدس الله سره - فرموده بودند - اگر آن دو نان بفقیر می‌خورانیدند، همان‌روز این طفل‌را می گذاشتم.

وازآنجمله آنست که **ملااسحق** نام فاضلی که پدرش درحضرت میانجیو اعتقاد و اخلاص کامل داشت وخودش در ملازمت حضرت **مولاناشاه** - سلمه الله - بسر می‌برد نقل‌می کرد که**ملا سنگین**[1] نام صوفی روستاقی‌الاصل که از ارادتمندان خالص الاخلاص حضرت **میانجیو** بوده ومدتی مدید درخدمت ایشان بسر برده سعادت وبهرهٔ وافر حاصل نموده بودند، روزی حضرت ایشان فرمودند که‌صوفی شمارا بروستاق‌وطن‌خود باید رسید - وازمتعلقان‌خودنیز [سراغ] باید گرفت[2] - چون‌صوفی‌قطع‌جمیع‌تعلقـات نموده بود، بعرض‌رسانید که‌مراکاری‌بآنجا نمانده وخیال‌بازگشتی‌بوطن‌ندارم- حضرت‌میانجیومکرر بمبالغه فرمودند که ترا یکبار بوطن‌رسیدن‌ضرور است‌وزود بایدرفت - چون مبالغهٔ حضرت ایشان از حد گذشت صوفی ناچار عازم **بدخشان** شد و قطع منازل نموده ببدخشان رسید - وقت شام تاریك داخل روستاق که خانهٔ صوفی درآنجا بود شد و چون بخانهٔ خودنزدیك رسید، دید که‌هجوم و کثرت‌عجیبی‌درخانهٔ او هست وشمع بسیاری روشن کرده‌اند وضیافتی است - صورت‌حال را از شخصی پرسید که این مردم دریں‌جا برای چه جمع‌شده اند؟ گفتند: این خانهٔ ملاسنگین‌نام شخصی است که هشت نه[3] سال‌است به هندوستان رفته‌بود وخبرفوت او رسیده وآب‌وآش اورا برسم‌وعادت داده‌بودند- الحال فلان شخص خواستگاری عیال او نموده و امشب صحبت عقد است - از شنیدن این سخن و تصور کشف و خارق حضرت میانجیو از خود رفت - درآن‌اثنا جماعتی‌ازخویشان وآشنایان اورا خبرشد وبرسر صوفی جمع آمدند و

۱- ه : ملاسنگی .　　۲- م : وازمتعلقان خود گرفت .

۳- ه و ب : بیست‌ونه .

ازروی خوشحالی تمام اورا بخانه بردند و آن جمعیتی که[1] منعقد شده بود ، پریشان گشت ـ وچندگاه درخانه بودوخاطر را ازتفقهٔ[2] آنها جمع نموده ، بازبملازمت حضرت میانجیو آمد ـ حضرت ایشان تبسم کرده فرمودند که صوفی اگریك ساعت دیرتر می‌رسیدی قباحت عظیمی شده بود . سر بپای ایشان گذاشته مدتی بیخود گشت وبعنایت حضرت ایشان بعد از زمانی باز بحال آمد .

۲ـ ه : جمعی که .   ۳ـ م وب : بودخاطرازتقیه.

ذکر اماکن شریفه‌یی

که حضرت میانجیو در روزها درآنجا رفته می‌نشستند

طریقهٔ حضرت ایشان چنین بود که شب درحجره را بسته درخانه بیاد حق اشتغال مینمودند و روز به باغات وصحراها هرجا که ازعبور مردم خالی‌بودی ـ بجهت حصول جمعیت رفته مشغول می‌شدند ـ چنانچه تا بامروز جمیع یاران و مریدان آن حضرت برهمین طریقه عمل می‌نمایند. وآنچه ازمردم ثقه‌وجمعی‌از مریدان که‌درآن مواضع‌در خدمت باسعادت همراه‌می‌بوده‌اند ، تحقیق آن جاها نموده شده ، این است واکنون آن مواضع در **لاهور** مشهوراست :

بالای حجرهٔ شیخ **هود**[۱] در زیر درختان سایه‌داری که درنواحی حجرهٔ مذکوراند، نزدیك قبر **شیخ بلاول** موضع **میرداد** .

و**دیگر**[۲] درطرف‌شرقی‌شهر برپشته‌های‌ریگی که‌درسوادموضع **بهوکیهوال**[۳] است

دیگر در باغ **سوامی جل** نزدیك‌باغ **سلطان پرویز** درعمارت‌باغ مذکور.

دیگردرباغچهٔ **نولکهه** درزیر درخت سرسی که به **ملاخواجه‌کلان** متکلم شده بود که خاصیت برگ‌من اینست وگل و پوست وبیخ من بفلان کار می‌آید و تسبیح من‌نافع است .

دیگر درباغ **مرزاکامران** در عمارتی که میان حوض‌ساخته بودند والحال آن‌مکان درزیر آب‌درآمده .

۱ـ م: شیخ‌خودهود ۲ـ ه : شیخ بلاول‌موضع‌میردادبود ودیگر. ۳ـ ه : پهوکی‌وال.

دیگر در عمارت باغ **قلیچ‌خان** که پایـان باغ مرزا کامران‌است، **وامروز** آن‌عمارت افتاده . دیگردرنواحی باغ **انارکلی** وباغ مذکور درجنوبی‌شهر‌است.

دیگردر گنبد بی‌در که در کنج جنوبی دیوار باغ مذکوراست .

دیگر درعمارتی که کنارهٔ تالاب[1] «اننتا» [2] نزدیك‌سرای**هوشیارخان**است .

دیگر در گنبدی که درسرراه **فیروز پور** [3] درجنوبی‌شهر واقع است وآن راکپهه [4] می گویند .

دیگر در ایوانچه‌یی که‌در زیردرخت کلان‌درمقبرهٔ **پیشروخان** واقع‌است، نزدیك روضهٔ منورهٔ حضرت ایشان .

دیگر در قبرستان **بی‌بی‌حاج تاج** درزیر درختهای جهاو [5] .

دیگر درباغ **بدو** زیردرختهای‌پرنزدیك بهوکی‌وال [6] طرف جنوبی شهر.

دیگر درعقب دیوار باغ**قاسم‌خان** چهاردیواری‌است که درخت **شیشم کلانی** دارد ودرزیر درخت مذکورمی‌نشستند .

دیگر درگنبدی که بالای دروازهٔ مقبرهٔ خواهر**احمدبیك‌خان** است‌قریب به‌عیدگاه کهنه و بادلی **دولت خان** .

دیگر درباغ «فیضی» که الحال مقبرهٔ « **وائی دلارام** » است **بالای «بادلی»** **مشغول** می‌شدند .

دیگر درمقبرهٔ **شیخ‌رکن‌الدین روهیله** که نزدیك «عالم گنج » قدیم‌است ومشهور بعالم گنج قلیچ‌خان .

دیگردرباغ ومقبرهٔ **شیخ‌چوهر** متصل باغ خان اعظم .

دیگر درباغ **خان‌اعظم** که مقبرهٔ پسرومحل **شاه‌مراد** مرحوم است .

---

۱ ـ ه و ب : تازه تالاب. ۲ـ ه : اتتها. ۳ـ م : فربوزپور.

٤ ـ م : کیهه . ٥ـ م:چنادم ٦ـ م : بهکیوال .

دیگر درباغ **راجوك** نزدیك **دولت آباد** و **ایچهره**[1] است .

دیگر درچنهکی[2] معروف، نزدیك باغ **جواهرخان** ، آن‌جای الحال زیر آب است[3] .

دیگر زیردرخت‌های نواحی **ایچهره** بسیار می‌نشستند ــ و در سال وفات ایشان آن‌درخت بر افتاد .

دیگر درزراعت گندمی که‌در طرف شرقی باغ**هوشیارخان** می‌شد تا وقت سبزی زراعت می‌نشستند .

دیگر نزدیك قبر **شیخ عبدالرحمن** درویش که درشرقی باغ **هوشیارخان** است .

دیگر درباغ **مرتضی‌خان** که‌الحال **باغ وزیرخان** است .

دیگر درباغ **محمد تقی** که دیوان بیوتات جهانگیر پادشاه بود .

دیگر درباغ **ملك‌علی‌کوتوال** .

دیگردرباغ **عبدالرحیم خان‌خانان**[4].

دیگردرباغ خاتون[5].

دیگردر «بیله» که‌نزدیك دریای **راوی** است نزدیك شاه دره .

دیگر درباغ **مرزا مؤمن** .

۱ـ ه : اچهره .   ۲ ـ م : جنکی .

۳ـ م : الحال درآبست . ٤ ـ ه و ب : خان‌خانخانان ٥ـ م : خانو

۱

ذکر احوال سعادت اشتمال حضرت بی‌بی جمال خاتون

ادام‌الله برکات انفاسها الشریفة

همشیرهٔ حضرت میانجیو اند ، قدس الله سره ـ و دختری که والدهٔ ماجدهٔ حضرت میانجیو بوجود آن بشارت یافته بودند ایشانند والحال که سال یك هزار و پنجاه هجری است در قید حیات اند . حضرت **بی‌بی جیو** صاحبه حالات و مقامات و ریاضات و مجاهدات عالیه و در ترك و تجرید یگانه و رابعهٔ وقت خود اند و خوارق و کرامات از ایشان بسیار بظهور رسیده و میرسد . در اوایل حال خود از والده و پدر بزرگوار خود طریقهٔ شغل گرفته بودند ـ بعد از آن حضرت میانجیو مشغولی طریقهٔ خود را بوساطت **قاضی طاهر**[1] برادر خود بایشان گفته فرستادند. بعده **بی بی** باین طریقه مشغول گشتند و بحسب تقدیر مطابق شریعت غرا بایکی از بزرگ‌زاده‌ها ایشان را پیوند شرعی واقع شد ، و مدت ده سال هم‌سر[2] او بودند ـ از آن جمله شش سال بهم بستری گذشت . بعد از آن درحیات همسر جذبه و محبت الهی برایشان غلبه کرد و انقطاع تمام ورزیده حجره[3] خود را جدا ساختند ـ ودو خادمه دارند که بروز در خدمت ایشان می‌باشند و آب وضو و دیگر مایحتاج حاضر میسازند و شبها تنها در آن حجره بذکر حق مشغول می باشند ودرین ایام استغراق برایشان غالب است . و از زمانی که حضرت میانجیو ازوطن مألوف برآمده اند نه ایشان بدیدن میانجیو آمدند و نه حضرت میانجیو رفتند ، اما خبر گرفتن در میان بود وحضرت میانجیو بارها

۱ـ ه : قاضی‌ظاهر. ۲ـ ه : هم سرای . ۳ ـ م : درحجره

تعریف ایشان بسیار می‌فرمودند .

گویند روزی‌ماهی درخانهٔ بی‌بی آورده بودند و ایشان را حال استغراقی روی داده بود ــ چون‌ازآن‌حال بازآمده چشم وا کردند ، نظرمبارك ایشان بر آن ماهی افتاد و نوری از آن بدرخشید ــ وازاثراین نظر روشنی برآن ماهی پدیدآمد وبماند[1] بعدازآن بی‌بی‌جیوفرمودند که این ماهی‌متبرك شده‌وچون در[2] میان غله و اسباب نگاه دارید برکت بسیار درآن ظاهر خواهدشد ــ تا حال آن ماهی درخانهٔ یکی از خویشان ایشان هست وبرکات‌آن ظاهراست .

محمدامین برادر زادهٔ حضرت **میانجیو** گفتند که از بی‌بی شنیدم که می گفتند:چون وقت رحلت حضرت میان‌جیو نزدیك رسیددرعالم ملکوت با من ملاقات کرده فرمودند : فلان روز وفلان ماه مسافرملك بقا خواهیم‌شد ــ مارا حاضر دانسته بذکرخدا مشغول باشید .

دیگرآنکه بی‌بی‌جیواکثرببرکت‌ارواح‌بزرگان‌قدری‌طعام‌می‌پزند[3] ومردم بسیاری جمع می‌شوند ـ دیك‌را بحضور خودطلب‌داشته‌اول مرتبه بسم‌الله‌الرحمن‌ـ الرحیم‌بزبان‌آورده‌بدست‌خود پارهٔ طعام میکشند وبعد از آن بدیگری می‌فرمایند که بکشد ــ هرقدر مردم که‌حاضر می‌شوند بهمه میرسد .

گویند روزی بجهت امری شیر در کار شد و هیچ جابهم نرسید ــ بعرض بی‌بی‌جیورسانیدند ، کوزهٔ روغن راطلب نموده دست‌مبارك خودرا درآن انداختند و فرمودند که شیر بگیرید هر قدر درکار باشد ــ دیدند شیر درکوزه پراست ــ آن‌قدر که می‌خواستند گرفتند .

وگویند درخانهٔ **امیرخان** حاکم **تته**[4] چند دخترشد ــ کوچ امیرخان درخدمت **بی‌بی جیو** رفته‌التماس‌وتضرع‌بسیار نموده‌خواهش‌پسر کرد ــ بی‌بی‌جیوفرمودند

۱ــ ه : ماند . ۲ ــ م‌وه :شده در۳ــه طعام نپزند . ٤ ــ ه و ب ، امیرخان تهته.

که بعدازین پسران خواهندشد ـ از برکت فرمودهٔ ایشان پنج پسر ازپی یکدیگر متولد شدند .

گویند یك‌مرتبه بی‌بی جیو مقدار دو من گندم بدست مبارك خود در کندو انداختند ـ از برکت دست ایشان تا یك سال از آن خرج تمام خانه می شد و گندم بحال‌خود بود .

گویند درآن دیار عزیزی بود **جلال‌خاموش** نام که ترك و تجرید کامل داشتند ودرباطن بی‌بی‌جیو از ایشان نیزبهره یافته‌بودند ـ هر گاه بشخصی‌مشکلی پیش می‌آمد ، یاحاجتی وارد ، بخدمت بی‌بی‌جیو رجوع می‌آورد و بی‌بی جیو بر سرمزار شیخ جلال خاموش رفته ، توجه می فرمایند ـ مهم آن شخص‌حسب‌الدعاء برمی‌آید[1] .

سن شریف **بی‌بی‌جمال‌خاتون** ازشصت‌متجاوزاست ودرسیوستان موطن خود اقامت دارند وهرگزاز آن جابجای دیگر نرفته اند .

وخوارق ایشان زیاده ازآنست که کسی درقید تحریر تواند آورد ، لیکن بجهت تبرك این چندخبر بعد ازتحریر این کتاب‌نوشته[2] شد .

وفات‌ایشان در روزسه‌شنبه بیست وهفتم‌ماه ربیع‌الاول‌سال‌هزار وپنجاه‌وهفت واقع شده [است] .

---

۱ ـ ب وم : می‌آمد.　　۲ـ ه : چیز .

ذکر احوال مریدان سعادت نشان حضرت پیر دستگیر میان میر

رضی الله تعالی عنه

مریدان حضرت میانجیو را دو فرقه ساخته[۱] ــ مجملی از احوال ایشان را تحریر می نماید :

فرقهٔ اول : از مریدان قدیم که صاحب حال و مقامات عالی بوده اند و الحال برحمت حق پیوسته اند . واحوال چندی را که از مریدان حضرت میانجیو در حیات اند واز مردم معتبر صحیح القول شنیده درین رساله مندرج می سازد و چندی [دیگر] که اسامی ایشان مسموع گشته ، لیکن بر احوال ایشان اطلاع حاصل نیست بنام آنهارا خواهد شمرد[۲] ــ انشاءالله تعالی .

فرقه دویم : مریدانی که در قید حیات اند و صاحب حالات و کشف و کرامات، و اکثری از ایشان را این فقیر دیده و بر احوال ایشان مطلع گشته [است] .

اگر چه ذکر شیخ من حضرت **ملا شاه**[۳] ــ سلمه الله تعالی و ابقاه ــ در طبقهٔ فرقهٔ دویم است ، اما سرحلقهٔ[٤] مشایخ حضرت میانجیو ، بلکه افضل اکابر عالمیان وجود شریف ایشان است . امروز در مشرق و مغرب مثل شیخ من قوی حال و صاحب فراست و کرامت و موحد به تحقیق نیست ــ والله اعلم بالصواب .

۱ــ ب وم : ساختند. ۲ــ ه : بنام آنها خواهد شمردن ۳ــ ه : مولاناشاه ٤ــ م : سرجمله

۲

[حاجی نعمت‌الله سرهندی]

ازفرقهٔ اول : سالك راه‌هدی ، صاحب ورع وتقوی ، ازاسرار حق آگاه ، **حاجی نعمت‌الله سرهندی** [1] اند واول کسی‌را که حضرت‌میانجیوارشادفرموده‌اند ایشان بودند و پاره یی از احوال ایشان بتقریبی سابق نوشته شده . حضرت میانجیومیفرمودند که‌اشغال‌خودرا بر حاجی نعمت‌الله آزمودم[2] و اول باو گفتم ـ روزی شخصی بخدمت حضرت ایشان‌آمده از روی تضرع ظاهر ساخت که مبلغی قرض کرده به‌پسرخود بهرتجارت داده‌بودم ـ الحال‌پسرمی گوید که درراه دزدان مرا غارت کردند وازآن هیچ نمانده ومرا جزآن سرمایه نبود ـ حاجی‌رو به‌پسر کرده فرمودند : چراخلاف می گوئی ؟ این‌زر رادرفلان گنبد زیرخاك کرده‌یی، پسراین حرف راشنیده بپای‌ایشان‌افتادو آن‌زر راآورده به‌پدر خود داد.

ونیز گویند : روزی‌یکی بخدمت‌حاجی مضطرب‌آمده اظهارنمود که کنیزی داشتم ونهایت تعلق خاطر باو بود ، گریخته ومرا بی‌او بسربردن محال است . چون اضطراب اوبسیار دیدند، فرمودند: فلان‌جا رفته برسرراه منتظر باش بهلی پیداخواهد شد ـ نزدیك او رفته نام کنیزك راآواز کن ، ازبهلی‌خواهد برآمد ـ کنیزك را گرفته بیار ومشغول تحقیق بهلی‌مشو که‌از کیست ـ آن‌شخص همچنان کردو کنیزك خود را ازآن بهلی‌بیاورد .

وفات ایشان در سال یك هزار وهفده هجری بوده وقبرمعلوم نیست . از سرهندتنها بخدمت حضرت میانجیو به‌لاهورمی‌آمدند ، دراثنای راه وفات یافتند .

---

۱ ـ ه : سهرندی . ۲ ـ ه : آموزیدم .

۳

[میان نتها]

دیگر قدوهٔ اولیای زمان ، زبدهٔ سالکان ، شیخ دوران ، صاحب کرامت[1] صوفی‌فانی ، عارف ربانی ، مستغرق بحرفنا ، حضرت **میان‌نتها — قدس الله‌سره** .

کسب آباء و اجداد ایشان عصاری بود و اصل‌ایشان از **سرهند** است — از کمال مریدان حضرت میانجیو بودند - در ایام جوانیهای حضرت میانجیو **میان‌نتها** بخدمت ایشان پیوسته اند ، ومدتهای مدید با ایشان بوده اند وحضرت ایشان را کمال توجه و شفقت و محبت نسبت به میان نتها بوده . اگر چه روش حضرت میانجیو این بود که هر کس بخدمت ایشان رسیده مشغول می شد و استفاده واستفاضه می‌نمود ، بعداز چند گاه اورا رخصت می‌فرمودند که بطورخود مشغول باشد وهمراه‌خود کمتر کسی رانگاه‌می‌داشتند — لیکن **میان‌نتهارا** هرگز جدا نمی کردند ودر خدمت حضرت میانجیو بسیار گستاخ می‌بودند . در اواخر حال میان‌نتهاراجذبهٔ الهی درربوده بودواستغراق عظمی دست داده وسکربرایشان غالب بود چنانچه بعضی از واجبات بحسب ظاهر ترك می‌شد . واکثر اوقات شبها برسردیوار بلندی برآمده مربع می نشستند ، وچند روزوچند شب برهمان دیوار می گذشت . وبعضی‌اوقات روزوشب درصحرایا برسرقبری یادرویرانه‌یی می‌ماندند وحضرت میانجیو بکسی که‌درخدمت آن حضرت حاضر می‌بود می فرمودند : برو ونتهارا که برسردیوار نشسته بجنبان وخبردارساز وبیار که چیزی بخورد که چند روزاست چیزی نخورده است . و گاهی تمام شب به یك حال نشسته می گذشت. میان نتهامی گفت که‌میانجیو ! چطور بیدارماندم — می‌فرمودند: بسیارخوب. استغراق

۱ - م: شیخ‌ملامت صاحب کرامت

بسیار برایشان غالب بود ـ چنانکه رحلت ایشان نیز درحالت استغراق شده .

حضرت **ملاخواجهٔ بهاری** می گوید : روزی که میان نتها سفرعالم اخروی اختیار کردند قدری بیماری داشتندودر ایوان پیش حجرهٔ حضرت میانجیو برچهار پائی نشسته مستغرق مشاهدهٔ حق بودند ، ومدتی برین حال بگذشت ـ حضرت میانجیومرافرمودندبرو ببین که نتهازنده است یا نه؟ نزدیك رفتم ودستش [را] گرفته جنبانیدم ـ برحمت ایزدی واصل شده بود. ، یارانرافرمودند : تجهیزوتکفین کرده جنازهٔ ایشان رابرداشته بردند[۱] .

شیخ عبدالغنی می گوید : مرا گفتند: پیش ماباش ، دیدم که بعداز ساعتی حضرت میانجیو چشمهای مبارك پر آب کرده فرمودند که فقیر خانه ما **نتها** را بردند[۲] و بسیار آزرده شدند وفرمودند که نتها نتها . لفظ: «نتهای» آخر بزبان هندوی ، یعنی: «نبود» . چون میان نتها در حضور حضرت میانجیو رحلت نموده بودند ، حضرت ایشان می فرمودند که هر گاه مارا وقت رسد ، در جایی که **نتها** آسوده است ، مارا نیز در آنجاخواهید گذاشت ـ واکنون قبرشریف حضرت **میانجیو** ،و**میان نتها** بهم نزدیك است .

میان نتهاصاحب کشف وحالات ومقامات عالیه بوده اند ـ ودرتجرید وتفرید یگانه وخوارق عادات ازایشان بسیارسر می زد ـ وبعضی ازخوارق ایشان حضرت میانجیو بزبان مبارك خود بیان می فرمودند . چنانچه **ملاسعیدخان** نقل می کرد که حضرت میانجیو می فرمودند که درویشی از **جونپور** آمده[۳] پیش میان نتهارفت پرسید کیستی وبچکار آمده یی ؟ گفت: از جونپور آمده ام ، می خواهم که شما را ببینم ـ نتها گفت: ببین وبرو ـ آن درویش گفت :می خواهم از احوال شما چیزی بدانم ـ نتها گفت:احوال من اینست که خدای تعالی کلیدهای عالم ملکوت وعالم جبروت وعالم لاهوت رابدست من داده و هر گاه می خواهم دروازهٔ عالم ملکوت را وا کرده

۱ـ م : را بردارید . ۲ ـ ه : فقیرخانهٔ مرا نتها برد. ۳ ـ م : می آمد و.

داخل‌می‌شوم ـ واگرخواهم‌از آنجا دروازهٔ عالم جبروت ولاهوت‌راوا کرده داخل می‌شوم ـ واگر خواهم بعالم ملکوت‌داخل نشده بعالم جبروت ولاهوت می روم ـ و گفت:مرادیدی واحوال مراشنیدی بروبکارخود مشغول‌باش .

و گویند: جنیان و جمادات ونباتات‌بایشان تکلم بسیار می‌نمودند ـ چنانچه **میان‌نتها** خود می گفتند که از عابدان جنیان شخصی است که در زمان حضرت غوث‌الثقلین ـ رضی‌الله عنه ـ خدمت آنحضرت کرده بود واز آن‌وقت [از] جایی که نشسته است حرکت نکرده و گنج عظمی دارد ، بمن روزی می گفت که میان‌نتهاهرچه‌می‌خواهی‌ازین‌بگیر ـ گفتم: بچه‌کارمن‌می آید؟ نگرفتم وازآنجاپیش راهی شدم . آوازی از بوتهٔ درختی شنیدم که‌می گوید: حرفی‌ازمن بشنو ـ چون بآن‌نزدیك شدم ، گفت: حرف جن‌نشنیدی؟ باری‌مرا بگیر ودر قلعی‌انداز ، نقره خواهدشد . از آنجا نیز گذشتم وبآن متوجه نشدم ـ باز ازدرختی‌آواز برآمد که سخن مرا از برای خدا بشنو ـ چون گوش داشتم شنیدم می گوید که اگر مرا درمس گداخته‌اندازند ، طلامی‌شود ـ بآنهم التفات‌نکردم وبگذشتم . واکثری ازین‌طایفه‌رااوایل‌حال که‌عالم‌ملکوت‌مفتوح‌ومکشوف گردد[1] این‌قسم‌اموررووی‌دهد ـ چنانچه‌بعضی اشیاء و گیاهها باودر گفتگو درآیندو گویند درمااین خاصیت‌است ـ و گاه‌صورتهای خوش‌بنظردرافتد ـ و گاه خطهایی که‌درپیشانی مردم است‌ازسعادت وشقاوت بنظردرمی آید وامثال‌این. اما آنانرا که نصیب‌ترقی‌و کمال ودرجات‌عالی است ، حق‌سبحانه و تعالی بکرم خویش از التفات باین چیزها که محض برای امتحانست‌محفوظ می‌دارد، تامتوجه‌آن‌نگردند ، و گوشهٔ چشمی بآن‌نیندازند ـ و دانند که این‌چیزها آفت است وازحق بازمیدارد تابمطلب ومراد خودرسیده بغیر متوجه نشوند . وهرچه‌ازین‌قسم‌بایشان پیش‌آیدبآن التفات ننمایند **ذلك‌فضل‌الله یؤتیه من یشاء**[2] وبعضی زودازجا می‌روند وبدان‌چیزها مشغول میمانندو کیمیا گر

---

۱ ـ ه : مفتوح گردد . ۲ـ قرآن کریم ۵ر۵۷و۵۷ر۲۱و۶۲ر۴.

می‌شوند وعجب بهم می‌رسانند وبمتاع سهل از اصل مطلب باز می‌مانند و ایشان را بایشان بازمی گذارند وبراهی کد می‌آمدندچون درحقیقت‌طالب‌یك ذات نبوده‌اند بهمان‌راه‌برمی گردانند. « اعوذ بالله من‌التوجه الی‌الغیرفان التوجه الی‌الغیر شرك و کفرعند ارباب‌القلوب » .

روزی‌یکی‌ازفقراء [را] بخدمت‌حضرت‌شیخ‌خود- سلمه‌الله‌تعالی- بردم‌و گفتم این می‌خواهد که درسلك ملازمان شمادر آیدومشغول گردد ــ فرمودند: این مرد پیش حضرت میانجیو هم‌رفته بود، قبول‌نکرده بودند ـ ماچون کنیم ؟ ـ گفتم:از راه دوری آمده ومراوسیله‌ساخته ، برای خاطرمن قبول کنید ــ فرمودند: قبول کردیم، واورا مشغول ساختند ــ بعداز چندروز مراباأوملاقات افتاد ، دیدم‌بسیار خوشوقت‌ومغرورشده[۱] گفتم: حال‌چونست؟ـ گفت: خطهای‌پیشانی‌جمیع‌مردم‌آنچه نوشته‌اندازسعادت وشقاوت بنظرمن‌درمی آید ـ گفتم: زنهار والف زنهار که باین‌دل خوش‌نباشی وعجب‌نکنی وبکس‌نگوئی که مرترا ازاصل‌بازدارد واین‌چندان‌کاری نباشد . نزداین طایفه‌کار دیگراست برو وجد کن که این‌قسم‌چیزها بسیارپیش‌آید وازآن باید گذشت . صوفی را باین کارها چکار ؟ صوفی را نیستی وفنا باید اورا به کرامت توجه نبود که اوخود کرامت‌است ـ ونزداو این چیزهاجمله‌آفت‌بود- حقیقت ورای‌آن چیزهااست ـ کرامات زهاد وابدال‌را خوش‌آید ـ صوفی عارف خود کرامات کرامـاتست .

گویندروزی میان‌نتهادر گنبدی‌نشسته بودند ، خواستندازآنجا بیرون‌روند[۲]ـ آوازی‌شنیدند که‌ازین‌جا بیرون‌مرو ، متحیرشدند[۳]ـ باز ارادهٔ بیرون‌رفتن کردند، همان‌آواز شنیدند ـ پرسیدند : تو کیستی؟ گفت: من گنبدم ـ ازین‌جا بیرون‌مرو که باد وباران صعبی خواهد شد وآزار خواهی کشید ـ ساعتی نگذشته بود که شروع دربـاد وباران‌شد وتادو روزامتداد یافت ـ وازین‌قسم چیزها بسیارازایشان

۱ـ ب‌وم : وفرورفته   ۲ـ ه : ازآنجاروند .   ۳ـ ه : می‌خروشیدند .

منقول است . ولخوارق و کرامات ایشان زیاده از آنست که تعداد توان کرد ـ اما چندین[1] را که ازمردم بزرگی ومعتبرشنیده شدمرقوم می‌شود :

از آنجمله آنست که گویند: روزی در کوچه موشی مردارافتاده بود ومتعفن شده ، میان نتها بزبان هندی گفتند : ای مردار برخیز وبرو ـ موش فی‌الحال برخاسته روان شد ـ حضرت میانجیو نشسته بودند ، ایشان را خوش نیامد ـ میان نتها رااعتراض فرمودند ، وسبب‌اعتراض بجهت آفت شهرت‌بود .

و از آنجمله آنست که **ملا سعیدخان** روایت کرد که حضرت میانجیو می‌فرمودند که وقتی‌جوششی درپلك چشم من بهم رسید و کلان شده‌بود ـچنانچه ازجراحی‌علاج آن‌پرسیدم ـ گفت: ازغلبهٔ خونست ـ نشتری برآن جوشش باید زد وچندقطره خون باید گرفت . ازبس‌آزار داشتم ، برنشتر زدن راضی شدم ، اما ازروی تفکر نشسته بودم که **نتها** آمد و احوال پرسید ـ حقیقت را گفتم ـ نتها گفت: علاج‌این‌درد رامن‌خواهم کرد ، ودرمراقبه شد ـ وبعدازساعتی سر بالا کرد و گفت که‌علاج این‌تخم خیاراست که‌سائیده‌باید مالید ـ تخم خیار طلبیده وسائیده ومالیدم ، بمجرد مالیدن اثری‌ازآن‌باقی نماند .

واز آنجمله راوی گوید که حضرت‌میانجیو راپرسیدم که میان‌نتها ازطبابت وقوفی داشت ؟ فرمودند: نه ـ گفتم: پس علاج‌را ازکجا دانسته بود ؟ فرمودند: مراقبه کرد درعالم ملکوت دید و یا ازیکی پرسید ، و این علاج نمود ـ وآنچه ارباب قلوب ازعالم ملکوت بینندوشنوند ، راست‌بود ـ گفتم هرگاه‌نتها خادم‌ومرید وطالب شماست ، براواین معنی معلوم‌شد ، چرا برحضرت ظاهر نگشت ؟ فرمودند که هر کس باین مقام نمی رسد. آنچه حضرت میانجیو فرمودند که هر کس باینمقام نمیرسد از کمال خلق وسترحال و شکستگی ایشان بود ، والا حقیقت آنست که کمال اولیاء را که مقام ایشان لاهوت باشد و در هویت حق فانی شده

۱ـ ه : چندی‌را .

بقای دائمی حاصل نموده ، دائم در آن حضور باشند ـ توجه و باز گشت بعالم **جبروت** و**ملکوت** تنزل ایشان بود ـ و آن که در ترقی است ، به تنزل یك لحظه راضی نگردد و باین چیزها توجه ننماید ـ ولهذا حضرت میانجیو بعالم ملکوت که این چیزها در آنست ، هرگز توجه نمی فرمودند .

و نیز **ملاسعید خان** نقل کرد که روزی در خدمت حضرت میانجیو نشسته بودم که **میان نتها** بیامدند ـ حضرت ایشان پرسیدند که درین ایام بکدام سمت رفته مشغول میشوید ؟ عرض کردند که پیش ازین درصحراهای حوالی **اچهره** نخلستانی است که تردد مردم در آنجا کم واقع می شود و آنجا در کنار کشتی[1] وسایهٔ درخت خرما مشغول می شدم ـ امادرین هفته جمعیت مرادر آن مکان مزاحمی بهم رسیده ـ فرمودند: آن کدام وچیست ؟ میان نتها گفتند که نخلهای مذکور بآواز بلند به تسبیح سبحان الله والحمدلله مشغول می شدند وغوغای این تسبیح بمرتبه یی بلند می شد که در جمعیت وشغل من فتور بهم می رسیدو بیشعوری دست میداد، والحال بمزاری که درمحلهٔ **جنید خلیفه** است رفته در گوشه یی مشغول می شوم ودرجمعیت خود خللی نمی یابم ـ حضرت میانجیو تبسم نموده فرمودند که ببینید کار عصار پسری بکجا رسیده وچه حرفهای بلند می گوید !.

دیگر آنکه **ملامحمد سیالکوتی** که مدت بیست سال ملازم حضرت میانجیو ودرخلوت راه داشت ودرطریقهٔ حضرت ایشان مشغولی دارد والحال درقید حیات است نقل کرده که روزی درخدمت حضرت **میانجیو** بیرون حجره ودرسایهٔ دیواری نشسته بودم ومیان نتها ودو سه کس دیگر نیز بودند وجمعیتی تمام از فیض صحبت حضرت میانجیو دست داده بود وهمگی محظوظ[2] بودند ـ ناگاه ابری وغرشی[3] وبادی بهم رسیدوباران شروع شد[4] وباعث تفرقهٔ این جمعیت گشت ـ حضرت میانجیو فرمودند: ناچار ازینجا باید برخاست ـ میان نتها گفتند: اگر بفرمائیداین ابر وباد وغرش

---

۱ ـ ه : در کشتی. ۲ ـ ه و م: محفوظ ۳ ـ ه و ب: شورشی ٤ ـ ه و ب : شروع درباش نموده.

یاران را برهم‌زنم ، تاهوا صاف شود وازینجا برنخیزیم ؟ طبع مبارك میانجیو ازین سخن متغیر شده میان‌نتهارا سرزنش فرمودند که کارتو عصار بچه باینجا رسیده که اظهار کرامت وخودفروشی می کنی ؟. میان‌نتهاهم بمقتضای عنایتی که باو داشتند تندشده‌و گستاخانه جواب‌داد. حضرت‌ایشان ازروی تلطف وتربیت فرمودند: ازین که‌ما ازینجا برخاسته بحجره‌رویم کدام نقص لازم‌می آیدوچه‌فتور بجمعیت راه‌می‌یابد؟ مگر نشنیده‌یی که فعل‌المحمود محمود ؟ زینهار بعدازین مرتکب این‌قسم اعمال و افعال واقوال مشو ودرکارخانهٔ حق‌سبحانه وتعالی‌دخل‌مکن وبقضای‌اوراضی‌باش.

ومیان‌نتها امّی بودند ودر باب ایشان ازحضرت‌شیخ‌خود **ملا شاه** ـ سلمه الله تعالی وابقاه ـ پرسیدم ، فرمودند: محبوب‌خدا بود.

وفات‌ایشان‌درروز پنجشنبه‌سال‌یك‌هزارو بیست‌وهفت هجری بود وقبردرجوار روضهٔ حضرت **میانجیو**است.

٤

[حاج مصطفی سرهندی]

دیگرصاحب زهد وتقوی، محترز خواهش‌نفس وهوی ، **حاجی مصطفی** .

اصل ایشان از **سرهند** است و کلال بودند و صاحب حالات و مقامات عالیه و از مریدان مخصوص **میانجیو** بودند وسکر و غلبه برایشان مستولی بوده‌واستغراق تمام‌داشتند. چنانچه‌روزی در نماز امام‌جماعت شدند ، درحالت رکوع ربودگی و استغراق ایشان‌را دست‌داد. **قوم‌**چون‌دیدند که ایشان‌درحالت‌دیگر ند نمازهای‌خود راتمام کرده برفتند ، وایشان همچنان‌راکع بودند[۱] .

ایشان نیز درحال حیات حضرت‌میانجیودرچهاردهم ماه‌صفرروزچهارشنبه سال یك هزار وسی‌ونه هجری رحلت نمودند .

قبرایشان نزدیك روضۀمتبرك‌حضرت میانجیو متصل قبرمیان نتهااست .

---

۱ ــ ب: وایشان‌تاهفده‌روز راکع‌بودند .

٥

[ملاحامد گوجر]

دیگر فانی راه حق، جویای[1] خدای مطلق، صاحب نصیب وافر[2] **ملاحامد گوجر** . ازمریدان خاص حضرت میانجیو بوده‌اند ـ وآخرین کسی که درخدمت حضرت میانجیو مرید گشت ، **میان محمد مراد** بود و پیش از میان محمد مراد بچند روزملاحامدمشغول شده‌بودند . درعلوم ظاهری سرآمد علمای‌وقت خود و ازمدرسان شهرلاهور بودند ـ و دراوایل انکار تمام‌نسبت بحضرت‌میانجیو وعلاقهٔ تمام‌به دنیا[3] داشتند ـ چون بخدمت‌باسعادت حضرت‌میانجیورسیده‌دست‌ارادت‌بدامن مبارك ایشان‌زدند ، نهایت‌تجرید و کمال‌اخلاص واعتقاد بهم‌رسانیدند ـ چنانچه ترك‌درس وفرزندان وعیال‌نموده هرروز بخدمت حضرت‌میانجیو می‌آمدند وروی خودرا بپای‌مبارك ایشان‌مالیده ورخصت شده‌بکارخویش مشغول می‌شدند . وبحسب استعدادی‌که در باطن داشتند ، در اندك فرصتی بتوجه آنحضرت عالم ملکوت بر ایشان منکشف شد ، وحضرت میانجیورا کمال عنایت بایشان بهم رسید . وبعد از مریدشدن مدت هفت‌ماه درحیات بوده ، پیش‌ازرحلت حضرت میانجیو به پنج ماه ونوزده روز هفدهم‌ماه رمضان‌المبارك سال‌یك هزاروچهل وچهار هجری سفر عالم عقبی گزیدند. وچون برحمت‌حق پیوستندهر که بخدمت حضرت میانجیومی‌آمد ، می‌فرمودند که بروید وبر**ملاحامد** نماز گذارید که اوبسیارمردانه رفته ـجماعت کثیر برایشان نماز گذاردند[4] .

اکثراصحاب حضرت میانجیو اهل‌علم ظاهربودند ونسبت بحضرت‌میانجیو انکار داشتند ، وآخرعلم باطن نیز ببرکت صحبت حضرت میانجیو یافتند .

١ـه: جوینده ٢ـب‌وم: اوفر ٣ـه: وتعلق برحال‌دنیا ٤ـه‌وب: برآن‌نمازجنازه گذاردند .

۶

[ملا ابراهیم روحی]

دیگر سیاح عالم طلب ، والی مملکت ادب ، **ملا روحی** بودند ـ نام ایشان **ابراهیم** است، وازعلوم ظاهری بهره یی تمام داشتند ـ چون دست ارادت ازروی صدق عقیدت بدامن مبارك حضرت میا نجیو زده مرید شدند ودر طریقهٔ حضرت ایشان مشغول گشته ریاضات ومجاهدات کشیدند ، صاحب کشف وکرامات ومقامات گشتند وامور غریبه ازایشان بظهور می رسید وبسیاری ازاهل ولایت **میوات** و **پرات** و **نارنول** ازایشان بفیض رسیده ، صاحب مقامات [1] وخوارق عادات گشتند .

از آنجمله **سفرالدین** [2] و **نتها پراچه** اند ، با آنکه هر دو از اثر توجه **ملا روحی** بکمال رسیده بودند ، خودرا درعالم اسباب پوشیده می داشتند و کسب تجارت راستر حال خود کرده بودند . از آنها منقول است که دراوایل حال که بملازمت ملاروحی رسیدیم چنداسب داشتیم و کسی نمی خرید وازخوراك آنها بتنگ آمده بودیم ـ احوال خودرا بخدمت ملاروحی عرض کردیم ـ فرمودند که در گوش اسبان خود بگوئید که: **لااله الاانت سبحانك انی کنت من الظالمین**[3] چنین کردیم که مولانا فرموده بودند ـ صباح آن خریدار بسیار هجوم آوردند و هراسبی را بده بیست قیمت خود خریدند وایشان درزمان حیات حضرت میانجیو درسال یك هزار و بیست و پنج هجری مسافر عالم بقا گشتند ـ وقبر ایشان متصل قبر **حاجی سلیمان** است . ومجرب است این تسبیح که هر کس برای هر کاری موافق عدد حروف بحساب جمل که دوهزاروسه صدوهفتاد وچهار می شود [4] ، هرروز بخواند ، پیش ازهفته به تحقیق آن کار ساخته شود ـ انشاءالله تعالی .

---

۱ ـ ه: کرامات. ۲ ـ ه : صفیرالدین . ۳ ـ قرآن ۲۱ر۸۷ .

۴ ـ م : دو هزار ودو صد وهفتاد و چهار می شود .

۷

[ملاخواجۀ کلان]

دیگر شیخ باتمکین ، سالك راه یقین ، طالب حضرت سبحان **ملا خواجه کلان** اند که صاحب کرامات ومقامات نمایان بوده اند ـ واصل ایشان ازنواحی **لاهور** است وازمریدان صاحب کمال حضرت **میانجیو** اند. وجامع بودندمیان علوم ظاهری وباطنی . چون نسبت ارادت ایشان بخدمت سراسرفیض حضرت میانجیو درست شد، دراندك زمانی بکمال رسیدند وخوارق بسیار ازیشان بظهور می رسید ـ چنانچه وبا وطاعونی که درلاهور شده بود ، پیش ازظهور آن به یك سال فرموده بودند که درین نزدیکی وبای عظیم[1] خواهدشد وهر کس هفتاد هزار بار کلمۀ طیبۀ **«لااله الاالله»** بخواند بااهل وعیال خود محفوظ خواهدماند ـ وهر که نخواهد خواند هلاك خواهد شد ـ همچنان شد که ایشان فرموده بودند ـ هر که خوانده بود بااطفال وعیال و متعلقان خود بسلامت ماند . و کشف قبور داشتند ـ چنانچه **ملا سعیدخان** از زبان الهام بیان حضرت میانجیو نقل کرد که می فرمودند : در ایامی که قوت در رفتن روبکمی آورده بود ، بجهت شغل به صحرا نمی توانستم رفت ودر قبرستانی که متصل محلۀ **مزنگان**[2] است رفته وبرسر قبری مشغول می شدم ، و **ملاخواجه** وجمعی ازیاران نیزدرآن حوالی نشسته مشغول می شدند ووقت نمازهمه یکجاجمع شده ، نمازبجماعت ادامی کردیم ـ روزی ملاخواجه بعدازنماز گفت که میانجیو! شخصی که درین قبراست می گوید که من در هفده سالگی[3] ازدنیا رفته ام و بسبب

۱ـ م : عظیمی .　　۲ ـ م : مزیکان　۳ ـ ه : هفده سال .

بد کرداریها بعذاب گرفتارم‌وامثال‌شما عزیزان برسرقبرمن‌می آئید ، عجب که‌من معذب‌باشم ـ گفتم که ازصاحب قبر بپرس که عذاب توازچه‌رفع[1]شود ؟ ملاخواجه توجه نموده گفت که این‌مرده‌می گوید که اگر هفتادهزار بار کلمهٔ طیبه خوانده ثواب آن‌را بمن بخشید،عذاب‌ازمن‌رفع[2]شود ، چنین کردیم و بایاران هفتاد هزار بـار کلمهٔ‌طیبه‌خوانده بروح‌صاحب‌قبر بخشیدیم و به‌ملاخواجه گفتیم:الحال بپرس۔ چون ملاخواجه بازتوجه کرد، گفت :آن مرده می گوید که حق‌تعالی آن عذاب را ببرکت کلمهٔ طیبه وانفاس شریفهٔ شمااز من‌برداشت .

وماند همین‌واقعه‌است که **شیخ ابوالربیع‌مالقی**۔ رحمة‌الله علیه ـ گفته که حدیث‌نبوی وارداست باین‌معنی که هفتاد هزار بار کلمهٔ لااله الاالله گفتن درنجات گوینده‌یادرنجات آن کس که آن‌را به‌نیت‌وی‌خواننداثری‌تمام‌دارد[3]. ومن‌این‌ذکررا هفتادهزار بار گفته‌بودم، لیکن‌بنام کسی‌معین‌نساخته بودم ـ تاروزی برمایدهٔ طعامی حاضرشدم باجماعتی‌وباایشان کودکی‌صاحب کشف بود ـ درآنوقت که آن کودك دست بطعام برد تابخورد، ناگاه‌بگریست.گفتندش‌چرا گریستی؟ گفت:[از]اینکه دوزخ‌را مشاهده می کنم ومادرخود را درعذاب می‌بینم ـ شیخ ابوالربیع گفت: در باطن با خود گفتم ، خداوندا تو می‌دانی که هفتاد هزار بار کلمهٔ طیبه گفته‌ام ، آن‌رابجهت آزادی مادراین کودك ازآتش دوزخ معین گردانیدم و گفت: چون‌من این نیت درباطن خود تمام کردم ، آن کودك‌بخندید وبشاشت نمود و گفت: مادر خود را می‌بینم که از آتش دوزخ خلاصی‌یافت الحمدلله ـ و بطعام خوردن مشغول شد . بعداز ارشاد حضرت میانجیو چندگاه ملاخواجه کلان درقیدحیات بودند۔ وفات‌ایشان درحضور حضرت میانجیو درسال(؟)هجری روی‌داده.

۱و۲ـم:دفع. ۳ـ ه و م :تمام‌است

۸

[صالح کشمیری]

دیگر سالك باوقار ، واقف‌اسرار ، متصف بصفت‌روشن‌ضمیری : **حاجی‌صالح کشمیری** اند ـ اصل ایشان از **کشمیر** است واز کاملان[1] مریدان ومقبولان حضرت میانجیو بودند وریاضت ومجاهدت بسیار کشیده بدرجهٔ کمال رسیدند ـ وپیش‌ازین کار نیز حاجی ازاهل زهدوتقوی‌بودند وتربیت ایشان‌را حضرت میانجیو بحضرت شیخ من **مولانا شاه** ـ سلمهٔ‌الله‌تعالی‌وابقاه ـ حواله نموده بودند وتکمیل‌در خدمت حضرت شیخ‌من‌حاصل کردند . واز زبان‌مبارك ایشان بسیار تعریف‌حاجی شنیدم ـ می‌فرمودند که حاجی‌همیشه رفیق مابود، وپیش‌ما اکثر به کشمیرمی‌آمد وخوارق ازایشان بسیار بظهور می‌رسید . وحضرت میانجیو را نسبت بایشان‌عنایت وتوجه‌تمام بوده ، در ابتدا چون‌حاجی بخدمت حضرت میانجیو رسیدند سن ایشان ازپنجاه‌افزون بود ـ شنیدند که‌روزی حضرت میانجیو می گفتند که هر کراشهوت بیشتراست ، عشق‌وعرفان نیزاورا بیشترروی می‌دهد . ازآن زمان همیشه‌نزداطباء ودیگران می‌رفتندوبجهت زیادتی شهوت دواها می‌خواستند ، تاحق سبحانه‌وتعالی ببرکت‌این‌طلب کمال‌عرفان‌نصیب ایشان کرد ـ « انماالاعمال‌بالنیات » ـ اگرچه عرفان‌رانهایت نیست تا کمال‌توان گفت،اما کمال‌آن شناسائی است ودرمراتب‌بی نهایت‌است[2] .

بعد ازرحلت حضرت میانجیو بچند روز حاجی بخواب دیدند که حضرت

۱ـ ب و م : کمال . ۲ـ ه و ب : شناسائی است درمراتب بی نهایت‌است.

میانجیو درشهری پر نور و باغی با نزاهت وسرور سیرمی کنند ـ حاجی پرسیدند که حضرت‌میانجیو این‌چه‌جاست ؟ حضرت میانجیو فرمودند: بهشتی که شنیده‌یی همین است . وفرمودند که حاجی‌تو دردنیاچه می کنی؟ جائی که‌مائیم هوابسیار خوش است ـ گفتند: اختیار بدست‌من نیست، والاهیچ شرف‌وسعادتی بهتر ازخدمت حضرت نمی‌دانم ـ فرمودند : درین‌نزدیکی‌پیش‌ما خواهی‌آمد . این‌خواب رابجماعت‌نقل کردند و بعد ازچهل وچهار روز ازرحلت حضرت میانجیو درماه جمادی‌الاول‌سال یکهزاروچهل وپنج هجری برحمت حق پیوستند وقبرایشان درپایان پای مبارک[1] حضرت میانجیواست، بیرون گنبد .

١ـ ه و ب : پایان‌مبارك .

۹

[ملاعبد الغفور]

دیگر والی ملك قناعت ، صاحب مجاهده و ریاضت ، شیخ صبورشکور: **ملا-عبد الغفور** اند که ازکاملان[۱] یاران حضرت میانجیو بودند وریاضتشاقه کشیدند و به کمال رسیدند ، ودر ایام حیات حضرت میانجیو برحمت حق پیوستند .

میان حاجی محمد گفتند که چون ملاعبدالغفور فضیلتظاهری را بر کمالووجه اتم داشتند ودرشهرلاهور مدرس بودند ترك تدریس وجمیع تعلقات کرده بخدمت با سعادت حضرتمیانجیو پیوستند ـ میانجیو بایشاناستغنا نمودند وتامدتی[۲] ایشان رامیراندند وقبول نمی کردند وملاعبدالغفور پیش منمی آمد ومنملارا امیدوار میساختم که بخدمت حضرت میانجیو درباب تو التماس خواهم کرد ومن شغل حضرت میانجیو رابـاو گفته بودم واو مشغول میبود ، پیش از آنکه میانجیو باوبفرمایند، روزی دیدم که ملاعبدالغفورمحزون واندوهناك نشسته گریه می کند ـ گفتم: سببچیست؟ گفت : بخدمت حضرت میانجیو رفتم ، و ایشان مرا قبول نکردند و جواب فرمودند ماترا مشغول نمیسازیم ـ الحال بخود قرار دادهام که همین زمان زنار بندم وقشقه بکشم و در بازار میان کفار رفته بنشینم ـ واگر مردم پرسند چون چنین کردی ؟ بگویم که بظاهر مؤمنبودم وبباطن کافر ، خواستم که باطنراموافق ظاهرسازم ، مرا قبول نکردند ـ الحال نفاق باشد که بظاهر مؤمن وبباطن کافر باشم ـ میخواهم که ظاهررا نیز موافق باطن کافر گردانم تاظاهر و باطن یکسان باشد . من نیز ازاینسخن بگریستمواوراتسلی نموده بخدمت حضرت میانجیورفتم

۱ـ ب و م ، کمال.   ۲ ـ ه : مدتهائی .

وایشان درباغ نشسته بودند ـ چون ایشان را خوشوقت دیدم این قصه بعرض ایشان رسانیدم ـ حضرت ایشان را بسیار خوش آمدودرطلب صادق یافتند ـ فرمودند: برواورا پیش من بیار که مشغول سازم ـ رفتم و ملا عبدالغفور را بخدمت حضرت میانجیو آوردم ـ حضرت ایشان از روی عنایت اورا مشغول ساختند ـ ودراندک روزی بسیار خوب و کامل گشت ویافت آنچه خواست .

وفات ایشان پیش ازوفات حضرت میانجیو بوده وقبردر **کلانور**[1] است .

۱ـ م: کلاپور .

اسامی جمعی[۱] ازمریدان حضرت میانجیو

رضی‌الله تعالی‌عنه که نام‌ایشان راشنیده ولیکن احوال این سعادتمندان باین فقیر نرسیده :

این جماعت صاحب حالات‌و کرامات ومقامات عالیه بوده اند۔ کلیت آنست که‌هر که حضرت **میانجیو** رادید وبصحبت ایشان رسید ومقبول ایشان گردید، اورا همین‌کافیست ، هیچ‌حال‌و مقام و کرامتی ازین‌بالاتر نیست ــ چه‌هر که‌بصحبت سیدالطایفه **شیخ جنید** رسید ، اورا همین تمام است که دیدار مشایخ نسبتی است بزرگ و مرتبه ایست بلند و گویند این مردیست که فلان پیررا دیده و بفلان شیخ صحبت داشته.

شیخ [ابو] عبدالله خفیف با**علی‌بندار** به تنگی‌پلی[۲] رسیدند. **ابوعبدالله** گفتند: پیش‌روای **علی**! ایشان گفتند: بچه‌سبب پیش روم؟ شیخ گفت : تو **جنید** را دیده‌یی‌ومن‌ندیده‌ام۔ لهذاهر که‌پیغمبررا دید۔ صلی‌الله‌علیه وسلم ۔ وصحبت‌داشت اوراهمین صحبت‌بس‌است بجهت فضیلت .

اگرچه ازبعضی مشایخ کرامات بسیار ظاهرشده باشد یامریدان ومعتقدان بیان‌وتحریر نموده‌باشند[۳]، هیچ‌دخلی‌ندارد ۔ کرامات فقیرخودفقراست[۴] ۔۔ فقیر را

۱۔ م : جمیع. ۲ ۔ ه وب : یکی‌پلی ۳ــب، بیان‌وتجریدنموده باشند.
۴۔ ه : خود فقیراست .

بکرامات ومقامات چه نسبت ؟ فقیرازآن بالاتراست که اورا **بکرامات بستایند**. فقیرازستایش همه برتراست[۱] ـ فقیرخودرا خود شناسد ، فقیرخودرا خودستاید . فانهم[۲] : **حافظاسمعیل** ، **شیخ نورالدین** ، **سیداحمدنبوری** ، [۳]**بهادرلنگ**، **حاجی‌سلیمان**. قبر حاجی پهلوی قبر **میان‌نتها** است ـ نزدیك روضهٔ حضرت میانجیو وپیش‌از حضرت میانجیو برحمت حق پیوسته‌اند . **شیخ ابوالمکارم**قبر ایشان نیزپهلوی قبر **میان‌نتها** است وپیش‌از حضرت میانجیو رحلت نموده اند . **شیخ‌ابوالخیر**پیش‌ازحضرت میانجیوفوت گردیده‌اندوقبرایشان پهلوی‌قبرمیان‌نتها است . **اسمعیل‌هزاره** ، **قاضی‌عیسی** ـ پیش ازحضرت میانجیو ازعالم رفته‌اند و قبر ایشان در **اکبرآباد** است . **ملاحامد** نمد مال ، **ملاسنگی روستاقی** که‌نام ایشان بتقریبی‌درخوارق حضرت‌میانجیومذکورشد ـ وایشان‌درسفری‌غایب **گشته‌اند** وقبرایشان معلوم‌نیست .

۱ـ ه و ب : فقیرهم ازستایش‌بالاتراست.
۲ـ م : فافهم . ۳ـ ه :بنوری.

۱۰

[ملاشاه]

ذکر فرقهٔ دوم از مریدان حضرت میانجیو - رضی الله تعالی عنه - که همگی بتفاوت مراتب صاحب حالات ومقامات علیه وخوارق و کرامات جلیه و بصفات حسنه موصوف بوده اند و تا ایام تحریر این کتاب در قید حیات اند و اکثری ازایشان را این فقیر دیده ومدتها صحبت واقع شده وشبها یك جا گذرانیده [1] و بر احوال خیر مآل ایشان فی الجمله اطلاع حاصل نموده:

اول: سالك مسالك طریق حقیقت ، واقف رموز طریقت، مقتدای این زمانه ، و اندر وقت خود یگانه، مستغرق بحر توحید، سیاح بادیهٔ تجرید و تفرید، دانای اسرار وحدت ، محترز از آفات کثرت ، شاه محققان ، دلیل مریدان، مالك قلوب ، ماحی عیوب ، مشرف بر خاطر ، کامل اندر باطن و ظاهر ، شیخ فانی ، ذوالنون ثانی، هادی هر گم کرده راه، مشایخ وقت را پادشاه ، حضرت **مولاناشاه** - سلمه الله تعالی وابقاه وبلغنا برکاته الی ما تمناه.

نسبت ارادت و بندگی وحلقه بگوشی و فقر این فقیر بخدمت حضرت ایشانست -

نام مبارك ایشان **شاه محمد** است [2] وحضرت میانجیو ایشان را **محمد شاه** میفرمودند - ویاران ومعتقدان حضرت ایشانرا حضرت آخوند می گویند. لقب ایشان از جانب حق «**لسان الله**» است - چنانچه باین معنی خود اشاره فرموده اند :

۱- م : یك جا گذشته .　　۲- ه و ب : ازجانب شاه محمد است .

رباعی

آنکس که زراه معرفت آگاه است | ملا شاه است و عارف این راه است
از تأثیر زبان او معلوم است | کامروز ملقب به لسان الله است

ودرین خطاب ظاهراست قرب فرایض که نهایت مراتب عارفان وموحدانست به **بی یبصر و بی یسمع و بی ینطق** ...الخبر[1] ودر حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم آمده که «ان الله ینطق علی لسان عمر» و بشارتیست تمام آنان را که اززبان مبارك ایشان شغل گرفته اند وبدست شریف ایشان بیعت کرده اند : **ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله**[2] ـ ونیزاین ازآنست[3] که هر که بخدمت ایشان ازروی صدق و اخلاص رسیده ، اول بار که بااو بحرف درآمدند اورا شغل فرمودند ، بی شك و بتحقیق درحال گشایش اوشده. لسان مبارك ایشان کلیددلهای بسته است وشفابخش جانهای خسته ـ بعضی اوقات همچنین شده است که حضرت ایشان درون حجرهٔ خودبایکی ازاصحاب سخن می گفتند ـ بگوش هر که آن آواز رسیده وآن کلام شنیده بیخود می افتاده است ، وچیزها براومکشوف می شده ودرزبانش می آمده که ارباب ریاضت رابعداز عمرها آنروی ندهد وحقیقت چنانش درمی گرفت که دلبررا دربرمی گرفت که فی الواقع درگشایش دلها وزنده ساختن جانها وتأثیر زبان بقدرت ایشان در جهان انسان دیده نشده :

رباعی

آنی تو که از نام تو می بارد عشق | وز نامهٔ پیغام تو می بارد عشق
عاشق گردد هر که بکویت گذرد | آری زدر و بام تو می بارد عشق

نام پدرحضرت **آخوند ملاعبدی** ووطن آباء واجداد ومولد حضرت ایشان

---

۱ ـ ه : الی آخره ـ رجوع شود بصفحه ۱۵۹.
۲ ـ قرآن کریم ۴۸د۱۰
۳ ـ ه : و نیز ازین گفتن ازآنست .

موضع **ارکسا** است که از مضافات روستاق **بدخشان** است ـ چنانچه این بیت راخود فرموده اند :

فرد

ملك من ازملکها ملك بدخشان آمده از بلاد ازروستاق وازقری از ارکسا

وملاعبدی قاضی موضع «ارکسا» بوده‌اند .

از حضرت آخوند پرسیدند که شما از کجائید ؟ گفتند بدترین ولایتها ، بدخشان است وبدترین‌توابع بدخشان روستاق ، وبدترین‌موضع روستاق ارکسا وسهل‌ترین‌اهل ارکسا پدرمن وسهل‌ترین فرزندان پدر،خود منم ـ واین‌سخن را ازکمال فناوشکستگی فرموده اند ـ و الاحضرت ایشان آن لعل بی بها اند که ازبدخشان برآمده وبرفرق تاج شاهان[1] جای کرده .

شخصی ازفقیر پرسید که اول لعلهای گران بها ازبدخشان می آمد والحال چون برنمی‌آید ؟ گفتم : حضرت‌آخوند ازبدخشان برآمده‌اند . درکان بدخشان لعل بی‌بها نمانده ـ وازصغرسن بکسب علوم دینی اشتغال‌داشته‌اند ـ وبصفت کثرت صلوةوصوم‌وقلت‌اکل‌ونوم وزهد وتقوی موصوف بودند ـ چنانچه روزی **به‌تقریبی** باین‌فقیر می‌فرمودند درمدت العمر هرگزدربیماری وتندرستی‌نمازازما قضانشده است‌ـ واین‌بسیارنادراست .وازابتداخواهش این‌کار داشتند،وتأهل‌اختیار نمی کردند وتاحال‌حصوراند[2] ودرعنفوان‌جوانی‌ازولایت‌خودبه **هندوستان** تشریف‌آورده‌اندازاکمل‌مریدان‌خاص‌وافضل‌یاران‌باختصاص‌حضرت**میانجیو** گشته وهمیشه‌درصحبت حضرت‌میانجیو می گذرانیدند ـ وحضرت میانجیو را نهایت عنایت وشفقت نسبت بایشان بوده وچون‌نباشد که بهترین یاران درهمه‌چیزوکامل ومکمل‌ترین اصحاب درهمه باب ایشانند و امروزسلسلهٔ علیهٔ **قادریه** وطریقهٔ حضرت میانجیو بوجود

١ـ ه : وتاج‌شاهان . ٢ـ م : حضورند .

شریف ایشان زینت واستقامت دارد.«اللهم احفظ هذه السلسلة العلیة العالیة واجعلنا منتظمة الی یوم القیـامة » .

ازحضرت ایشان شنیدم که فرمودند : روزی حضرت میانجیو دعا کردند ـ یاران پرسیدند که این دعا درحق که بود؟ فرمودند: دربارهٔ **ملاشاه** که طریقهٔ من ازو روشن خواهدشد .

مدت سی سال درحضور حضرت میانجیو ریاضت ومجاهدت بسیار کشیده اند ـ چنانچه روزی اززبان مبارك ایشان شنیدم که می فرمودند که حضرت میانجیو بمن گفتند که ملاشاه ریاضتی که تو کشیده یی در مشایخ سابق هم هیچ کس نکشیده ـ وبعد ازمدت مدید که همراه حضرت میانجیو بسر بردند وکار تمام شده بفرمودهٔ حضرت میانجیو درشهر **کشمیر** دلپذیر متوطن گشته اند ـ واکثردر ایام زمستان بخدمت حضرت میانجیو به**لاهور** می رفتند ودرتابستان بجهت گرمی هوای لاهور رخصت حضرت میانجیو بازبه کشمیرمعاودت می نمودند. حضرت میانجیو می گفتند: باباشما مغول اید وتاب گرمی لاهور ندارید، به کشمیر بروید ـ مگر چندسال درآخر عمرحضرت میانجیو به لاهور نرفتند ـ وتربیت بعضی ازمریدان را حضرت میانجیو بایشان حواله می فرمودند ودرجمیع یاران این امرمخصوص ایشان بود. وحضرت ایشان رادرترك وتجرید وفقر واستغنا وتوکل وتسلیم ورضا امتیازصریح است برتمام اهل زمان ـ هرگز غلام وکنیز نداشتند ـ ودرخانهٔ مبارك ایشان دیگ برپا نشده و چراغ افروخته نگشته و شبها در تاریکی می نشستند ـ چنانچه چون شبی فقیر بخدمت ایشان رفت ـ شخصی را گفتند چراغ روشن کرده بیارو بفقیر فرمودند: این چراغ برای خاطرتو روشن کرده ام والا همیشه درتاریکی می نشینم .

فرد

نه چراغیست دراین خانهٔ ویرانهٔ ما   روشن ازآتش عشق توشده خانهٔ ما[1]

۱ـ ه : عشقت شده میخانهٔ ما .

ودر نشستن ایشان بتـاریکی حکمت بسیار است.

رباعی

سیـاهی گـر بدانی نـور ذات است
بتـاریکی درون آب حیـات است

درین مشهد که انوار تجلی است [۱]
سخـن دارم ولی نا گفتن اولی است [۲]

در مسائل توحید وزبان اشارت وبیان معرفت مقتدا وبی‌نظیر وقت اند ـ و ایشان را ریاضتهای شاقه است ـ چنانچه از بعضی مردم شنیده بودم که در اوایل حال تاهفت‌سال بعداز ادای نماز خفتن تادم‌صبح حبس‌نفس داشتند و بذکرخفی مشغول می‌بوده اند[۳] ـ روزی می‌فرمودند : حبس‌نفس که درطریقهٔ ماست بطریقی است که درهیچ سلسلهٔ نیست وبغایت دشوار است ـ ومرا تعلیم نموده فرمودند که خاصهٔ‌این‌سلسله است ـ ومن‌در اوایل حال ازریاضاتی که‌می کشیدم ، یکی‌این بود که بعداز ادای‌نماز عشاء بهمین‌طریقهٔ خود حبس‌نفس‌می کردم وتمام شب:

مصرع

خواهی‌شب من دراز وخواهی کوتاه

تادم صبح بدونفس می گذرانیدم‌و گاهی حال بجائی میرسید که نزدیك بود نفس منقطع شودولیکن‌قرارمردن بخودمی‌دادم ومراهیچ نمی‌شد ـ وحق‌تعالی‌نگاه میداشت.

روزی بتقریبی فقیر بخدمت ایشان عرض کرد که **شیخ‌ممشاد دینوری** [٤] فرموده اند که نیم‌خواب بودم درمسجد فرامن نمودند که اگرخواهی دوستی از دوستان ماراببینی برخیزو برسر« تل‌توبه» شو ـ بیدارشدم ، برف می‌بارید ـ آنجا رفتم و**ابراهیم‌خواص** رادیدم مربع‌نشسته وگرد‌بر گرد او مقدارسپری سبزوتهی

۱ـ م : که‌آن نورتجلی‌است.　　۲ ـ م : سخن دارم ولی‌نا گفتن روانیست .

۳ـ ه : می‌شوند .　　٤ـ م : شیخ ممشادینوری .

ازبرف و بااینهمه برف که برسراو آمده بود غرق عرق! گفتم: این منزلت بچه یافتی ؟ گفت: ازخدمت فقرا. حضرت ایشان فرمودند که ماراهم دوبار این چنین ذوقی و گرمی رویداد : یکباردرشهر **لاهور** درعین زمستان همچنان در گرفتم که برپشت و سینه ودست من گل سفیدرا بآب تر کرده می مالیدند وبادمی کردند ، هنوز عرق بحال بود وبیقرار بودم ـ وباردیگردر **کشمیر** اثنای چله که تمام روی زمین وآبها یخ بسته بود ، بباغ «گل یك»[1] که بیرون شهراست رفتم وبطریقهٔ خود حبس نفس کردم وچون ساعتی برای تسلی خاطر نفس رامی گذاشتم ـ ازبس که عرق کرده بودم بربدن یخ می بست ، چه بخود قرار داده بودم تاعرق مثل جوی روان نشود ، نفس را نگذارم ـ وچون باز حبس می کردم عرقی که بربدن یخ بسته بود ازحرارت آب می شد ـ معلوم شد که ابراهیم خواص ـ رحمة الله علیه ـ نیز شغل حبس نفس داشتند ـ اماخدادانند که بچه طریق بوده ـ چه حبس نفس درمشایخ هست لیکن حبس نفس طریقهٔ ماپیش اززمان حضرت غوث الثقلین نبوده است .

بعضی یاران ازحضرت میانجیو نقل میکردند که این طریق موضوع[2] حضرت غوث الثقلین است واین بیت را نیز می فرمودند که از حضرت غوث اعظم است ـ رضی الله عنه ـ والله اعلم .

بیت

چشم بند وگوش بند و لب ببند گر نبینی سر حق بر من بخند

وازجمله ریاضتهای حضرت ایشان یکی آنست که تاحال که سال یك هزار و پنجاه ودو[3] هجری است ، زیاده برسی سال است که شب وروز یك لحظه ویك لمحه نخفته اند . روزی ازین معنی سؤال کردم فرمودند که زیاده برسی سال است که ما یك ساعت نخفته ایم ویك دوسال است که پای دراز می کنیم وپهلوبرزمین می نهیم ـ

۱ـ م : گل بیك ، ه : گل نیك : بوده ، ۲ـ م : مخصوص ۳ـ ه : سی ودو ،

ماخواب مطلق نمی آید ـ و آرزو داریم یك ساعت خواب آید ، امامیسر نیست .

عجبا للمحب کیف ینام؟! کل نوم علی المحب حرام

ونیز فرمودند : در اوایل تکیه کردن وپای درازساختن هم اصلا نبود ـ ومارا وقتی دیگرهم[1] می باشد که این حالت بیداری را در آن وقت بجای خواب می انگاریم وفرمودند که روزی من تعریف شخصی درخدمت حضرت میان جیو کردم ، ایشان فرمودند که تعریف دیگری مکن ـ ریاضت اینست که تو کشیده یی .

شیخ محسن گفت: من ازحضرت آخوند پرسیدم که چندین سال است که فقیر واکثری در خدمت شما آشنائیم و کمال محرمیت داریم ودو چیزازشما ندیده ایم، یکی آنکه بمتوضی رفته باشند ، دیگر آنکه غسل ضروری کرده باشند ـ فرمودند بتوضی رفتن ازبشردور نمی شود وبه پیغمبران واولیاء بوده ـ نهایتش چون این کار سهلی است هرچند باخفاشود بهتراست[2] ـ ازین جهت ما گاهی درنصف شب بجهت ضرورت می رویم ـ وآنچه از غسل پرسیدند ، غسل در[3] دوحالت واجب می شودیکی درحالت خواب که کسی محتلم شود ـ ودیگردر بیداری ـ ودر بیداری کسی راست که متأهل باشد وما خود هرگز تأهل نداشته ایم و نداریم ـ وخواب نیز بچشم ما آشنا نشده که مارا غسل ضروری باید کرد .

ملاسعیدخان نقل کرد که روزی درخدمت حضرت میانجیو نشسته بودیم ـ **مولانا شاه** نیزحاضر بودند، من بتقریبی مذکور کردم که درمقامات **شاه شجاع ـ کرمانی** ـ رحمة الله علیه ـ نوشته اند که ایشان سی سال خواب نکرده وپهلو بر زمین نگذاشته بودند وبعد ازسی سال شبی لمحه یی خواب کردند، حق سبحانه وتعالی رادرخواب دیدند ـ چون بیدار شدند مناجات کردند که الهی اگر می دانستم که

۱ـ ه : دیگرهم میسر . ۲ـ م : بهترازاین باشد .

۳ـم: بترتیب ٤ـ ه : بعدازسی سال لمحه .

دولت دیدار تو درخواب میسر است پیش[۱] ازین خواب می کردم ــ هاتفی آواز داد که این نتیجهٔ بیداری سی سال است . درین اثنا **مولانا شاه** رو بمن کرده گفتند که بعضی از طالبان میانجیو هم خواهند بود که پنج سال نخوابیده باشند و پهلو برزمین ننهاده باشند . چون ملاشاه بیرون رفتند ، حضرت میانجیو فرمودند که **ملاشاه** از حال خود سخن کرده و پنج سالست که نخوابیده وشب و روز یکسا نست ــ واین در اوایل حال ایشان بوده والحال خود مدتها گذشته که همیشه بیدارند ــ وبا وجود آنکه سن شریف ایشان به پنجاه وهفت یا هشت رسیده ، چه ریاضتهای شاقه که نکشیده اند ، کمال حلاوت وتازگی وقوت وجوانی[۲] وسرخی رنگ وافروختگی ازبشرهٔ مبارك ایشان ظاهر وهویداست وبنیه در کمال توانائیست . واین فقیر چندشب درخدمت حضرت ایشان نشسته واکثرشب در صحبت شریف ایشان گذرانیده ــ هرگز اثر کسل یاخواب یاسنه درچشم وروی مبارك ایشان ندیده صفت **لاتأخذه سنة ولانوم**[۳] در ایشان مشاهده نموده ــ چون صوفی درو گم وپنهان شود ــ یقین که بصفات او ظهور کند ــ چنانچه درحدیث قدسی وارداست : **لایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل** حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعاً وبصراً ویداً وفؤاداً ولساناً بی یسمع وبی یبصر وبی ینطق وبی یبطش[۴] » ــ یعنی همیشه نزدیکی می جوید بنده بمن بوسیلهٔ عبادت الی بفناء الوجود تا آنکه دوست داشتم اورا یعنی باقی گردانم اورا ببقای خود پس چون دوست داشتم اورا یعنی بعد از فنا باقی گردانیدم بخود ــ پس منم گوش او پس بمن می شنود ومنم چشم او پس بمن می بیند ومنم دست او پس بمن میگردد ومنم پای او پس بمن می رود ــ فافهم ایها السامع ایدك الله[۵] . کرامات و خوارق ایشان زیاده از حد وحصر است واشراف برخاطر بدرجهٔ اعلی وتصرف نظر بمرتبهٔ اقصی و قبولی

۱- م: بیش ۲- قوت جوانی . ۳- قرآن ۲/۲۵۵. ٤- م و ب : فاذا احببته فکنت سمعه بی یسمع وبصره بی یبصر ویده بی یبطش ورجله بی یمشی . ۵- ه و ب: السامع ایش انت ایاك الله

عظیم در اطراف عالم و اکناف[1] مملکت خصوص در ولایت کشمیر دارند ـ چنانچه جمع کثیری‌ازرفضه و کفار بمجرد آنکه ازپیش‌خانهٔ مبارك می گذرند ، بی‌اختیار بخدمت‌ایشان رفته تائب‌می گردند وترك کفر ومذهب باطل خودنموده دین اسلام ومذهب حق اهل‌سنت وجماعت را اختیارمی کنند ـ ودر ولایت کشمیر مشهوراست که‌مبتدعی که‌ازپیش در ایشان‌بگذرد، البته پیغمبرصلی‌الله علیه وسلم ـ وچهاریار بزرگوار بنظراودرمی آیند وازین‌ملاحظه اکثری رفضه از کوچهٔ‌ایشان‌نمی گذرند. روزی‌درابتدا وپیش از ارادت که درخدمت ایشان‌آمد وشد می کردم ، مرا بخاطر گذشت که‌این‌بار که‌بخدمت‌ایشان‌برسم‌خواهم گفت، فقیردرهمسایگی شمامی‌باشد، میدواراست که چنان توجه کنید که درعقبی هم‌حق همسایگی رابجاآرید . چون ایشان‌را دیدم ، بی‌آنکه چیزی‌ظاهر کنم دست مرا گرفتند ، بطریق مصافحه ، و گفتندای یارعزیز! بهیچ‌یکی ازمریدان ودوستان خود ، این‌قسم مصافحه نکرده‌ام ومی گویم که انشاءالله تعالی درعقبی هم‌ترامدد ومعاونت نمایم وترا ازدل وجان دوست می‌دارم ـ ودرهمان شب‌این فقیر را مشغول ساختند وعنایت ولطف بی‌نهایت فرمودند.

فقیرشنیده بود که وقتی‌ایشان راباخضر علیه‌السلام[2] ملاقات‌افتاده‌بوده است و ایشان بحضرت خضرالتفات ننموده بودند ، ازین واقعه از حضرت ایشان سؤال کردم ـ فرمودند : روزی در کناردریای لاهور پارچهٔ پوشیدنی خودرا می‌شستم ـ ناگاه دیدم شخصی ازدریا برآمد ـ دانستم که خضراست ونزدیك من رسیده سلام گفت ـ جواب‌دادم، مرا گفت: ترامشغول‌می بینم ـ پارچهٔ‌خودرا بمن‌ده[3] وتومشغول باش ـ گفتم‌من چراخالی‌باشم ـ هردوکارخود را خود می کنم[4] ـ اوبرفت . چون

۱ـ ه : اکناف نظر.　　۲ـ م : باحضرت‌علیه‌السلام.

۳ ـ م :بمن‌ده که بشویم.　　٤ـ ه وب : هردوکارخود میکنم.

بخدمت حضرت میانجیو رفتم ـ این‌واقعه را بگفتم ـ فرمودند یقین‌است کسی که با خدای‌مشغول‌باشد بدیگری کی التفات کند .

ابوبکر کتانی ـ رحمه‌الله ـ گفته‌اند: وقتی **ابراهیم‌خواص** از سفر آمد ، گفتم‌در بادیه‌چه‌عجائب‌دیدی؟ گفت: خضر ـ علیه‌السلام ـ بمن‌رسید ـ گفت : ابراهیم خواهی که همراهی کنم؟ گفتم : نه ـ گفت چرا؟ گفتم : اورشکین است ـ ترسم که دل‌من با توپیوندد .

شیخ‌الاسلام گفت که **شیخ ابوالحسن خرقانی** مرا گفت: اگر با **خضر** صحبت‌یابی[1] توبه کن،واگر‌از**هری** شبی به **مکه** روی‌از آن‌توبه کن ـ واین‌از آن جهت‌است که کسانی که صحبت باحق‌دارند بی‌سبب وواسطه،ایشان راواسطه‌خوش نیاید وازآن گریزان باشند، اگرچه‌خضر بود.صحبت‌بادوست به‌تنهائی‌خوش‌است .

قال: النبی ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ «من‌استأنس‌بالله‌استوحش من‌غیرالله » ـ یعنی هر کس که‌انس گرفت‌باخدای‌تعالی‌وحشت‌می گیرداز‌غیراو ـ تا از نظرغیر برخیزد ـ چون‌غیرازنظر برخاست بهرچه‌انس گیری وباهر که صحبت داری باو داشته باشی که جزاو هیچ نیست .

باراول‌چون‌این‌فقیر بخدمت‌شریف‌ایشان‌رسید، چون‌هرگز[مرا]ندیده‌بودند، نام‌مرا پرسیدند ـ گفتم: فقیر ـ گفتند: فقیر را هم‌نامی‌باشد ـ گفتم: برحضرت‌ظاهراست ـ فرمودند : معلوم‌شد،دست‌فقیر را گرفته‌زانوبزانو نشانیده ، درهمان‌باراول نوازشها وعنایتهای بسیار که درخاطر وخیال نبود کردند ـ فقیر گفت: بموجب این رباعی بخدمت رسیده[2] وامیدوار است که آنچه فرموده‌اند،سرفرازسازند .

رباعی

آن گم شده بـالله خدا آگـاه است افتاده یقین بدست مـلا شاه است

۱ـ ه : داری ۲ـ ه : بخدمت رسیدم .

نرمك نرمك در آی و آهسته بگوی　　　در گوش کسی که طالب الله است

فرمودند : مطلب شما اینست و برای این کار آمده‌اید ؟ بعرض رسانیدم که بغیر این مطلب در اصل مطلب نیست و بغیر این کار کار نه بلکه بیکاری است - بسیار خوشوقت شده درعنایت افزوده فرمودند که همچنین است - آن گم‌شده را ما یافتیم - واین رباعی را ما نیز گفته‌ایم :

رباعی

آن کس که‌زروی‌صدق دولتخواهست　　　آخر او را بسوی دولت راهست

دولت یعنی معرفت : الله است　　　این دولت در خانهٔ ملا شاهست

و گفتند: اول که ازولایت آمدم ، سه‌سال در **کشمیر** ماندم - مرا طلب الهی در دل بهم رسید - از کشمیر بجهت زیارت شیخی [1] روانهٔ **هندوستان** شدم واز **لاهور** گذشته متوجه **اگره** گشتم و در میان راه شخصی ذکر حضرت **میانجیو** کرد که درلاهور عزیزیست عارف بالله و کمال ترك وتجرید دارد - واین چنین و آن چنان بزرگیست، بمجرد شنیدن این سخن دل مرا فراخی واطمینانی حاصل شد خواستم که‌ازراه معاودت نمایم ، رفیق من گفت سبب بر گشتن چیست؟ گفتم آنچه خواهش آن داشتم شنیدم که‌درلاهوراست - گفت درویش کاملی در **اگره** هم‌هست - بجهت‌دیدن آن‌درویش در **اگره** بارفیق روانه‌شدم و بآنجارسیده آن درویش‌را دیدم و آنچه خواستم‌دروی نیافتم - بر گشتم‌و به‌لاهور آمدم و بخدمت حضرت‌میانجیو رسیدم و آنچه‌می‌خواستم درایشان‌یافتم - خدمت‌ایشان‌را بر خودلازم گرفتم - لیکن‌حضرت‌میانجیو بمرتبه‌یی بمن استغناء ورزیدند که تاسه‌سال‌هیچ‌التفات بمن‌نفرمودند بعد از سه‌سال باوجود آنکه‌خانه وجای نداشتم‌سخنی که‌فرمودنداین‌بود که کجا می‌باشی؟ گفتم: درمسجد فرمودند : درمسجد فرودمیای - بموجب‌فرمودهٔ‌ایشان بودن مسجدرا ترك کردم.

۱- م : امانت شخصی. ب : انابت‌شخصی ، ه: امامت‌شیخی

بعدازآن فرمودند : چه میخوری ؟ گفتم: نان بازار ـ فرمودند: نان بازار مخور ـ با آنکه ازهیچ جای امید رسیدن قوت نبود اختیار فاقه را بخود کرده ، آن‌را نیز گذاشتم تا آنکه حضرت میانجیو برمن مهربان شدند وشغل فرمودند . اما پیش‌از وفات حضرت‌میانجیو بچندسال باشارت چیزی فرمودند و آن‌رامحکم گرفتم ـ شبی‌درلاهور پیش از طلوع فجردولتی بمن‌روی نمود و سعادتی نصیب شد ـ آن وقت دانستم که این مقام ومرتبهٔ دیگراست ویافتم آنچه می‌خواستم ومدتها آرزوی آن‌داشتم ومفهوم‌شدکه احوال سابق وذوقها وجمعیتهای گذشته در جنب این حال هیچ بوده ، واین مرتبه را ازریاضت کسی‌نمی یابد که هیچ ریاضتی در مقابل اینْ نمی‌تواند شد .

بیت

تا مدت بیست سال در جست‌وجو   بودیم که ظاهرا بیابیمش بو
تحقیق شد این در طلب خود بودیم   معلوم شداین رمزکه خودبودیم‌او

وحقیقت حال اینست[1] مرادردل ذوقی تازه وشورشی بی‌اندازه افتاد ـ وبهزار محنت‌نمازفجراداتوانستم‌کرد و بیتاب‌گشته **حاجی‌صالح** راطلب‌نمودم وباوظاهر ساختم که این چنین دولتی بمن روی نموده توچرا ازین سعادت بی‌نصیب باشی بگیرآنچه می توانی وشروع درایما واشاره نمودم ـ اورا نیزذوقی وشورشی دست دادودرگرفت‌ویاری‌دیگرداشتم **ملاسنگین** نام واین‌هردومریدان‌حضرت‌میانجیو بودند ، او را نیز طلبیده گفتم آنچه بحاجی گفتم ، چون آماده ومستعد بود ، اونیزدرگرفت ویافتند آنچه مدتها درطلب آن بودند .

بیت

دولت توحید یاران در گرفت   درگرفت‌ازپا ولی تا سر گرفت

١ـ م : وحقیقت‌الحقایق اینست .

وبعداز آن من این دولت عظمی وسعادت کبری رامحکم گرفته خودرا بگوشه یی کشیدم وتحقیقات آن کردم وجمیع مراتب آن برمن هویدا گشت ، وهمان وقت طبیعت من موزون گردید وبزبان شعر گشاده شد - پیش ازین هرگز بیتی نگفته بودم - **حاجی صالح** را گفتم که بخدمت میانجیو این حال را ظاهرسازد - چون ظاهرساخت فرمودند : مبارك است[1] - از آن روز به کشمیر آمدم ومقیم گشتم . الحال خانهٔ مبارك ایشان که کعبهٔ طالبان وقبلهٔ حاجتمندان است ، درمیان قلعهٔ کشمیر بر کمر کوه «هری پربت »[2] که بسیارجای پرفیض واکثرشهر ازآنجا درمدنظراست واقع شده وفرمودند اکنون وقت من بسیار خوش است وخوش می گذارم[3] - واز هیچ چیزوازهیچ کس پروا ندارم - هرکس هرچه می خواهد بگوید ازاقراروانکار ورد وقبول مرا باکی نیست .

رباعی

راهی گشتم[4] زعالم دل پیدا | تحقیق از آن راه رسیدم بخدا
ازپای نشستم به تسلی نوعی | گو برسرمن شود قیامت بر پا

به ازتوحیدم گهری نیست مرا | جزمعرفت حق ثمری نیست مرا
گرخصم بجان وتن مادست نهد | باجان وتن خویش سری نیست مرا

وببانگ بلندی می گویم که مطلب اعلی رامن یافته ام واین سعادتی است که بمن روی نموده- واین سعادت نه از کثرت ریاضت ومجاهدت من میسرشد ، بلکه محض فضل اوست : **ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء**[5] - ودر اوایل گاهی مرا قبض می شد- واکثری ازمشایخ ویاران حضرت میان جیو را قبض وبسط می شود - امااز آن زمان که این سعادت بمن روی داده ، هرگزمراویاران مراقبض نشده والحال درطریق

۱- ه : مبارك گشت . ۲- ه : میری بربت . ۳- وقت خوش است و خوش می گذرانم . ٤ ه : کنیم . ٥- قرآن مجید٥٧/٧٥و٦٢/٤

من‌هم قبض نیست . مصرع : بسط بر بسط و بسط بر بسط است : وفی الواقع از آن زمان که این فقیر بملازمت ایشان رسیده قبض را نمی‌داند که چیست. شبی هر ساعت دست ببازوی‌ رسانیده می‌مالیدند و خوش‌وقت می‌گشتند ــ مرا گمان شد که دست مبارك ایشان را آزاری باشد ــ چون پیشتر هم شنیده بودم که در دست مبارك ایشان آزاریست ، از آن سؤال کردم ــ فرمودند : محبوب کسی که در بر باشد ، یقین که هر ساعت اورا در بغل می گیرد وذوق ولذت زیاده می‌یابد ــ اشارت ایشان را فهمیدم .

فرد

از کنار خویش می‌یابم دمادم بوی یار　　　زان همی گیرم بهر دم خویشتن را در کنار

ازحضرت ایشان پرسیدم که مرتبهٔ قطب بلنداست یا مرتبهٔ غوث ؟ فرمودند: قطب وغوث واوتاد وابدال هر کدام را مرتبه‌ایست ومقامی ، واهل خدمت اند ــ جماعتی که خواص الخواص اند[1] ، وجود ایشان عزیز است ، مفردانند که ایشان را غیر از حق سبحانه وتعالی دیگر مطلبی نیست ــ وبهیچ چیز ازو باز نمی‌مانند و ایشان محبوبانند ــ واین اشاره بمرتبهٔ خود بود .

بعد ازچندگاه باز بخاطر فقیر خطور کرد که احوال ومقامات اکثری از اولیای سلف ــ قدس الله اسرارهم ــ معلوم است ودر کتب مسطور ــ حال ومقام[2] حضرت آخوند را سلمه الله تعالی نفهمیدم[3] که چیست وتا کجاست؟ شبی درخدمت ایشان نشسته بودم که بیکبار همین سخن درخاطر خطور کرد ــ حضرت ایشان فی‌الحال برسر من مطلع شده فرمودند که بعضی ازفقراء باشند که رتبه ومقام آنها بدرجه‌یی رسیده باشد که حق سبحانه وتعالی درباب آنها فرموده: «بی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی یمشی » ــ یعنی بمن می‌شنود ، وبمن می‌بیند ، وبمن می گیرد ، وبمن می‌رود ــ وآنان که صاحب این حال ومقام باشند ، افرادند از دوگانگی وغیر بینی خدمت[4]

۱ــ ه : خاص الخواص.　۲ــ ه : مقال.　۳ــ ه : نفهمیده‌ام.
٤ــ وخدمت

مفردند ، لهذا ایشان‌را مفردمی گویند ـ دریافتم که حضرت آخوند ازحال ومقام خودمی‌فرمایند ـ والحق علوحال‌وسمومقام ایشان به‌تحقیق درمرتبهٔ کمال‌رسیده. وامروز حضرت‌ایشان فرداند .

شیخ **ابن عربی** ـقدس‌سره‌ـ می‌فرماید که مفردان جماعتی‌اند که‌ازدایرهٔ قطب‌خارج‌اند، خضر[1] ـعلیه‌السلام‌ـ ازایشانست‌ـ ورسول‌ـصلی‌الله‌علیه وسلم‌ـ پیش‌از بعثت‌ازایشان‌بود. شیخ‌جمال‌العارفین **ابومحمد عبدالله‌بصری** قدس سره می‌فرماید که خضرعلیه‌السلام گفت‌ازعجایبی که دیدم اینست که‌مردی‌وزنی‌را گلیمی‌پیچیده[2] نزدیک‌بحرمحیط دیدم که‌مرا شناختند ـ ومن‌ایشان‌را نشناختم ، وازنظرمن غایب شدند ـ مناجات کردم که یارب‌من‌نقیب اولیاءام وایشان را نشناسم ، نداشنیدم که ای **ابو العباس** ! تونقیب‌اولیاء هستی‌لیکن کسانی‌اند که‌ایشان‌مرادوست دارند ، واینهاازآن‌طایفه‌اند که‌من‌ایشان‌رادوست دارم .

شیخ‌جمال‌العارفین گفت: ازخضرپرسیدم این طایفه احباب‌را سرقوم باشد که رجوع ایشان باوبود؟ گفت: آری‌ـ گفتم‌درین‌عهد کیست؟ گفت : **شیخ‌محیی‌الدین عبد القادر** ـ رضی‌الله تعالی‌عنه ـ است واو ازافراد[3] است .

تعریف بحر حقیقت **شیخ‌محیی‌الدین بن‌عربی** وعارف نامی‌حضرت‌مولانا **عبدالرحمن‌جامی** راـقدس‌الله‌سرهماـ بسیارمی‌نمایند وسخنان دقیق‌واشعارلطیف ایشان‌را اکثربرزبان‌می‌راندومی‌فرمودند که بهترین تصانیف مولانا جامی **لوایح** است ـ و می‌فرمودند که اگر مولانا عبدالرحمن جامی بوجود نمی‌آمد سخنان **شیخ‌محیی‌الدین‌عربی** را که بیان‌می‌توانست کرد؟

درین ایام خجسته فرجام حضرت‌ایشان را ذوقی وبسطی عظیم روی داده ـ وهمیشه منشرح وخوش وقت وشکفته می باشند ـ روزی بفقیر می‌فرمودند : پیش

١ـ م : حضرت ٢ـم: کسانی‌را ٣ ـ م : اوتاد

ازین بعضی ملایان قشر وزاهدان خشك ماراچنان آزرده ساخته بودند که بخود قرار داده بودیم که بعد ازین هیچ کس را مشغول نسازیم وارشاد نکنیم ودر میان مردم ننشینیم وخودرا نگاه میداشتیم ازصحبت ـ اماالحال برای خاطر تو باز برسرذوق آمدیم ـ و جماعتی که درین ایام رسیدند ، ایشان را مشغول ساختیم ـ حق تو بر ذمهٔ اینها است .

امروز ارشاد طریقهٔ علیهٔ حضرت میانجیو ـ رضی الله عنه ـ وبمراد رسانیدن طالبان دراندك زمان منحصر درووجود شریف ایشانست وطریقهٔ ایشان مبتنی بر بسط ورجا است ، چون طریقهٔ **یحیی معاذ رازی** ـ رحمه الله ـ چنانچه روزی به فقیر می فرمودند که گریه کارمردان نیست ـ وآنچه حق سبحانه وتعالی فرمود که **الاان اولیاءالله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون**[1] درایشان مشاهده نمود ، بلکه هیچ یکی از یاران ایشان راهم حزن واندوهی نیست ، ببرکت ایشان . وامروز حضرت ایشان ازارباب رأی ومخترع طرق اند ـ بعضی را بطریقهٔ[2] حضرت میانجیو مشغول می سازند ـ اما اکثری را درین ایام بطریقهٔ خاصهٔ خود شغل می فرمایند ـ قال الله تبارك وتعالی: **والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا**[3].

ازروی عنایت بفقیر گفتند : ماترا بطریقهٔ حضرت میانجیو ، یا بطریق خود مشغول سازیم ؟ گفتم بطریقهٔ حضرت میانجیو که جامع برکات حضرت میانجیو و حضرت شما است ـ بعدازچند گاه می فرمودند که بهرطریق که حضرت میانجیو مرا مشغول ساخته بودند، بهمان طریق سبق روز بروز تراتعلیم کردم . روزی می فرمودند که طریقهٔ حضرت میانجیو ما بسیارشاق بود وطالب محنت بسیار می کشید وبی ترك وتجرید نمی شد. ما برمریدان خود بسیار آسان کردیم وعوض همه ماریاضت کشیده ایم وایشان را ازریاضت شاقه فارغ ساخته ایم ـ اکنون درطریقهٔ ماهمه راحت وبسط و

---

١ ـ قرآن کریم ١٠ر٦٢. ٢ ـ ه : بعضی ازآن طریقه. ٣ ـ قرآن کریم ٢٩ر٦٩.

خوشوقتی است . و فرمودند که در سال آخر بحضرت میانجیو عریضه نوشتم که مردم چیزها ازمن بعرض شمارسانیده‌اند ـ اگر بفرمایند مرید نگیرم واگر مأمور سازند بطریقهٔ شما ارشاد کنم واگر بفرمایند بطریقه‌خود ارشاد نمایم؟ **ایشان** درجواب نوشتند که البته درارشاد مریدان باش ومبارك است ترا بهرطریقی که آسان ونزدیك باشد بخدا ارشاد نمای .

ابن‌عطاء[1] گوید ـ قدس‌الله سره ـ :«یشیخك من یدلك علی راحتك لامن یدلك علی تعبك » ـ **مولوی رومی** ـ رحمه‌الله ـ می‌فرماید:

زچندین ره[1] بمهمانیت آورد نیاوردت برای[2] انتقام او

ونیز باین فقیر گفتند که حضرت میانجیو چندین بار بمن فرمودند که **ملا شاه** چراغ ماراتو روشن کرده‌یی . فی الواقع که حضرت ایشان چراغ سلسلهٔ قادریه بلکه جمیع اولیاء را روشن ساختند که در آخرالزمان وقحط الرجال ظهور مثل ایشان **کامل ومکمل** وصاحب قدرت وتصرف ویگانه درمعرفت وحقیقت بجهت هدایت خلق واحیای دین محمد ـ صلی الله علیه وسلم ـ از آیات بینات رحمت بی غایت و فضل نامتناهی الهی است .

روزی حضرت ایشان فرمودند که مادر بعضی کتب دیده بودیم که مشایخ مرد پیرو نابینا را تلقین نمی کنند ومشغول نمی‌سازند ومیگویند که اینها بجائی نمی‌رسند ـ مرشد را باید که مشقت عبث بر ایشان نکند ، ومرا برین قول تعجب بود که در درگاه الهی فیض و کرم نامتناهی است ، و بموجب : **ادعونی استجب لکم**[2] ـ سائلان را مجیب است ـ چگونه کسی ازین درگاه محروم باشد ؟ بخاطرم گذشت که‌مرد پیری را مشغول سازم ، روزی میان باغی درمراقبه بودم ویکی از یاران نزدیك بمن نشسته بود ؛ چون چشم گشادم نظرمن برمرد پیری سفید ریش افتاد،

---

١ ـ م : رو. ٢ ـ م: نیارد ازبرای ٢ ـ قرآن کریم ٤٠/٦٠

که‌سن او بشصت رسیده بود ، درمیان ماهردو نشسته ، بخود گفتم‌این‌پیررا برای امتحان‌البته مشغول سازم ، ببینم این‌را گشایش می‌شود ؟ چون نیك ملاحظه‌نمودم دانستم که این مردکافراست ــ متفکرشدم که یکی آنکه مشایخ فرموده اند ، سن کسی که‌زیاده‌ازپنجاه شود ، اورا گشایش نمی‌شود ــ دیگر آنکه این‌مردکافراست۔ بخود گفتم‌امروز البته همت‌خودرا بایدبست ، وشمشیرخودرا بایدآزمود ــ متوجه شدم ودر وی تصرف کردم ــ دل اورا الله تعالی از کفر بر گردانید ــ همان ساعت اسلام‌آوردوهمان لحظه اورا مشغول ساختم ــ فی‌الحال گشایش عظیم نصیب اوشد۔ مؤمن وعارف گشت ــ معلوم‌شد که این‌موقوف بر کمال شیخ است و شیخ‌کامل‌در همه‌وقت وهمه حالت هر کرامیخواسته باشد بجایی می‌تواند رسانید ــ حق‌سبحانه و تعالی این کمال قدرت وتصرف را خاصهٔ ایشان کرده است که هر کس بخدمت ایشان‌برسد ،جوان وپیرومؤمن وکافروکورظاهروکور باطن اورا بی‌شك گشایشها شود وقفلهای دل اووا گردد وبینائی ظاهر وباطن بیابد وبی‌ترك وتجرید وریاضت ومجاهدت عارف گردد ــ چنانچه درین‌باب می‌فرمایند :

رباعی

شاها داری خانهٔ دلها آباد — آباد ترا خانهٔ آبادی باد
زینسان که‌توئی‌بفتح‌دلهااستاد — فتاح قلوب بایدت نام نهاد

بیت

زهر کس‌ناید این استادشا گردی، نه هر کوهی
بدخشان باشد و هر سنگ ریزه لعل رخشانش

این عنایت ومهربانی ومرید پروری وتربیت وارشاد وخوش خلقی‌واحسان که‌ایشان رابرنوع‌انسان‌است ، ازهیچ کس‌دیده وشنیده نشده ــ واکثرمی‌فرمایند که‌هرفرد انسان را استعداد عرفان است و هر کس که پیش‌ما بیاید، می‌خواهیم

که استعداد اوضایع نکنیم و باوخبر می کنیم ومی گوییم:

رباعی

مپسند[۱] بخویش ازخدا دوری را | ترجیح مده[۲] بوصل مهجوری را
بینائی آگهی و کوری غفلت | بر بینائی افضلی[۳] مده کوری را

خلقت انسان برای عرفانست: **وماخلقت الجن والانس الالیعبدون**[٤] ـ ای لیعرفون ـ نیست ظهور انسان مگربرای عرفان وحقیقت ایمان: **کنت کنزاً مخفیاً فأحببت ان اعرف فخلقت الخلق** ـ او نیز می‌خواهد که همه او رابدانند وبشناسند.

فرد

نکوروتاب مستوری ندارد | چودربندی سراز روزن برآرد

وبایمان حقیقی مشرف گردند که هیچ دولتی وسعادتی چون ایمان حقیقی‌نیست ـ وپیغمبر ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ که شمشیر کشیدند[۵] وجهاد کردند، همه بجهت‌اظهار توحید وایمان‌حقیقی بود ـ وجمیع انبیاء ـ علیهم‌السلام ـ بهمین‌کارمأموربودند.

اولیای این امت راهم لازم است که درباب توحید و ایمان حقیقی و زنده ساختن دلهای مرده و گشادن قفلهای بسته وشفا دادن جانهای خسته ساعی وبجد باشند. پیش ماهیچ کرامتی‌ومقامی وحالتی‌وکشفی چون زنده‌ساختن دلهای‌مرده وگشادن گره‌های بسته وبرآوردن نفسهای در غفلت وغیربینی[٦] فرو رفته نیست ـ وباین معنی اشاره‌فرموده اند:

رباعی

شاها بردار ستر مستوران را | بینائی بخش دیدهٔ کوران را

---

۱ ـ ه: می‌بندد. ۲ ـ ه: بده. ۳ ـ م: برتری ٤ ـ قرآن کریم ٥٦/٥١
٥ ـ م: ببستند. ٦ ـ ه: غریبی.

نزدیك آور بغایت وصل زدور ازغایت نزدیکی خود دوران را

هیچ کس‌دردادن عرفان وایمان حقیقی بمریدان ، بلکه بکافهٔ انسان‌مثل حضرت ایشان جوانمرد کریمی دیده نشد[۱] ـ چنانچه خود فرموده اند :

رباعی

این عالم دل که عالم عرفان است پیش مردان بیك نظر آسان است[۲]

دست کنگال و گنج بخشی فافهم این شیوه همت جوانمردان است

در باب یافت[۳] ایمان حقیقی بسیار مبالغه می‌فرمایند ـ وهمیشه در مجلس باصحاب صادر ووارد‌همین گفتگوی دارند ونصیحت می‌فرمایند واین رباعی خود را بزبان می‌آرند :

رباعی

گویم بتو از قصهٔ عـرفـان بشنو از وادی اسلام و از ایمان‌بشنو

عرفان‌اگراین‌است‌پس‌ایمان[٤]توهیچ ایمان عرفانست‌ای مسلمان بشنو

وقتی‌بفقیر گفتند که حضرت‌غوث‌الثقلین **شیخ عبدالقادر جیلانی** ـرضی‌الله عنه ـ فرموده‌اند که دریك‌روز هزار کس را مؤمن کردم ، یعنی بایمان حقیقی که عبارت از عرفان باشد ، رسانیدم ـ این فقیر گفت : امروز هم این میسر شود ؟ ـ فرمودند : چرا نه ؟ چهار پنج کس ازاصحاب کبار حاضر بودند ـ روی‌بفقیر کرده گفتند اگرماوتو واین‌جماعت[۵] هر کدام چندی را گرفته بنشینیم ازهزار زیاده را هم گشایش می‌شود وبایمان حقیقی می‌رسند ـ وفی‌الواقع آنچه می‌فرمودند ، به تحقیق از قدرت و تصرف و کمال ایشان بسیار قریب واقرب بود ، باندك توجه می توانستند کرد .

۱ـ م : جوانمردی وکریمی دیده ونشنیده ۲ـ ه : ایشان است.

۳ـ ه وب: یافتن . ٤ـب: اگراین‌استایمان ۵ ه : اگر باتواین جماعت.

بیت

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید		دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد

ایمان بر سه قسم است : ایمان عوام، وایمان خواص، وایمان اخص الخواص[۱].

ایمان عوام آنست که حق سبحانه وتعالی می‌فرماید : **فآمنوا بالله ورسوله النبی الامی الذی یؤمن بالله وکلماته واتبعوه لعلکم تهتدون**[۲] ـ وپیغمبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود : « الایمان ان تؤمن بالله وملائکته وکتبه ورسله والبعث بعد الموت والجنة والنار والقدر خیره وشره من الله » هر که بخدا ورسول وفرشتگان و کتابها و پیغمبران و بعث بعد از موت و بهشت ودوزخ وتقدیر خیر وشر از خدای تعالی بزبان اقرار کند و بدل تصدیق نماید ، مؤمن گردد .

وایمان خواص آنست که صفتی از صفات الهی بر دل تجلی کند وجمیع اعضاء منقاد آن گردد ـ چنانچه حق سبحانه وتعالی چون تجلی کرد به صفتی از صفات خود بر قلب موسی ـ علیه السلام ـ بیفتاد ، چون موسی بهوش آمد ، گفت : **تبت الیك وانا اول المؤمنین**[۳] یعنی من اول کسانی‌ام که ایمان آورده‌اند .

و ایمان اخص الخواص آنست که انانیت بر خیزد و براو تجلی ذاتی شود و هستی موهوم مضمحل گردد ـ و از زمان و مکان و قرب وبعد فارغ شود ـ چنانچه حق سبحانه وتعالی باین ایمان اشارت فرموده : **یاایها الذین آمنوا بالله و رسوله**[٤] یعنی ای آنکسانی که ایمان آورده‌اید ایمان عوام ، بیارید ایمان خواص. وای کسانی که آورده اید ایمان خواص، بیارید ایمان اخص الخواص .

وپیغمبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمودند : ـ « یامعاذ اتدری ماحق الله علی عباده وماحق العباد علی الله ؟ ـ قلت الله ورسوله اعلم : قال فان حق الله علی العباد ان تعبدوه

۱ـ ب، و ه : اخص الخاص .	۲ـ قرآن ۷ د ۱۵۷	۳ـ قرآن کریم ٤ د ۱۱۵

٤ـ قرآن کریم ۷ د ۱٤۲

ولاتشرکوا به‌شیئاً » الی آخرالحدیث ـ یعنی‌ای معاذ آیامیدانی که حق خدای بر بنده چیست ؟ـ گفت خدا ورسول داناترند ـ گفت: پیغمبرـصلی‌الله‌علیه‌وسلمـ حق خدا بر بنده‌ها اینست که پرستش کنند‌اوراوشریك‌نسازند باوغیراورا. واخص‌الخواص آنانند که درهیچ چیزاورا باوشریك‌نسازند وبغیراو متوجه نشوند ـ واین بودحال پیغمبرصلی‌الله علیه‌وسلم‌درشب‌معراج که‌الله تعالی فرمود : **مازاغ‌البصروماطغی**[1] یعنی میل نکـرد چشم پیغمبر بغیر ، و گفت : **فکان قاب قوسین اوادنی**ـ[2] در مرتبه قاب‌قوسین‌هنوز قیدمکان بود ـ وچون‌ازآنجا ترقی نمود بمرتبهٔ **اوادنی** رسید ـ فرمود : **فاوحی الی‌عبده مااوحی**[3] ـ یعنی گذشت آنچه گذشت درمرتبهٔ عبودیت‌والوهیت واز همین‌ایمان[5] خبرداد در آیهٔ کریمه : **آمن‌الرسول بماانزل الیه‌من‌ربه‌والمؤمنون**[4] پس ایمانی که منسوب باشد برسول صلی‌الله علیه و سلم یقین که‌ایمان حقیقی خواهد بود .

. نسبت ارادت این فقیر اگرچه درابتدا درزمرهٔ سگان آستان قدسی نشان حضرت‌غوث‌الثقلین **ابومحمدشاه محیی‌الدین سیدعبدالقادر جیلانی**‌داخل‌است‌ـ وازاوان طفولیت تاامروز که به‌بیست‌وهشت‌سالگی[6] رسیده درجمیع احوال وهمهٔ اوقات باطناً ازروح مقدس ومنورآنحضرت رضی‌الله عنه تربیت یافته و درهمه جا و همه‌وقت مددومعاونت نموده‌اند ـ ودر واقعه‌ها این بندهٔ شرمندهٔ خودرا زانو بزانو نشانیده‌تربیت‌فرموده‌اندوامیدواراست که بعدازین نیزدردنیا وآخرت دستگیر این فقیر باشند .

اما حضرت پیر دستگیر **میانجیو** ـ قدس الله سره ـ درحیات بظاهر کمال عنایت براین‌عاجزداشتند ، وبباطن نیز تربیت‌این فقیر می کردند ، وبعدازوفات

۱ـ قرآن کریم۵۳ر۱۷ ۲ـ قرآن۵۳ر۹ ۳ـ قرآن ۵۳ر۱۰ ۴ـ قرآن۲ر۲۸۵
۵ـم : ایمانی ۶ـم: بیست سالگی .

هم بطریق اویسی تربیت این مرید می کنند. و درایام خجسته فرجام که فقیر در کشمیر بخدمت سراسر سعادت حضرت آخوند ـ سلمه الله تعالی ـ مشرف، گشت ـ ایشان کمال تربیت وعنایت و لطف بی نهایت که از تحریر و تقریر بیرونست، در حق من بجا آوردند و مشغول ساختند. و آنچه می خواستم در اندك زمان از برکت وصحبت وخدمت وارشاد ایشان یافتم و آنقدر لطف که بر من میفرمودند بهیچ یکی از اصحاب که بیست سال وسی سال[1] در خدمت ایشان بودند، نمی کردند ـ چنانچهٔ بیشتر از مکتوباتی که بفقیر قلمی فرموده اند، ظاهر خواهد شد، واز مهربانی وشفقت تمام درباب این فقیر چیز بسیار فرموده اند که از روی حجاب نوشته نشد.

یکی از آنجملـه آنست که شبی چون فقیر بر روی مبارك ایشان کمال خوشوقتی وخرمی دید گفت که فقیر باین بهجت وسرور وتازگی و نورهیچ روی را ندیده است تبسم کرده واز کمال عنایت باین مرید فرمودند که ماهم بخوبی روی تو ندیده ایم ـ فقیر برخاسته تواضع بجا آورد. وروزی بمبالغهٔ بسیار ومکرر رخصت ارشاد واجازت وهدایت طالبان این طایفه فرمودند ـ لیکن ازروی ادب وبملاحظهٔ بدایت قبول این امر نکرد که آیا ازدست من چنین کارعظیم بر آید وهدایت دیگری توانم کرد ـ ومرا حق سبحانه تعالی برین طریق مستقیم دارد و گشایش دیگری ازدست من شود یا نه ؟ لیکن چون بسیار بجد شدند، قبول کردم ـ ونیز بعضی از علماء که آشنا بودند مرا ازین مشرب ملامت می نمودند، بخانه رفته بهمین نیت از قرآن مجید وفرقان حمید که با **تفسیر حسینی**[2] یکجا بود، استخاره نمودم ـ این آیهٔ کریمه بر آمد : **لکل امة جعلنا منسکا هم ناسکوه فلا ینازعنك فی الامر و**

۱ـ ه : بیست و سه سال. ۲ـ تفسیر حسینی یا مواهب علیه: تألیف کمال الدین حسین ابن علی کاشفی سبزواری متوفی بسال ۹۱۰ هجری. این تفسیر چند بار درهندوستان بچاپ رسیده است و درایران نیز بکوشش راقم این سطور (جلالی نائینی) درچهار مجلد طبع شده است.

ادع الی ربك انك لعلی هدی مستقیم وان جادلوك فقل الله اعلم بماتعملون [۱]
آیهٔ کریمهٔ قرآن مجید بر این معنی در تفسیر حسینی بود که مر هر گروهی را [از اهل ملل] معین ساختیم دینی و شریعتی که ایشان بامر ما پذیرندهٔ آن دین اند. پس باید که نزاع نکنند سایر ارباب ادیان با تو در کار دین ـ چه امر دین تو از آن ظاهر تر است که تصور نزاع در آن توان کرد . **مصرع**ـ در نور آفتاب چه جای تأمل است؟ و بخوان مر مردمان را بتوحید و عبادت آفریدگار خود بدرستی که تو هر آینه براه راستی و اگر خصومت ورزند با تو و جدال نمایند و حال آنکه حق ظاهر شده و حجت لازم گشته ـ پس بگوی که خداوند تعالی داناتر است بآنچه می کنید از عناد و جدال و بر آن شمارا جزا خواهد داد.

وچون این واقعهٔ خودرا بعرض آنحضرت رسانیدم ، بسیار خوشوقت شده فرمودند : بسیار خوب شد ، اجازتی از حضرت حق سبحانه وتعالی نیز حاصل کردی، مبارك است بتو ، وتبسم نموده گفتند : مگر در اعتقاد تو هنوز شبهه مانده بود ؟ عرض کردم که استخاره نه از روی شبهه و انکار بود، بلکه بجهت اطمینان دل بود ـ چنانچه **حضرت ابراهیم** ـ علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام ـ گفتند: **رب ارنی کیف تحیی الموتی** [۲] ـ حق سبحانه وتعالی فرمود : **اولم تومن** [۳] ؟ حضرت ابراهیم فرمودند : **بلی ولکن لیطمئن قلبی** [٤] ـ چون از قرآن مجید و فرقان حمید که در معنی سخن بلاواسطه است بحضرت حق عزوجل ، چنین آیتی واضح وحکم صریح ظاهر شد ، فقیر سعادت خودرا دانست وشکرها بجا آورد .

وقتی فقیررا در مسئله رؤیت مشکلی روی داده و شبهه بخاطر رسیده بود ، بعرض ایشان رسانیدم ـ حضرت ایشان جواب را فرمودند ـ یکی از آن دو سخن حل گشت ـ ودیگری که در باب رؤیت اندر بهشت بود تسلی خاطر نشد ـ یقین دانستم که من جواب را نفهمیده ام وبجهت ادب باز در آن باب سؤال نتوانستم کرد که

---

۱ ـ قرآن کریم. ۲۲ر ۶۷و ۶۸ ۲ ـ قرآن کریم ۲ر ۲۶۰ ۳ ـ قرآن کریم ۲ر ۶۰ ٤ ـ قرآن ۲ر ۲۶

هیبت ایشان بسیاراست ـ ودرمجلس حضرت آخوند هیچ کس رامجال سخن وخنده وبی‌ادبی نیست وبصلابت ایشان کسی دیده نشده با وجودآن همه لطف وعنایتی که‌نسبت باصحاب دارند که‌درآن نیزبمهربانی‌ایشان انسان بنظردرنیامده ـ چون ازخدمت‌ایشان برخاستم‌وآن شبهه زایل‌نگشته دردل کرده بودم دراثنای راه‌توجه بروح پرفتوح‌سیدکاینات، بهترین موجودات ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ کردم و روح طیب آن‌سرور با ارواح متبرك خلفای راشدین ـرضوان‌الله علیهم اجمعین ـبرمن ظاهر گردید ـ ازآنحضرت ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ درآن‌باب که شبهه‌بود سؤال کردم ـ سید کونین صلی‌الله علیه‌وسلم ، درجواب[1] فرمودند که الله‌تعالی را قادر میدانی بهر روشی که خواهدخودرا بمؤمنان بنماید ؟ ازین جواب بیکبار مشکلهای من حل شد و شبهه رفع گشت . چون باردیگر بخدمت ایشان رفتم ، واین‌مقدمه را گفتم، بسیارخوشوقت گشتند وفرمودند همین بودو کسی که این جواب بشما گفته بما هم گفته ـ واین جواب نوشتنی‌است البته خواهیدنوشت .

چون بتاریخ شب هفتم جمادی‌الاخر که فقیر بخدمت ایشان بجهت ضروری بوداع‌رفت ، چندتن[2] از یاران کامل و اصحاب مخصوص ایشان حاضربودند ، از احوال هر کدام بیان فرمودند :

اول **ملامحمد سعید** ـ فرمودند که ایشان سید صحیح‌النسب‌اند و در کمال فضیلت وسی‌سال‌است که یکجاایم ـ وسبب‌بودن مادرین‌شهر کشمیر ایشانند که‌اینجا توطن گزیده‌اند ومارا نمی‌گذارند که بجای دیگر برویم ـ امروز درین طریقه بسیارکامل‌اند وعارف وگاهی تربیت بعضی را بایشان حواله می‌نمایم و فرزندان ایشان‌را فرزندان‌خود می‌دانم وهمه‌را ما کلان کرده‌ایم .

دیگر **ملاسنگین** پیش از آنکه بطریقهٔ ما در آیند سپاهی بشمشیر مردانه

۱ـ ه : خواب. ۲ـ ه وب: چندین

بهادری بودند الحال که باین طریقه درآمده اند نیز مردانه بهادر ودلیر وصاحب ذوقِ ووجد وکارخودرا تمام‌نموده اند وتربیت جماعتی را حوالهٔ ایشان‌می کنم . همیشه از کمال عنایت ملاسنگین رادیوانه خطاب می کنند ـ فناء فی‌الشیخ که از اکابر شنیده [شده] بود ، درملاسنگین دیده‌شده ـ چه رفتارو گفتار ودستار واشعار ملاهمه‌بحضرت‌ایشان مشابهت دارد .

دیگر **ملامحمد امین‌کشمیری** بود ، فرمودند که از فضلای این شهرند و اکثری ازعلوم متداوله خوانده اند و درس می گفتند وطبع موزون وخط خوشی دارند ـ قدم راخوب درراه سلوك نهاده‌اندوخوب باین‌طریقه درآمده‌اند‌ـ چنانچه فضیلت ظاهری داشتند ، فضیلت باطنی نیزحاصل نمودند .

دیگر **ملا عبدالنبی** بود که‌فرمودنداین‌ازفضلای‌این‌شهراست وباطن آراسته کرده‌ـ ووقتش همیشه‌خوش است واکثری‌جایی که مابسیرمی‌رویم همراه‌می‌باشد.

دیگر**حاجی عبدالله** بود که‌بالتماس‌این‌فقیراورامشغول‌ساخته بودند ـ واز لاهورآمده بسعادت ملازمت ایشان مشرف شده‌ـفرمودند که حاجی درین روزها سرگرم شغل‌است ـ وحق‌شما بر گردن حاجی بسیاراست ـ برای‌خاطرشماحاجی را قبول نمودیم .

بعد ازآن مدت مدید بایارانی که آسامی ایشان مذکورشد ، در خدمت حضرت‌ایشان‌نشسته‌بودیم وسخنان حقایق ومعارف ونکته‌های دقیق مذکورمی‌شد‌ـ چنانچه بعدازرخصت‌بفقیرعنایت نامه‌یی بدستخط شریف خود نوشته بودند و درآن مندرج بود که یارانی که درشب قدر، یعنی همان‌شب حاضر بودند دعامی‌رسانند‌ـ روی باین فقیر نموده‌فرمودند که تویاران مارانصیحت بکن که عقل‌تو ازعقل‌همهٔ ایشان زیاده است ، ومراخوش می‌آید که‌ایشان رانصیحت می کنی ، واگرشخصی ازفقیران ماسخنی زیاده ازحد بگوید اورا ادب کن وازآن بازدار .

فقیردروقت وداع ازخدمت‌ایشان دوالتماس کرد : یکی آنکه فاتحه بخوانند که بایمان حقیقی بسلامت ازین جهان بروم ـ فرمودند که به‌یقین خاتمهٔ عارف بخیر وخوبی‌است واورا خوف و حزنی نیست که بعد وهجران بر وی حرام گشته باوجود آن فاتحه بخوانیم ـ ودست‌مبارك برداشته فاتحه خواندند .

دیگر آنکه،ازین فقیراحیاناً اگرتقصیری وبی‌ادبی بوقوع آمده باشدببخشند، و گفتهٔ هیچ کس رادرهیچ باب درحق این فقیر قبول نکنند که چون عنایت شما برمن زیاده از همه است [1] مبادا همچشمان بگویند که‌این بافقیران ومشایخ‌دیگر صحبت‌می‌دارد وچیزی‌می‌آموزد ، وآنحضرت راخوش نیاید که این‌طایفه رابسیار [2] غیرت می‌باشد ، ورضامندی حضرت باعث نجات دنیا وعقبای من است ـ فرمودند که ما ازتو راضی‌ایم و کمال رضامندی وخوشنودی داریم ـ ازآن روزی که توپیش ما آمده‌یی‌هرقدمی که‌نهادی ازراه ادب وموافق خواهش ما بوده وهیچ کس مثل توموافق‌خواهش‌ماباهتمام راه نرفته ـ مرشد توالله تعالی بوده که بی گفته وتعلیم کسی را این چنین باین راه درآورده وموافق مرضی ماپیش آمدی ـ ودر باب تو کسی‌بما چه‌خواهد گفت ؟ خدای تو یکی است وبآن یکی خود ترا رسانیدیم‌ـ دیگرخدائی‌نیست [2] که شیخان دیگرترا باوخواهند رسانید . بعد ازآن برخاسته سر برقدم مبارك ایشان گذاشتم ـ وحضرت ایشان همراه من بر خاسته فقیر را رخصت‌نمودند و فرمودند: کسانی که درین ایام بماپیوسته اند ، همه‌را بتوحواله می کنیم‌وبهمهٔ آنها نیز خبر کرده‌ایم ، ازاحوال آن جماعت خبردار خواهی بودو این‌طریقه مااست که بایاران در گفتگوی بایدبود تاملکهٔ‌همه درست شود. باوجود آنکه حضرت ایشان بهیچ یکی از یاران و مریدان وارباب دنیا و مخلصان خود تواضع که‌راست‌ایستادن‌باشد ، نمی‌فرمایند وطریقهٔ ایشان‌نیست ، لیکن از نهایت

۱ـ ب‌وم: شماازهمه‌زیاده برمن‌است. ۲ـ ه: بس. ۲ـ م : خداخودنیست

عنایت و غایت شفقتی که باین فقیر خود داشتند، هر گاه که بخدمت شریف ایشان که سعادتمندی دارین و نیك بختی کونین است میرسید ، دروقت رفتن و برگشتن راست ایستاده شده، تواضع میفرمودند .

وملامحمد سعید بفقیر گفته فرستاده بودند که بعد از رخصت شما حضرت ایشان فرمودند که برین جوان نظر آن داریم که رواج طریقهٔ قادریه نماید وجمع کشمیری را ارشاد کند .

وملا سنگین گفتند که روزی[1] بمن فرمودند که ای دیوانه! ما بسیاری را مشغول کردیم وامیدداشتیم که این طریقهٔ مارا رواج خواهند داد ، اماهر کدامی بامری فرو رفتند ؛ الحمدلله که از آن جوان آدمی‌زاده [2] امیدوار شدیم که طریقهٔ مارا رواج خواهدداد وموافق مدعای ماوخواهش ما باین طریقه عمل میکندو گفتگوی بدست می آورد .

هرگز فقیررا باسم نخوانده اندو چون درمیان اصحاب نام می بردند ، جوان و آدمی زاده گفته متکلم می فرمودند ، واز کمال عنایتی که نسبت بفقیردارند، غزلی را فرموده باین فقیر فرستادند - اینست :

غزل

ای بیخبر ز عالم راز نهان دل	روزی شود ترا که شوی همزبان دل
دانسته یی اگر افلاتبصرون؟ حق	حق گفت: اناالحق و نزنی[3] دردهان دل
دانسته یی که چیست دل ای بیخبر زدل[4]	ای بیخبر زمرتبهٔ لامکان دل[5]
شاهنشهی ملك حقیقت مسلم است	تا کیست محرم حرم آستان دل؟

۱ـ ه: ملامسکین گفتند که روزی.　　۲ـ ه و ب : از آن آدمی زاده .

۳ـ ه : بزنی .　　٤ـ م : دانسته یی زمرتبهٔ دل که چیست دل .

۵ـ ه : ازمکان دل .

پیوسته شد ز آفت صیاد در نجات | مرغی که جا گرفت در آن آشیان دل
دلخواه راه دل ز فلکهاست[1] بر تر آن | دامان مردمی شودت نردبان دل
پامال حال قال شود سرا حمدیست | از دل نشسته علم ورق نکته‌دان دل
شاه[2] جهان عالم تن نیست، شاهیی | شاه جهانست کو شده شاه جهان دل
صاحبقران اول و ثانی قرین چیست | دارا شکوه ما شده صاحبقران دل
آخر زکاینات متاع دو کون را | کرد او بدست خود زمتاع دکان دل
گر جزو کل شود چه عجب ذره آفتاب | شد پادشاه کل که شد او پاسبان دل
فضل خداست چون رمهٔ بسته گردنند | شاهان عصر تا که شده او شبان دل
توفیق یافت صاحب دل شد زعلم شاه | خود نیك گشت واقف سود وزیان دل

و رقعات و مکتوباتی که بمخلصان و معتقدان حضرت ایشان می نویسند، مشتمل برحقایق و دقایق ولطایف ونکات واشارات است، بجهت تبرك و تیمن چند عنایت نامه را از آن مکتوبات که بعد از رخصت بد ستخط مبارك باین فقیر خود نوشته بودند، درین نسخه مندرج ساخت:

«دولت دیدار نصیب - کتابتی[3] که بدست قاصد **شیخ محسن** ارسال نموده شده بود رسید - بمضمون آن اطلاع یافت - واقف مضامین آن که همه اظهار محبت وشفقت بودشد، چرا این چنین[4] نباشد؟ اگر نباشد[5] پس کار نجابت و اصالت کدام خواهد بود؟ وقدر این متاع عالی راغیر از عالی مقداران که خواهد دانست؟

مصرع

قدر زر زرگر شناسد، قدر جوهر جوهری

حق علیم است، که از تصور این معنی که برسر این کار متوجه باشند جهان جهان بالیدن و نازیدن می افزاید- همین نوع از تصور آنکه لحظه یی بلکه لمحه یی تغافل شعاری واقع شود

۱- ه: زملك است. ۲- ه: شاهی. ۳- ه: کتابی.
۴- ه: بوده باشد چرا این نباشد. ۵- م: اگر باشد.

عالم‌عالم کمی و کاستی‌در آن‌خوشدلی‌دست بهم‌میدهد ـ نهایت آنکه‌تکیه بر شعور وطلب آن‌عالیجناب‌عالی‌شعور کرده‌خودرا تسلی‌تمام‌می‌دهدا گر نگاه‌بجانب‌حضرت‌ذات‌پاك عزت عزوعلا وشان وبزرگی حقیقت‌آفتاب منظور نظرعالی فطرتان‌افتد ، شاید ـ که غفلت بنیاد کن عیش وسرور است گاه بیگاه راه نیابد ـ باریافتگان [1] دربار حقیقت را ازین جانب دعای بسیار رسد وخبردار باشند ایشان حوالهٔ شمااند ».

✩ ✩

« دولت‌دیدار نصیب ـ امیداست که‌حق سبحانه وتعالی آشنای خودرا ازخود دور نگرداند ، وچون هم گرداند ؟ خود گفت : « من‌تقرب الی شبراً فقد تقربت الیه هرولة » ـوقتی که خود گفته باشد : کسی که بجانب‌من یك‌وجب می آیدمن بجانب‌اودویده می‌روم ـ بازدویدن او از کدام عالم خواهد بود ؟ پس خاطر جمع باشد با آنکه بعدازشناخت ناشناختن محال‌است ـ واین بسیار مذکورشده بوداما سعی‌خودرا از دست نباید دادودر کوشیدن‌تقصیر نباید کرد ـ قوت‌وطاقت این کس هم ازبرای‌همین‌روزاست وازبرای همین‌کاراست ـ صرف‌قوت وطاقت بجانب اوباید‌ـ خصوصاً راه‌یافته را اگراین نکند ، حیف‌ازدعوی عاشقی» .

✩ ✩

« دولت دیدار نصیب ـ معفو ومصون [2] باشندآمین.

مثنوی

یك نفس بی‌او بر آوردن خطاست — چه بکج زوباز مانی چه براست

چون ترا خود اندك آمد بند راه — چه بکوهی باز مانی چه بکاه

بارها گفته‌ام وبارد گر می گویم:

من دیوانه را بوادی گفتگو آورده‌اید لاعلاج ازین وادی حکایت می کنم ـ

۱ـ م : بارفیقان . ۲ـ ه : مغفور ومصون .

چه دانم تا این گفتن نسبت بکه مرغوبست ؟ و الله اعلم بالصواب من خود ازین عالم گفتگو گذاری دارم ــ وبهانه جویم واین مرادمن است ، ظاهراینست که بمراد شما نیزهست ، آنچه همت دارید ـ ودیگرهم ازاهل همت قرض گیرید[1] ـ وصرف این وقت شریف سازید، زیاده چه گویم تا بکجا کشد ـ می ترسم وقت من بسیار نازك [باشد] تا چه بگذرد ـ وبرزبان وبیان کار با کسی است که محافظت هوس اورا مصلحت نیست».

☆☆

« دولت دیدار نصیب ـ یکبار نظر با بزرگی که آن ذات لامحدود دارد ، انداخته شود ـ اگرچه بزبان لامحدود و بی حدو بی طرف گفته می شود ـ امادرملاحظۀ فکرو علم وعقل نیك در آید که چه مقدار بزرگ است ؟ اگر نظر با بزرگی زمین و آسمان می اندازید چه مقدار حیرت دست می دهد ـ اگر بر آنکه هیچ حدو نهایتی نداشته باشد چه خواهد دست داد ؟ این را بچشم خریداری باید دید ـ چون پاره یی واقف وعارف این معنی شده اند ، بنابر آن بوادی فکر و ملاحظه اشارت[2] بدان کرده می شود، واگر این نباشد چه ممکن است این اشارت . دیگر معلوم می گرداند که این پیغمبر شریعت که فریاد کرد در وادی حمد و ثنای او عز وجل و در تعریف او بهرزبانی که توانست بازدرعالم ملاحظه حضرت عارف جل جلاله، جانم فدای نامش[3] چه توانست واصل وتوانست وافی حدذات نسبت بآنذات جانیست و آنحضرت در راست بیانی تقصیر نکرد ـ و آنچه گفت راست گفت در ملاحظۀ فکر وعقل و علم عارف موافق است ، الله اکبر منه ، چون اوازبیان بلندتر است ، آنحضرت همچه کند عشق وشوق خودرا بکار برد وقوت[4] خودرا صرف کرد وطاقت خودرا باخت ـ واقف این معنی نیك فکر کندچه ذاتی وچه ذات عزیزی وچه ذات عظیمی وچه ذات کار گری که همه کارها وهمه شدنی ها ازو می شود وجزاو دیگری نیست ولاسواه، پس سعادتمندی

---

۱ ـ ه : فیض گیرید . ۲ ـ م: واشارت ۳ ـه وب : جانش . ۳ ـ ه : فتوت.

آنکه کارش باین‌طور ذاتی افتاده باشد ـ شك نیست درین که دل هر کس عبارت از معلومات اوست ـ چنانچه دل علماء عبارت است از علم و معنی او یعنی آن مسائل[1] از هر عالمی که باشد. ودل زهاد عبارتست از زهد و تقوی و ترس دوزخ وحرص بهشت و عمل برحصول مطلب خود ودل عارف عبارت از آنچه معلوم کرده است، باید معلوم اورا دید که چیست؟ زهی علم وزهی معلوم و زهی اهل علم ـ سعادتمند آنکه[2] ازین علم معلوم داشته باشد ـ وقتی که این نظر باین معلومش افتاد دل ازخود کندو بمعلوم خود بست[3] یعنی بدل حقیقی خود ـ پس بهرچه دل بست عین همان شد؛ پس همه تن وجان ودل شد ـ وقتی که قطرهٔ صاحب شعوررا نظر باصل دریای بی کران افتد چرا بند قطرگی خود شود؟ تاواقف نیست قطره است ، بعد از وقوف خلاص شده علم جزوی وی بعلم کلی مبدل می‌شود ـ بلکه آنجا که اوست هیچ علمی وجهلی نمی گنجد ـ قطع نظر از تعینات کرده میشودو نظر باصل ذات بحت مطلق انداخته میشود ودرعالم اطلاق اگر ملاحظهٔ صفت که علم وغیره آنچه باشد کرده می‌شود عالم اطلاق نمی‌ماند ، بلکه مقید بصفت می‌شود ـ باز از وحدت بکثرت آمده می‌شود ـ در رساله‌های خود بتفصیل نوشته شده اگردر نظر آید مشکلات آنچه باشدحل‌شود» .

« دولت دیدار نصیب :

مهربانیت را شماری نیست　　　زندگانیت را شمار مباد

حقاوثم حقا که ازدو کس‌واحوال ایشان وبی اعتدالی ایشان نوشته بودید[4]

این‌در صورت اشراق و کشف و خوارق[5] عادت شما ظاهرشد ـ چرا که چند بار می خواست که نویسد همین مضمون را که چون توفیق داخل‌شدن مشرب اهل‌الله یافته‌اید ، از بعضی مخالفان و احوال ایشان خبردار باشید که باعث خوشنودی این طایفهٔ نیکانست که راضی باشد بشر[6] خصوصاً از کسی که داخل‌مشرب این اهل

---

۱ ـ ه : درعلماء عبارت ازعبارات و معنی‌او یعنی‌این‌سائل ۲ ـ ه: باید او را معلوم دیدکه چیست زه‌علم وزه معلوم وزه‌اهل علم سعادتمند از آنکه . ۳ ـ ه . نسبت

٤ـ ه :بودند　　٥ـ : م خارق　　٦ـ م: مشرب

سعادت شده باشد وباز بی‌طرف وبد کردار باشد ـ حیرانم که چون از خاطرمحو شده باشد ودرمیان جمعی ازیاران بحضورشما وبشما ظاهر ساخته شد که دست ما فقیران ازتنبیه کردن بدبختان‌شریر که خودراداخل‌مشرب ماساخته اند ، وآنچه می‌خواهند می گویند ومی کنند کوتاه است وشما را بی‌شك دست‌رسا است ـ وما را فایده ازآشنائی شما به ازین دیگر چه‌خواهد بود ؟ هر طور که مناسب دانید بگوئیدوبکنید،ماراضی‌ایم،اماناحقی نشود ـ احتیاط‌هم بکنید ـ چرا که‌دوست‌ودشمن همه کس را راه‌است[1] ـ ازآن کاشغری بیهوش چه‌عجب آنچه گفته‌اند ، امااز خلیفه بسیارعجب است بواسطهٔ آنکه اوعالم‌است ـ چون راضی بحقارت خودیا فقراشود ؟ بهرروشی که باشد ، بازتنبیه ضروریست .

دیگرازاحوال‌مردم‌مشغول که بدانستگی باشماشده‌اند، بسیارخبردارباشند[2] وکارفرمائی بکنند چرا که بخاطر بسیارمیرسند[3]. دیگرآنکه اگر **ابوالمعالی** را باصلاح‌آورده باشید ، این‌هم کرامت شمااست ـ البته سعی می کرده باشید که درین خوشنودی روح شریف حضرت **میانجیو** است ـ وما فقیران چه گوئیم » .

این‌عنایت‌نامه که‌نوشته‌می‌شوددرجواب آن‌عریضه‌ایست که‌فقیر نوشته بود ـ چون می‌داند که‌آن‌قبلهٔ حقیقی رابسیار گفتن وبسیار نوشتن خوش نمی آید ،ناچار گاهی‌خود رایادمی‌دهد وبسیار نوشتن‌راازادب دورمی‌داند .

✿ ✿

« دولت دیدار نصیب ـ آنکه اظهار کرده بودید که کم یاد کرده می‌شود بسبب رعایت بسیارادب است .

کم می کنی‌نگاه ولی‌خوب‌می کنی   قربان‌طرح وطرز نگه کردنت شوم

ازین رعایت کم باشد که‌دروقت خوب ازروی رضاوخوشدلی‌دعاهای فراوان کرده شود ـ جمیع مطالب صوری ومعنوی روزی گرداند آمین رب‌العالمین » .

---

۱ ـ ه: همه‌کسی‌راهست   ۲ ـ ه : قلب   ۳ ـ م : میرسد

✡ ✡

«دولت دیدار نصیب ـ حقیقت جمعیت و ذوق دوستان مخصوص را خصوص بخصوص دوستان مخصوص، خصوصاً شما دوست مخصوص را باین جانب وانمودند ـ سبب ازدیاد جمعیت و ذوق بسیار در بسیار شد، الحمدلله والشکرلله. پیش[1] این فقیر مغرور و متکبر زمین ساختن و آسمان تراشیدن بغایت آسانست، دل بمعرفت صاحب زمین و آسمان زنده کردن بغایت مشکل، اگر درین خانه زمین و آسمان متاع حقیقت نباشد ـ پس بنای خانه عبث حقیقی باشد و چون باشد که این باشد، باشد که همان شیوه که وانمود شد مرعی و منظور باشد تا باعث زیادتی ذوق شود، انشاء الله المذوق ـ همه دوستان حاضر الوقت حاضر الصحبت را که همچون بنات النعش گرد قطب[2] دایره اند از همهٔ یاران دعا برسد».

✡ ✡

«دولت دیدار نصیب ـ نهایت طلب سلوك است و نهایت سلوك معرفت و معرفت را نهایتی نیست ـ دروازهٔ معرفت همیشه بازاست[3] و عارف را همیشه عبور بر آن روا است، تجلی غیر مکرر است و این سخن مقرر است، غیر مکرر است یعنی تازه و این تازگی برون زاندازه. حق بالذات و بالصفات لا محدود و لا نهایت است ـ ادراك این سخن عالی را چه غایت است؟ سفر مبارك سفر باطن[4] بود و آنچه بخوبی بانصرام تمام رو می نمود، سفر ظاهری دنبال رو آنست. در انصرام و انسجام آن کراشك و گمانست؟ آن را که یقین وجود اعظم دست داد یقین است که لشکر اغیار و اعدای او بالتحقیق رو بهزیمت نهاد، جمیع کمالات عارف را مسخر است، مشخص است که مورد نیت او را نیز همه میسر است، از نمك اشعار دلپذیر بی نظیر چه گوید ـ از آن طینت پاك میوهٔ لذیذ چرا نروید؟ ازین پیر همه را سلام. تم الکلام بعون الملك العلام».

درسالی که فقیر متوجه **قندهار** شد، **والی ایران** میخواست که بجنگ بیاید

۱ـ ه : پیش ازاین ۲ـ م و ب : قلب.
۳ـ م : وازاست ٤ـ م : باطنی

وعنایت نامه بدستخط مبارك ایشان بر آمده بود ـ ودراوایل یك نامه نوشته بودند، که : **ومارمیت اذ رمیت ولکن الله رمی**[1] ـ حق سبحانه و تعالی والی ایران را درهمان ماه چنان انداخت که بر نخاست ـ مردم اورا زهر داده کشتند .

✿ ✿

« دولت دیدار نصیب ـ هو الموفق والمعین ـ **نصر من الله وفتح قریب**[2] ـ

مصرع: بهر حالی که باشی باخدا باش

صاحبدل را چون باشد که ازین طور مهم ها او را بخاطر خطره لا نهایت و لا محدود رسد اگر دل دل عارف است خاطر جمع است که بیخطره است ـ چون نباشد ؟! بهرحال که باشید در کار خود استوار باشید حق سبحانه و تعالی کارهای مجازی را نیز بامراد کند ـ چنانچه کارحقیقی را که اهم مهمات بود بامر او گردد ـ انشاءالله رب العالمین. **ملاسنگین**[3] مستعدر فاقت اند ـ بتوفیق الله **حاجی ـ عبدالله** نیز دل بفقیران[4] همراه است ، با وجود عجز وانکسار **انا عند منکسرة القلوب** خود گفته است ـ آنچه ازاین جانب است اینست ».

این دوعنایت نامه را که کمال لطف وشفقت از آن نسبت باین فقیر ظاهر می شود، برابعهٔ عصر، فاطمه ومریم وقت، عارفهٔ عابده، واصلهٔ کامله، **همشیرهٔ بزرگ این فقیر** که ایشان نیز ازخدمت شریف حضرت آخوند ـ سلمه الله تعالی وابقاه ـ شغل گرفته اند وآنحضرت رادر بارهٔ ایشان عنایتهای خاص و نوازشهای بلند متحقق است نوشته بودند :

مکتوب : « توحید ذات الله که سرمایهٔ جمیع سعادات است بااو گفته شد ـ واین وقت مبارك[5] سردفتر جمیع مبارکات است ، اورا دست داد ـ هر کرا این شد، خاطر ازخوف وعذاب قیامت جمع شد چنانکه همهٔ انبیاء واولیاء برین معنی اتفاق دارند که همین است بمضمون آیات واحادیث که اگر بیان کنم در تفصیل نمی گنجد. القصه آنکه ازبرادر کسب کنید ـ او را خدای تعالی داد واو مقبول[6] همهٔ بزرگان

١- قرآن کریم ١٧/٨ ٢- قرآن ١٣/٦١. ٣ـ ب و ه: ملامسکین

٤ـ ب و ه ، فقیران ٥. م : واین مبارك سردفتر ٦ـ ه : و از مفهوم .

حال و گذشته شد » .

✿✿✿

مکتوب : «هر گاه بحرمحیط عبارت از کل محیط باشد ، از نقصان قطرهٔ این بحرمحیط راچه نقصان ؟ وهر گاه که عالم عبارت‌از کل زمین‌وآسمان‌وعرش و کرسی وهزار درهزار وصدهزار درهزارهمچنین عرش‌و کرسی وآنچه درمیانست باشداگر نقصانی‌درپای موری رود آن عالم رابااین عظمت وبزرگی که تعداد کرده شد ، چه نقصان ؟ وآنچه تعداد کرده شد از عظمت وبزرگی این مجموع درجنب وجود بیحدوبیکران وبی‌نهایت آن صاحب‌حقیقی که‌هزاران‌جان‌طالب‌فدای قدرش باد[1] ، درحکم‌همان پای‌موراست نسبت‌بآنچه‌تعداد کرده شد - چرا؟ بواسطهٔ آنکه آنچه تعداد کرده شد باآین عظمت وبزرگیها اینها همه حدونهایت‌وکران‌دارند - وآن وجود اعظم العظایم‌واکبرالکبایر منزه است ازحدوکران ونهایت بمضمون « وهولامحدود وهولانهایت له » چنانچه در شرع شریف است سلمه‌الله وابقاه - پس معلوم شد که آنچه محدود است ازصغیروکبیر درجنب وجودلامحدود بمنزلهٔ عدم است - پس‌همه مؤمن وهمه‌کافر آنچه باشد ، وهمه بهشت‌وهمه دوزخ آنچه باشد، نیز محدودند - اینچنین لذات بهشت‌آنچه باشد وعذاب دوزخ‌آنچه باشد ، نسبت بمؤمن وکافر که محدودند نسبت بآن وجود لامحدود که از حد فهم و وهم عالی طبعان بیرون‌است ، چه‌اثر کند؟ « الحق‌یعلوعن‌الکل». جاهلانی که این بحثها با اهل‌الله می کنند ، همه ازقصور فهم ونظرایشانست که نظر ایشان بر وجود بی‌حد اعظم نیفتاده است وازین‌خبر ندارند که‌آنچه این‌طایفهٔ اهل‌الله می گویند ، بحکم شرع شریف ثابت ومعلوم شده است - وازشرع خود که‌بآن‌می‌نازند ، خودغافل شده‌اند ، وانکار وجود خدای خود کرده اند ، وازین خبر ندارند که شریعت یك مرتبه دارد بغایت‌بلند که عبارت ازتوحید ذات‌الله ومعرفت شهودالله باشد - واین

---

۱ - م : جان طالب فداش باد.

منصب خاصان آن موجود لامحدود است ـ جل جلاله ـ که وجود شریف انبیاء و اولیاء باشد . تحقیق شد که نظر بلند این طایفه بر آن مرتبهٔ بلند شریعت است که حقیقت باشد . آنکه گفته شد که شریعت وطریقت وحقیقت این همه مراتب شریعت است ـ که قدم اول را شریعت نامیده اند ، که اهل ظاهر همه درهمان بندند[1] . قدم دویم راطریقت نامیده اند که اهل سلوك درآن بندند . قدم سوم را حقیقت نامیده اند که صراط المستقیم اهل حقیقت است ـ یعنی اهل تحقیق که بتحقیق به آن صاحب حقیقی موجود بوجود بیحدومطلق و بیرنگ خود که مطلب اعلی ومقصد اقصی که منتهای مرادات ومطالب است رسیده اند در آن وقت ، چنانچه از **شیخ حسین بن منصور** « اناالحق » واز **شیخ بایزید**: « سبحانی مااعظم شأنی » وازشیخ جنید :« لیس فی جبتی سوی الله » ـ واز **شیخ عبدالقادر**: «قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله » سرزد : واین همه مجمل آنست که من خود بالذات حقم . نظرعالی این همه اولیاءالله بر همان اصل وجود لامحدود افتاده وچون خودی خود را درآن وجود بی حد وآن ذات موجود بی نهایت بی کران فانی ساخته اند اگرحق می گویند همان وجود بیحد مطلق را می گویند و درنظرهای خود همان ذات موجود بی حد را دارند ـ الحمدلله علی کل حال که درمشرب مافقیران باین مرتبهٔ اعلی رسیدن بر کمال حال میسر است ، بروجه اتم واکمل .

اما ازین عالم[2] حرفی که عاید بشطاحی شودسر بر نزده ، بعنایت الله وحفظ الحفیظ العباد[3] العباد . بازبرسر تکرار همان کلام مذکور آمدم که حق یعنی وجودبیحد ، چنانکه درمکتوبات سابقه نیز بتفصیلات وتطویلات مذکورشده بود ، خواهید خبر گرفت . آنجا که شما نشسته اید بشش طرف نظر دارید ، وبرحقیقت بیحدی آن وجود اعظم آن قدرنظر اندازید که همهٔ زمینها وآسمانها وعرشها وفرشها در جنب

۱ـ ه : که با اهل ظاهر برهمه درها بندند .
۲ـ م : اعلی .
۳ـ ه: العباد بالله منها، واکمل آیدازین عالم

وجود آن صاحب حقیقی بیحد و بی نهایت درحکم عدم‌است ـ حق یعنی وجود کل[1] نظر برجزو انداختن‌از کمال نقصان است ـ هرچند که اسناد کل‌وجزء نسبت‌به آن عالی حضرت مناسب نیست ـ واوجل‌جلاله ـ ازین‌همه منزه‌است. اما علاج نیست در بیان کردن کل وجزء گفته می‌شود برای فهم طالبان او ـ عزوعلا .

معلوم تواند بود که این سخنها فهمیدنی است ، نه گفتنی، اینها حالی است نه قالی است ـ از آنست که این‌سخنها راسرّ وراز ورمز گفته اند . فهم هر کس را حد نیست که درین سخنها در آید ـ این طایفه هر کس رامشغول نمی‌سازند وردرسر برخود نمی گیرند ـ ملاحظه‌می کنند اگر شکاکی باشد ، داخل‌مشرب نمی‌سازند. چرا که‌اگر معقول آن[2] خواهی که بسازی شك او زیاده میشود وشك درشك پیدا می‌شود ، و از آنست که گفته اند طورصوفی ورای طورعقل است[3]، یعنی‌عقل‌ناقص نه عقل‌کامل ـ چرا که اهل‌الله را عاقلان گفته‌اند.مختصر آنکه نظر این طایفه که برخدای خود وبرذات خود دارند ، بلنداست . مرتبهٔ مؤمن وکافروبهشت ودوزخ وتنعیم وتعذیب‌این کوتاهی را حوالهٔ جاهلان کنیدوخودرا بشناسید ومنصب خودرا بدانید ـ بهشت شماذات خداست ودوزخ شمادوری ازذات خدا که‌آن بجهنم رفت، ابداً هرگزسرنخواهید کشید ـ بهشت شما جاودانی است از دست نخواهد رفت بالتحقیق ابدا ـ عقل خود راکار فرمائید ، رنج خود را و ما را ضایع نسازید ـ این سعادت‌امروزدر دست بزرگان‌خوب نیست‌تا بدیگران‌چه رسد؟ماخوب می‌دانیم همه‌منکر آن‌بودند ، دراین معنی‌باما بحثهامی کردند ـ اکنون حقیقت این معنی را فهمیده اند واداها می کنند که مارا[4] هم هست ـ بی‌استادحاصل شدن اینمعنی بدل ایشان‌محالست ـ القصه ندارند آنکه می گویند داریم، تقلید آن‌است وبس و آن‌رانیز ازین جانب برده‌اند .

۱ـه : کامل . ۲ـه : این. ۳ـم: طایرصوفی‌ورای‌طیورعقلست ۴ـم اداها که‌مارا .

بیت

حرف بیداری گهی یاران سر درخواب را　　　　می‌زند سر لیک آنرا هم زما دزدیده اند

مصرع

بارها گفته‌ام و بار دگر می گویم

قدر برادر عزیز خودرا بسیار بدان ، اگر وجود شریف او نمی‌بود ، بتواین سعادت نمی‌رسید ــ اگرچه ما در کتاب معلوم ساختیم ، بزبان قلم‌. اما زبان صحبت شرط است و این از قدوم او شد ، خدایش پاینده و بامراد داراد ــ آمین. اگر قدر او را ندانی قدر ما را چه دانی ؟! آنچه نوشته شده باید که با یکدیگر نشسته مطالعه کرده خوب بفهمید ، بسیار واضح نوشته شده ــ و اعتماد بدیگری نکردم که آیا واضح تواند نوشت یا نه ؟ ــ دیگر ازین عالم حرفها را نخواهید نوشت خود بفهمید، هر که خدا یرا یافت که آن بسیار مشکل بود ، چیزهای دگر چه خواهد بود ؟ بسبب کم تاملی است این مناقشه‌ها».

✩ ✩

«دولت دیدار نصیب ــ ای پادشاه ظاهری و باطنی ــ آنکه نوشته بودید که بعضی اولیاء چنین از احوال خود نوشته اند که از عالم ولایت بروی ما مقدار دری گشوده شده است ، و بعضی دیگر گفته اند که بروی ما مقدار دریچه‌یی گشوده شده است ــ و از احوال خود نیز پاره‌یی حرف[1] نوشته بودی ــ ای راستگو! معلوم باشد که آن جمعی که از احوال خود از دریچه و در نوشته‌اند ، ایشان درمانده‌های راه سلوك اند که از دریچه هم ندیده‌اند ، یافتن و دیدن بغایت نادر است باز حرف[2] یافتن که آن بغایت اندر است؛ یا بنده درمیان اهل سلوك همچو آفتاب است درمیان ستاره‌ها و حرف[3] باب همچون آفتاب میان یابنده‌ها که عارفان باشند پس حرف[4] باب درمیان همهٔ اینها ممتاز است.

۱ـ ه : بصرفه.　　۲ـب : صرف　　۴،۳ـ ب: صرف

ای ممتاز کار تو و کار مرشد تو و کاریاران تو! در میان کارهای ممتاز، ممتاز است ـ کار وحدت وصرف یافتن است که علم از نظر برکت آن حاصل می‌شود. آن جمعی که راه در از طالبان خدا را بمحض یك نظر کوتاه می‌سازند، از آن راه است که وحدت صرف را حق سبحانه بایشان عطا کرده است : **ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء**[۱] فضل نبی ما بر باقی انبیاء ـ علیه وعلیهم السلام ـ از آن برکت است ـ ترا از برکت مرشد آن راه به بیعت نبی بدست افتاده است .

بیت

هر که پی در پی رسول نهاد　　　ازهمه رهروان بهپیش افتاد

صرف یافتن محال نیست ، صرف دیدن محال است ـ چرا که بی‌پردهٔ یقین آن عین صرف دیدن نمیشود اما یقین آن عین صرف را می‌نماید ، کار یقین که رنگ وصورت باشد اینست :

بیت

دست برصورتی که بگذاری　　　مشت جوهر بدست برداری

اگرچه دیوانه‌وار می‌گویم، اما غلط نمی‌گویم ، دیوانه بکار خود[۲] هوشیار است، همه را بیك قلم سلام السلام[۳] » .

این مکتوب شریف را ازراه مرید[٤] نوازی درجواب فقرهٔ چندی که بخاطر فاطر این فقیر رسیده بود ، نوشته بخدمت آنحضرت ارسال داشت ، قلمی فرموده، فقرات مذکوره نیز تقریباً تحریر می‌یابد :

فقرات اینست :

« بسم الله الرحمن الرحیم ـ ان الله ینطق علی لسان عمر ـ سؤال هر سائلی سؤال مسئول عنه است ازمسئول فیه اگرچه اززبان سائل باشد ، واستماع هر مسئول عنه

---

۱ ـ قرآن کریم ۵/۵۷ و۵۷/۲۱ و۶۲/۲٤ ـ ۲ ـ ه: خویش. ۳ ـ ب: سلام بسلام ٤ ـ م: شریف ازروی مرید.

ازسائل است ـ اگرچه سائل همهٔ آن را نداند ونفهمد . کل الموجودات واحد ..
بعضی ازین طایفه علیه ـ قدس الله اسرارهم ـ بر آنند که ترقی و کمال رانهایت نیست۔
چه تجلی بی نهایت است ـ وچون هر لحظه تجلی می‌شود ، پس می باید که ترقی را نهایت نباشد ـ چنانچه گویند ، اگر صوفی هزارسال عمر بیابد، در ترقی است ـ واز مشایخ سلف مثل این اقوال دلیل آرند .**شیخ الاسلام** فرموده که هیچ نشان نیست بدبختی راروشن تر ازروز بتری که هر که نه درزیادت است در[1] نقصان است.واز نبی صلی الله علیه وسلم نقل می کنند: « من استوی یوماه فهو مغبون » و نیز گفته اند : دو روز سالك که بیك روش بگذرداورا نقصان است ـ باید که درتلافی وتدارك گردد. وجمهور این طایفه چنین نقل کنند ـ اما برین فقیراز برکت شیخ خود اعنی غوث الافاق ، استاد اهل الله ، عارف بالله ، **مولاناشاه** سلمه الله تعالی وابقاه همچون آفتاب روشن گشته[2] وحالی شده که مراتب صوفی رانهایت و کمال نیست واز ترقی میماند بعد از کمال ـ بلکه نزداین شکسته ازترقی ماندن ترقی است ـ چه درهرمرتبه کمالی هست و کمال مرتبهٔ ترقی عدم ترقی است ـ چنانچه ازهمان حدیث سند آرند ، مفهوم می‌شود که در حق سالکان مقید است نه و اصلان مطلق ـ ولفظ « یوماه » دلالت برزمانه کند[3] . وهمچنین قول مشایخ را رحمهم الله ، نیزسندآرند ـ وحقیقت حال آنکه سخن را نفهمیده اند وبرباطن سخن نظر نکرده اند که باطن سخن بلکه ظاهر سخن درحق سالك ناقص است ـ واین مثل آنست که حدیث صحیح نبوی ـ صلی الله علیه وسلم ـ: « لی مع الله وقت لایسعنی فیه ملك مقرب ولانبی مرسل » را دلیل آرند برتنزل احوال ـ وگویند پیغمبررا ـ صلی الله علیه وسلم ـ همیشه یك وقت ویك حال ویك قسم جمعیت نبوده ـ واین چنین نیست ـ ازعین همین حدیث ظاهراست که پیغمبر را ـ صلی الله علیه وسلم ـ یك حال بوده وترقی وتنزل رادر آن مکان نه ـ چه میفرماید

---

۱ ـ بـه: فرموده که هیچ نشانی نیست بدبختی راروشنتر ازروزی هر که نه درزیادتی است از
۲ ـ ه ؛ وابقاه روشن گشته . ۳ ـ ه ؛ زیاده کند .

که مرا باخدای خود یك‌وقت است متصل که هیچ ملك مقربی و نبی‌مرسلی در آن حال‌من نمی گنجد - نفرمودندی که مرا گاهی همچنین حال است - وقت نبی عام است که‌اززمان منزه‌است - و آن‌وقت‌را اولیت و آخریت نیست : « لیس‌عند ربك‌صباح ولامساء». وجز[1] این‌حدیث شریف راایمعنی نباشد که هم‌ازعبارت صریح‌ظاهراست وهم متضمن کمال حال وجمعیت‌محمدی‌است - صلی‌الله علیه‌وسلم - ودر آن‌معنی که ایشان گویند ، نقصان لازم می‌آید - همیشه حال سید عالم در کمال وحدت باشد بهتراست یا گاه درتفرقه و گاه درجمیع الاتفاق[2]؟-.

ونیز این‌قول‌مشایخ-رحمهم‌الله تعالی- دال‌است بر آنکه‌درجات‌اولیاءرا نهایت می‌باشد - چه در« **نفحات‌الانس** » ازمشایخ‌نقل‌می کند که بعضی‌ازاولیاء بی‌نشان وبی‌صفت‌اند - و کمال‌حال ونهایت درجات‌اولیاء را در بی‌صفتی وبی‌نشانی گفته‌اند.

مصرع

آنرا که‌نشان‌نیست نشانش مائیم.

ونیز آنانکه ترقی را بی‌نهایت دانند ، اگر در ذات بحت‌وحقیقت‌صرف حق جل شأنه که مبرا ومنزه است از ترقی وتنزل و رنگ وبو و کمال و زوال ترقی جایزدارند ، اندرذات صوفی‌موحدهم جائزباشد واگردر آن مرتبه ترقی‌راتجویز نکنند ، پس‌درذات صوفی موحد که‌درمرتبهٔ‌صرفیت‌وبحتیت عین‌آن شده، هم باید که تجویز نکنند . چون انسان‌کامل از قرب نوافل گذشته بقرب فرایض برسد ، در حق او : **ومارمیت اذرمیت ولکن‌الله رمی**[3] گفته شود - یقین که عین‌حق‌شده و ذره‌یی ازوجود بی‌بوداو ازوجود کونین درنظرش نمانده ودرمراتب یگانگی هم بکمال مرتبهٔ صرفیت رسیده ، وازحق بحق حق‌شده - پس بالاترازحق چه‌خواهد بود که موحد ترقی کند - المشهور: بالاترازسیاهی‌رنگ دگر نباشد .

«الفقراذاتم فهوالله»-وهر کس‌تادرمقام‌ترقی‌باشدبمرتبه[4]: **لاخوف علیهم و**

۱- م‌وب: چرا ۲- م: جمع‌الاتصاف، هـ: جمع‌الاتفاق ۳- قرآن کریم۱۷/۸

۴- وهـ: تادرترقی باشد بمقام .

لاهم يحزنون[١] نرسیده باشد ـ چه حزن وخوف از ترقی و تنزل باشد ـ وخوف از ترقی امید ترقی است که شود یا نشود ، وچون ترقی و تنزل برخیزد ، حزن وخوف مرتفع گردد ، و آرام در آرام واستقامت دراستقامت حاصل شود ـ واز آیهٔ کریمهٔ : **فاستقم کما امرت**[٢] نیز مفهوم می گردد که صوفی درمرتبهٔ کمال می ایستد ـ چه استقامت بمعنی ایستادن است ـ ای محمد ! صلی الله علیه وسلم ـ بایست ومستقیم باش درمرتبهٔ وحدت که محترز است از[٣] آفت تغیر و کثرت. وآیهٔ کریمهٔ : **الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی**[٤] خودصریح، برین معنی دال است که هم کمال پیغمبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ ظاهر می شود وهم تمامی درجات واین آیت شریفه در بیان معراج نبی است، وآیهٔ شریفهٔ : **ومن دخله کان آمناً**[٥] هم اشارت بهمین حال است چه هر که بمقام وحدت وحقیقت مطلق که بیشتر از آن حدی نیست برسد ، مأمون باشد واز خوف وحزن خلاص گردد ـ چنانچه در آن مقام خوف از تنزل نیست امید بر ترقی نیز متصور نیست ـ وآنانکه ترقی را بجهت بی نهایتی تجلی ثابت می کنند ، درست نبود، چه تا نظر در متجلی باشد متجلی که غیر تجلی ومتجلی له نیست وعین تجلی ومتجلی نشده درین حال درعین دوگانگی وشرک است وهنوز ازدوئی خلاص نشده ـ وآنرا که ذره یی از غیریت باقی باشد ، نزد جمهور موحدان و کاملان مشرک[٦] است و در نقصان .

مثنوی

ترا باید که جان وتن نماند ... وگر هردو بماند من نماند

زتو تا هست موئی مانده برجای ... بدان یك موی مانی بند برپای

تو تا یکبارگی جان درنبازی ... جنب دانم ترا ونا نمازی

چرا خود تجلی نکنی که همیشه متجلی له باشی. چون این مسئله بسیار

١ـ قرآن کریم ٦٢/٢ و ١١٢ و ٢٦٢ و ٢٧٤ ٢ـ قرآن کریم ١١٣/١١

٣ـم: محرز است از آفت ه: محترز است آنست از ٤ـ قرآن کریم ٤/٥ ٥ـ قرآن ٩٧/٣.

٦ ـ م و ب : شرك

دقیق بود، برین فقیر بدین‌روش حل‌شد و بدوستان ارسال‌داشت ـ اگر درجایی‌سخن باشد ، البته بنویسند که‌ازین‌هم‌واضح‌تر کرده شود ـ الله بس وماسوی‌الله‌هوس.»

✿ ✿

« دولت دیدار نصیب ـ وهومنزه عن‌الترقی والتنزل ' پادشاهانه وصاحبانه و عارفانه ومحققانه‌ومردانه‌ومستانه‌وپهلوانانه نوشتی آنچه‌نوشتی‌بیاران درباب ترقی‌و تنزل . واقع آنست که تا آدم‌درمیانست‌رجای ترقی‌وخوف‌تنزل‌درمیان است ، وقتی که‌آدمی درمیان‌نماند، خوف‌ورجای تنزل وترقی کرا باشد ؟ و آنچه ماند حق ماند واومنزه است از همه . تحقیق آنست که بدست افتاده است ، چه گویم غیر الحمدلله اگرچه این‌هم درین‌وقت نمی گنجد ، بهر حال که باشد باز الحمد لله . همین مکتوب که ارسال داشته‌شده همین‌حال دل فقیراست ومعتقد این فقیراست و معتقد جمهور دوستان شما و این فقیر است . واقع آنست که طالب ذات بعد از یافتن آن‌ذات‌مطلوب ،همان ذات مطلوب را درهرصفاتی وتعیناتی مشاهده‌می کند، گوتجلی غیرمکرر و بی‌نهایت[1] باشد ـ هر نوع جلوه گری کند ، غیر آن ذات دیگری‌ممکن نیست[2] که‌می کرده باشد ـ .

بهر رنگی که خواهی جامه‌می‌پوش که من آن جلوهٔ قد می شناسم

واقع آنست که‌جلوه‌وآرامی‌وتسلی‌حال‌این‌طایفه‌است‌ـ‌اگرهنوزتوقع ترقی در میان باشد پس اهل آرام و تسلی گفتن این طایفه را غلط باشد ، واین غلط که غلط‌باشد ، اگرچه آرام وتسلی درمشرب این‌فقیر زنده شده[4] اگرنه‌نامی هم نمانده بود ـ خاطرجمعدار ـ این‌وقت معنای تمام می‌بایداین مشرب غریب‌است واین چنین یافت درین مشرب غریب است ، هرکرا این تحقیق بدست‌آید اونیز غریب است : « انی‌محقق غریب».

مصرع

چیزی چه کنم لایق انعامت نیست .

حضرت ایشان را مجموعه ایست عالی که جامع انواع تحقیقات

۱ـم: اللهمابس ۲ـه : لانهایت ۳ ه : دیگری‌نیست ٤ـ ه: بریده‌شد

عجیبه وتدقیقات غریبه‌ومتضمن اقسام نکات و اشارات ملیحه وتمام آن مملواست ازحقایق و معارفی که درهیچ دیوانی وبیانی دیده نشده ومشتمل است بر دیوانی واکثرأرباعی[1] ومثنویات‌ومکتوبات وشرح رباعیات ـ وچون‌هر بیتی‌ازابیات‌اعجاز سمات حضرت ایشان شاه بیتی است وهرمطلب ومعنی که درآن‌مندرج است‌پادشاه عالم معانی‌ومطالب است ـ ومناسبت[2] اسمی نیزمتحقق دراشعارخودرا «شاه» تخلص می‌فرمایند ـ این چندبیت دلپذیربی‌نظیر ازاشعار آبدار آن‌حضرت‌بجهت تبرك و تیمن ثبت افتاد ـ من‌قصایده‌سلمه‌الله تعالی وابقاه :

لفظ معنی گردد و معنی بلفظ آید ترا
چشم معنی‌بین شود هر گاه بالفظ آشنا

سلطنت‌خواهی‌بعرفان، آ که‌ازعشق‌دوئی
کار نگشاید اگر با عشق آری التجا

کیمیا گرخاك زر سازد عجایب میبری
فقر باشد کیمیا گرخاك را سازد خدا

نیستم‌منصورونصرت خواه‌ازمنصوروقت
ناصر وقتم به سطر غیر کرده لا الی

لا الـه لا الـه الا اللـه مقصـود را
شاخها ببریده ام از بهر سرسبزی لا[3]

چشمه‌هاراچشمهاروشن کن‌وشوروشناس
ذات‌بحری‌را که‌باشدمرجع‌سرچشمه‌ها

از سرهرچشمه بگذرچشم‌باچشمه ندوز
بحر شوتاباتو باشد چشمه‌ها راچشمها

لام الف‌یاخودالف بالامها ازبهرچیست
از برای‌نصبها افراختند این نصبه ها

دین ودنیا ماسوا گوید سوای عارفست
ماسواعین‌است‌موج‌بحرغیراست‌این‌چرا

از سوا و ماسوا ماسوی او گشتیم عین
عین‌ماازعین روشن شد سوا شد عین ما

آتش ما سوخت عالم راوخاکستر نشد
آتش‌مـا را نباشد هیچ گه روی فنـا

آتش‌مارابقابادا که‌اوخوش‌ساخت سوخت[4]
ای خوش‌آن آتش فنارا سوزد و سازد بقا

عاشقم نی‌عارفم نی‌جزونی کل‌نی‌حیم
هستی‌مطلق که شد ارض و سما ما فیهما

فیهما ما و هماما و همه ما ما همه
ماو غیر مـا همه ما آورد هستی ما

۱ـ ه: دیوانی کثیرالرباعی‌و ۲ـ م: بمناسبت
۳ـ ه ، سرسبزیها . ٤ـ ه ، ساخت ساخت .

آدم ار افتد بسوی حق بجز حق چیست او　　　چیست حال قطره گر در بحر افتد از هوا

شاه معنی شو خلاص از لفظ گویا معنی است
چونکه در گوشت نداشد بانگ من صمت نجا

من غزلیاته

شکر که امروز شد دولت فردای ما　　　رتبهٔ اعلی گرفت همت و الای ما
رشته تسبیح ما رشتهٔ زنار شد　　　ره سوی میخانه داد مرشد دانای ما
اول و آخر نداشت اصل تر اهر که یافت　　　آدم و حوا نبود بی بی و بابای ما
روشنی کفر ما ظلمت اسلام سوخت　　　تاچه زند فتنه ها سر. دگر از پای ما
قید غلامی نماند از نگه خاص او　　　قاضی و مفتی نگر زحمت مولای ما
دیده وری بود قصد شد بمراد این غرض　　　دست بجائی نهاد دیدهٔ بینای ما
غایت کار آنچه بود در برخ ما گشود　　　جلوه گری دست[1] کیست شاهد دعوای ما
کوکبهٔ بخت ما روی زمین برفروخت　　　مشهد انوار شد جای تماشای ما
شاه جهان آفرین جای مرا بر گرفت
گفت که برخیز شاه جای تو شد جای ما

وله ایضاً

نه چراغی است درین خانهٔ ویرانهٔ ما　　　روشن از آتش عشق تو شده خانهٔ ما
آری این راست که مرغیم ولی سیمرغیم　　　دام ما تا چه بود، تاچه بود دانهٔ ما؟
در پی خانهٔ جانانهٔ ما شد همه عمر　　　بود خود خانهٔ ما خانهٔ جانانهٔ ما
صدق دیوانگی ما مگر اعجاز نمود　　　شده جانانهٔ ما عاشق دیوانهٔ ما
نکند تا بابد یاری هشیاری هیچ　　　گر بسهو آنکه رسد بردر میخانهٔ ما
مدعی در پی افسون گرفتاری خلق　　　آتش پنبهٔ گوشش شود افسانهٔ ما
ره دیوانگیش شاه نزد پی بغلط
کیست دیوانهٔ ما عاقل فرزانهٔ ما؟

۱ــ موب: است

وله ایضاً

حرف دیوانگیست دردل ما ‌‌‌‌‌‌‌‌ چه‌زندسر ـ د گرازاین گل‌ما
در تماشاش فرضها همه رفت ‌‌‌‌‌‌‌‌ چیست پرسیدن از نوافل ما
روی او در مقابل مرآت ‌‌‌‌‌‌‌‌ روی ما بود در مقابل ما
دررہ عشق آنکه‌ما را کشت ‌‌‌‌‌‌‌‌ غیر ما کس نبود قاتل ما
وصل‌داداین‌خبر که‌غیریکی ‌‌‌‌‌‌‌‌ نیست موصول ما و واصل ما
درطلب یافتیم خود خود را ‌‌‌‌‌‌‌‌ بود حاصل تمام حاصل ما
از سر اتحاد این برخاست ‌‌‌‌‌‌‌‌ میل ما اوست اوست مایل ما
ماکه جزحق‌نه‌ایم‌ازعرفان ‌‌‌‌‌‌‌‌ پس چه پرسی زحق وباطل‌ما

ازمیان‌چیست پرده بی‌حایل
شاه خود بند بود وحایل‌ما

منه‌مدظله

همه او نیست چیست ای بابا ‌‌‌‌‌‌‌‌ آنکه خواهی تو کیست‌ای‌بابا[۱]
ازنشان پی به بی نشان بردن ‌‌‌‌‌‌‌‌ کار فهم زکیست ای بابا
عمراگرصرف‌این‌مشاهده‌نیست ‌‌‌‌‌‌‌‌ از پی چیست زیست ای بابا
جهل عذر است این نباید گفت ‌‌‌‌‌‌‌‌ جهل خوی خریست ای بابا
آن گل‌روی‌جلوه گرهمه‌سوی[۲] ‌‌‌‌‌‌‌‌ دیده ات ننگریست[۳] ای بابا
شور وغوغای اوست دردوجهان ‌‌‌‌‌‌‌‌ نشنوی از کریست ای بابا

در رهش شاه کار سربازیست
کارکی سرسریست ای بابا

۱ـ درنسخه«م»: بغیرازمصراع اول‌دربقیه ابیات‌غزل‌ردیف«ای‌ملا»است.

۲ـ م : آن گل رو وجلوه گرهمه‌جا . ‌‌‌‌‌‌‌‌ ۳ـ ه : بنگریست .

وله سلمه الله

خانۀ ملای ما با دانشش بادا خراب / با وجود آفتاب از شمع می بیند کتاب
باوجود آنکه آب ازسر گذشت ازتشنگی / العطش می گوید ومی بیند او سوی سراب
از سفاهت عاجزم دارد ز روی اتفاق / درحجاب افتدا گر پیش بصر آرد حجاب[1]
ازهزاران یك کسی دل یا بدو نی ازهزار / مشرب ما عکس شد ، والله اعلم بالصواب
قفل را از گوش گیر و برزبان نه تازبان / اززبان نبود بوداز گوش نفع بی حساب
دیدۀ اغیار بین و یار بین این بار بین[2] / دیدۀ خفاش را کی تاب تاب آفتاب
معرفت کی یارهر کس چون مگس یا همچو خس / گرپرد او درهوا یا گردد او برروی آب
عمر کوتاه وشتاب راه بهر منزل است / ره نشد کوتاه مسکین راچه حاصل ازشتاب
کار باید کرد گو فرزند پیغمبر بود / گرحسب نبود ، نباشد سوداز این انتساب
این ریاضات سلوك از بهر توحیداست و بس / چون بمنزل شد برابر گشت بیداری وخواب
سرخرد آنکس که او ازوصل حق محروم نیست[3] / ای سیه رو آنکه هست از آتش حرمان کباب
پوست شرعست وطلب مغز است ومغز آن سلوك / مغز آن جمعیت است و معرفت لب لباب
من اگر ازخودزنم دم هیچ نایدباورت / کی توان کردن قیاس بحر ازروی حباب
مشت خاکی برتر ازافلاك گردید ازوجود / گر نبوشدمشکل است ور نجوشد بیحساب
دست عارف فوق ایدیهم یدالله آمده / ازترانی خوش مشووزلن ترانی رو متاب
بارها گویدزباب فقر، گویدشاه باز[4]
عقل داری فرق کن پروازشهبازوذباب

وله ایضاً

عارف هدان[5] اگرزملامت سلامت است / یعنی علامت ره عرفان ملامت است

١ـ ه : اگر ازپیش سرخیزد حجاب . ٢ـ ه : ای یارمن. م : ، دیدۀ اغیار بین و بازبین ای یار من ٣ـ ه وب: سرخردآنکس که اوازاصل وفرع این دوعشق این دوسلطانند وعشق این هر دو را نایب مناب .
٤ـ شاه وباز ٥ ـ ه : بدان

عارف رهی که جانب وحدت رساند و ماند — زانجا گذر نکرد که جای اقامت است

مشکل بآن کسی که زهستی گذر نکرد — خود نیست راچه هیبت روز قیامت است

امروز کار دل چو بشد کار شد تمام — امروز اگر نشد همه فردا ندامت است

چنگ ارادتی که بدامان مرد نیست[1] — دوری ز وصل از اثر آن شآمت است

راه طلب بصبر بسر میرود همه — این دانه را ثمر شدن از استقامت است

رفتن بروی آب و هواهیچ نیست شاه
ازخود خلاص یافتن اینجا کرامت است

غزل وله

دل اگر دریا شود یك قطرهٔ دریا شود
قطرهٔ دریای دل ، دریای بی‌همتا شود

جزو کل گردد،شود کل جزو،جزو و کل یکیست
جزو و کل از یکدگر این نیست[2] مستثنی شود

ذره خورشید است وخورشید است هریك ذره‌یی
بر چنین سر چشم اگر[3] بینا شود بینا شود

هر کرا دروا نشد ، دروا نشد اینست و بس
بشنو از من هر کرا دروا شود دروا شود

نیست پستیی اگر پستی است بالائی دروست
هر که بالا دید، هر پستی او بالا شود

ما شدن آسان نباشد آری این مقدار هست
چند روزی بایدش با ما شود تا ما شود

هر که بی استاد زد چنگی بدامان طلب
آخر او از پا شود گر دست سرتاپا شود

۱ـ ه :چنگی‌ارادتی که بدامان مرد‌ن‌است   ۲ ه: هست   ۳ـ م چشمه‌گر

آنکه طعن ما پی[1] سودی کند آسوده نیست
او تمامی سود گردد گر درین سودا شود

شاه‌را خوش مشرب پاکیست‌ای‌جان‌هر که‌او
از سر اخلاص طالب گشت تا لبها[2] شود

وله ایضاً

اهل دل را ز دو عالم چه تمنا باشد
دل که پیشش دو جهان قطرهٔ دریا باشد

نگرانی و پریشانی مجنون چه بود؟
اگر از شش جهتش جلوهٔ لیلی باشد

کوهکن تلخی‌هجران‌چه کشدچون همه‌جا
روی شیرین اگرش چشم تماشا باشد

وحدت ذات بود عاشق و معشوق یکیست
قایل وحدت ذات ار چه که تنها باشد[3]

دل اگر زنده شود مرگ کجا مردن کو؟
عیش را هست گر اسباب مهیا باشد

غم امروز خورد هر که بود خانه خراب
خانه معمور خلاص از غم فردا باشد

مست می‌نیست که گه‌مست‌و گهی‌مخموراست
مست خود مست مدامست بهر جا باشد

از نگاه ملك الموت ندارد پروا
آنکه او را نظر پاك مسیحا باشد

۱ــ ه : مازنی، م:مازبی ۲ــم : طالب ها ۳ــ م : ازچه تمنی باشد.

یار ما نیست کـه پوشیده بود در عالم
یار پیداست اگر چشـم تو بینـا باشد
راه ورفتار بهر کس نتوان نسبت‌داد
شاه راه ازتو ورفتن همه ازما باشد

رباعیات

ای خواجه‌نماند حالت پیشی ما — دیگر شده بیگانگی وخویشی ما
گشتیم غنی‌ازحق و درویش زغیر — اینست ببین غنی‌و درویشی ما

منه طال عمره

چون پی‌زده یی‌یقین[حق] مطلق را — لاریب گذار قیـد بی رونق را
تن کیست‌پس‌این[حال]عبودیت‌چیست[1] — حمالی ازین بیش مفرما حق را

وله مدظله

همدم چونه‌ئی گذار شغل‌دم را[2] — رو از ره توحید بجو همدم را
شد حق طلبی بشغل دم آدم را — جوید بچـراغ نیـراعظم را

منه دام بقائه

بردیم بسر تردد لابد را — رفتیم تمام راه بود و شد را
شد مطلب ما مقابل آئینه‌دل — دیدیم در آئینه جمال خودرا

منه مدظله

اواو گفتن بعارف این‌نیست روا — او او اگرت باوست اینست خطا
او او بود آنگهی که او بود بجا — او او نبود دگر تو دانی و خدا

وله طال عمره

گفتم توحید را و گشتی در تاب — در تاب نه درتاب که اینت درناب[3]

۱ـ م:چیست‌شناس ۲ـه: همدم چوتوئی گذارشغل‌دم‌را. ۳ـ هوب: درتاب

ظاهر شود و باز همانجا غایب — موج دریا ز ذات دریا دریاب

منه

آن یوسف مه‌جمال درهرچه نیست — بر تخت کسی تانشیند شه نیست
دردست تصرفست بی حق[1] در ذکر — راهی که بمنزل نرساند ره نیست

منه‌دام بقائه

خس در آتش‌فتد بگو خس چه کند — آتش در خس افتد بگوپس‌چه کند
هرچند بود حوصله کس را عرفان — برحوصله غالب‌ارشود کس چه کند

وله طال عمره

از شش جهتم روی نمودی آخر — از هر طرفی دلم ربودی آخر
بیرون و درون جلوه گری میدیدم — بر[2] تحقیق آمدم تو بودی‌آخر

منه

فرقست ایجان میانهٔ عشق و هوس — نتواند کرد کار پروانه مگس
آورد صبا بوی تو رفتیم از خود — تا باد نمی‌وزد نمی جنبد خس

وله ایضاً

زنهار بهرزه تخم اسرار مپاش — ترسم که شود مزرع اسرار تو فاش
خواهی ز شریعت بحقیقت افتی — بی شرع مباش و بستهٔ شرع مباش

منه

هردر که زدم نیافتم ای درویش — چون یافتمش یافتمش از در خویش
از حق داران وحق گزاران دیدم — در گردن‌خویش‌حق‌خویش‌ازهمه بیش

منه

آنرا که بماست برسر ایمان جنگ — او مؤمن وزایمان من‌اوراصدننگ
مؤمن نشود تا که برابر نشود — با بانگ نماز بانگ ناقوس فرنگ

۱ــ م و ه: حق نی. ۲ــ ه: ازبهر.

وله طال بقائه

عمری که بلند و پست بودم بودم | در مرتبه هیچ و هست بودم بودم
خود آمده‌ام بخود پرستی اکنون | آندم که خدا پرست بودم بودم

منه مدظله

شك نیست که اسم با مسمی مائیم | مفهوم تمام زشت وزیبا مائیم
گر گفت کسی بمابدی رنجه نه‌ایم | با صدق تمام آشناتا مائیم

وله

جان قربان سر تو ای جانانه | جویای تو عالم و تو اندر خانه
ای با همه آشنا و بیگانه ز کل | عالم بتو آشنا و تو بیگانه

وله

ای طالب ذات از چه رو در بدری | جویای خدا چرا ز خود بیخبری
عین همهٔ وجملگی عین تو اند | اینست حقیقت اربخود در نگری

منه

از بستگی خویش اگر وا کردی | بردارسر[۱] خویش مهیا کردی
واگرد بگرد خویش مانند حباب | تا واگردی ز خویش دریا کردی

وله

از دوری او همیشه در آزاری | آزار ز جهل تست اگر هشداری
بیخانه که هست کعبهٔ تست یقین | وصل‌است هرآنچه هجرمی‌پنداری

منه سلمه الله

صد سال اگر به پاس این انفاسی | در وسواسی که بستهٔ این پاسی
کی خود پاسی که بستهٔ وسواسی | هر گاه که خویش را شناسی ناسی

وله مدظله

بالله که بی واسطه و بین توئی | زینت گر کائنات کونین توئی
یك حرف زراه دوستی میگویم | ای جان کسی خلاصهٔ عین توئی

۱- م‌وب: رسن

۱۱

[ملا خواجه بهاری]

دیگر سالك مسالك طریقت و عرفان ، عارف معارف حقیقت و وجدان ، سفینۀ توکل‌ورضاء، مردطریق‌فقروفناء ، شیخ اهل‌حقایق ، منقطع ازجملۀعلایق، برگزیدۀ حضرت باری : **ملاخواجۀ بهاری** :

مولد ووطن اصلی‌ایشان شهر **حاجی‌پور** (پتنه) است - دراوایل‌عمر بقصد تحصیل‌علوم ظاهری‌ازوطن‌برآمده، چندگاه درقصبۀ **کوده پور** نزد **شیخ جلال** که ملقب به «اولیاء» بودند کسب علوم نمودند - واز آنجا کمند سعادت ایشان را کشان کشان به **لاهور** آورد - و در لاهور نیز تحصیل علوم ظاهری از**ملافاضل** می‌نمودند ودر خانۀ او می بودند تا بخدمت حضرت **میانجیو** رسیده منظور نظر حضرت ایشان گشتند ودست ارادت بدامن‌باسعادت حضرت میانجیو زده علم باطنی را در ملازمت ایشان کسب کردند و جامع گشتند میان علوم ظاهری و باطنی . وریاضت ومجاهدتی که درطریقۀ شریفۀحضرت‌میانجیو بود می کشیدند وبصحراها رفته مشغول‌می‌شدند تا بمرتبۀکمال رسیدند وصاحب حالات ومقامات‌عالیه‌شدند.

درتجرید وتوکل امتیاز تمام دارند - مشایخ بسیار دیده‌اند و همیشه می‌فرمایند که مرا آنچه‌هست‌ازتصدق حضرت **شیخ میر** است که هرگاه ایشان«پان» خورده‌می‌انداختند ، من آنرابرداشته می‌خوردم واز برکت همان‌برمن‌علوم کشف شده . هرکس خواه از معنی قرآن واحادیث وخواه از فصوص ولمعات ولوایح و ابیات‌مثنوی‌معنوی‌پرسد گویند، با وجودآنکه من آن‌قدر تحصیل نکرده‌ام، معنی همه

را می گویم ـ ویك عبارت را چندین معنی بیان می کنم : هر که می‌خواهد بپرسد وبیازماید ـ وفی‌الواقع بعضی مشکلهای معانی را خوب بیان می کنند ، چنانچه این بیت حکیم سنائی را معنی فرموده‌اند :

مجلس وعظ رفتنت هوس است　　　　مرگ همسایه واعظ تو بس است

گفتند : مراد از همسایه اعضاء و قوا است که در کبرسن هریك ازینها از قوت می‌افتد ـ چون دندان وچشم و گوش ودست وپا ـ پس اینها همه همسایهٔ دل باشند ـ خطابست بدل که ازضعف وسستی اینها پند پذیرد وخبردار گردد .

وفتوح ازهیچ کس قبول نمی کنند ، مگرقلیلی که یکی از معتقدان از روی اخلاص آورده باشد ـ وطعام پخته‌هر کس بیاورد تناول می‌فرمایند، بسنت حضرت میانجیو .

وایشان را بعد از فوت حضرت میانجیو درشهر لاهور قبول عظمی‌بهم رسیده وخلق انبوهی ازخواص وعوام بملازمت ایشان آمدوشددارند ـ وخوارق و کرامات بسیاری ازایشان بظهور رسیده ودر اهل شهر شهرت دارد **شیخ وجیه‌الدین** که مرد فاضل‌وصحیح‌القولی‌است نقل کرد که **غازی‌خان** نام درویشی عروسی‌داشت ـ **ملاخواجه** وجمعی ازفقرا حاضربودند واحیای شب نمودند ـ ناقل گوید من در احیاء شریك بودم ـ چون ایام زمستان بود تمام شب آتش بسیار افروخته بودند ـ وقت‌صبح سخن از توحید در میان آمد ـ **محمود** نام بینوا که او نیز از مشاهیر لاهور بودسخن‌میکرد ـ روبه ملا خواجه کرد و گفت : شما درباب وحدت‌وجود[1] چه می گوئید ؟ حضرت ملاخواجه را وقت خوش شد ـ گفتند : توحید اینست و برخاسته [2] درآتش درآمدند وقدری در میان آتش نشسته بی آنکه بدامن ایشان دودی برسد ، بسلامت ازآتش برآمدند ومردم هجوم کرده جامهٔ ایشان رابه‌تبرك

١ـ ه ، وحدت حق .　　　٢ـ ه : وازجا برخاسته .

پاره پاره نموده بردند. وایشان ازآنجا برخاسته رو بصحرا نهادند. واین مثل آن واقعه است که‌حضرت ملا[عبدالرحمن‌جامی] ـ قدس‌الله سره ـ در«نفحات‌الانس» نوشته‌اند که **ابونصرسراج** رحمه‌الله تعالی ـوقتی‌شب زمستان‌بوده‌ودرآتشدان‌آتش می سوخت ودرمعارف سخنی می‌رفت. شیخ را حالتی پدید آمد ـ روی بآتشدان نهاد ودرمیان‌آتشدان خدای‌را سجده آورد وروی وی‌را ازآتش‌آسیبی نرسید. شیخ را ازآن سؤال کردند. گفت : کسی که بردرگاه‌او آبروی‌خود ریخته‌باشد ، آتش روی‌وی‌را نتواند سوخت. و همین حکایت را ایشان خود بفقیر هم نقل کردند. و گفتند که موحد منم که درآتش درآیم وباکسی که برص داشته‌باشد طعام خورم و بپای همه بیفتم.

فرمودند : می‌خواهی که ازسخنان خود بگویم توحید چه معنی دارد ؟ گفتم : البته بگوئید فرمودند : روزی مرا گفتند. ای **شاه‌ولی** ! ای **ملاخواجه**! ای **شیخ‌ولی** ! بعد ازآن گفتند : ای‌کافر! ای جهود ! مرابه‌یگانگی اوقسم‌است نه‌آن تعریف خوش‌آمد ونه‌ازین بدآمد.

دیگر منقولست که شبی در خانهٔ **ملافاضل** آش پخته بودند. اهل خانهٔ **ملامستور**[1] کاسهٔ آشی برداشته‌خواست که‌خودبرده‌بخدمت **ملاخواجه** برساند. چون بدرحجره رسید ، دید که تمام اعضای‌ایشان جدا جدا درحجره افتاده. این‌عورت را تصورشد که‌کسی ایشان را کشته وبندبند جدا کرده. ترسید وهیبت عظیمی در دل اوپدیدآمد و فریاد کنان نزد **ملافاضل** آمده صورت واقعه را بگفت ـ ملا سراسیمه بیرون دوید ـ چون بحجرهٔ ایشان رسید ، دید که ملا خواجه‌نشسته اند ومشغول اند. آهسته برگشت. و بعیال خود گفت : اولیای خدا را حالات و مقامات می‌باشد و گاهی چنین بنظردرآیند.

۱ـ ه وم :مسطور.

گویند شخصی طفلی داشت که بر اندام او چند جای برص ظاهر شده بود واطباء علاج آن‌را نمیتوانستند کرد ـ چون ایشان اطفال را دوست می‌دارند آن طفل مبروص نیز بخدمت ایشان می‌آمد ـ به پدر او فرمودند که دیگر علاج این مکن که ماعلاج‌خواهیم کرد وهر گاه آن طفل‌می آمد درجای‌برص بسرانگشتان خود می‌مالیدند ، تاآنکه حق تعالی اورا ازبرکت دست ایشان شفاداد و بعد از چندروز سفیدی‌برص برطرف شد .

دیگر ، چون **صفی میرزا**[۱] والی ایران درسال هزار وپنجاه ویك هجری ارادهٔ‌آمدن برسر **قندهار** کرده‌بود ـ چون‌فقیر بخدمت ایشان گفت ـ فرمودند که اورا چه قدرت است که بیاید ، من اورا ببلامبتلا می‌سازم یامی کشم ، هرگز نخواهدآمد وبدست خود بقتل او اشارت می کردند ـ بعد ازفرمودن ایشان بیك ماه‌خبررسید که اورا زهرداده کشتند و سوراخ سوراخ شد .

حضرت **ملاخواجه** بسیارخوش تقریر وخوش محاوره اند ودر سخن کردن گاه گاه ایشان‌را جذبه روی‌میدهد ـ واز کسی باکی ندارند ـ واز روی جلالت تکلم می‌فرمایند ـ ودرظاهروباطن ایشان فقر وتجرید ظاهراست ، و متاهل نشده اند والحال، درقید حیات اند . درشهر لاهور اول درمدرسهٔملافاضل‌مسکن‌داشتند ، اکنون جای دیگر میباشند . فقیر با ایشان بسیار صحبت داشته و روز ها یك‌جا گذرانیده . عرس حضرت **میانجیو** را ایشان‌میکنندااما تاحال هیچکس رامشغول نساخته اند .

۱ـ منظورشاه صفی صفوی نوهٔ شاه‌عباس کبیر میباشد که‌ازسال ۱۰۳۸ تا ۱۰۵۲ سلطنت کرده‌است

[شیخ محمد لاهوری]

دیگر سر آمد اهل تمکین، ومساس ارباب یقین ، باسط علوم، واعظ رسوم، سالك طریق ورع وتقوی ، زکی اهل توکل وصفا ، عارف بالله ، معرض ازجاه ، ساکن زاویهٔ صبوری **شیخ محمد لاهوری** که علوم ظاهری را بکمال دارند ازمدرسان شهر **لاهور** بودند ـ همهٔ کتابهارا بفقرا داده وترك درس و علایق نموده بخدمت حضرت میانجیو مرید گشتند. حضرت **آخوند میرك شیخ** ما وایشان یك جاپیش **ملاعبدالسلام** مفتی لاهوری [درس] میخواندند وحضرت میانجیو ایشانرا بشغل خاص غیر شغل معمولی که یاران را میفرمودند مشغول ساختند. دربارهٔ **شیخ-محمد** بسیار عنایت مخصوصه بود ـ چون حضرت میانجیو میدانستند که شیخ صاحب عیال اند وتوکل رابدرجهٔ کمال دارند ، هرچه ازجنس طعام بخدمت شریف ایشان معتقدان می آوردند اول بدست مبارك خود ازبرای عیال واطفال شیخ محمد جدا کرده وخود در پارچه‌یی بسته بدست یکی بخانهٔ شیخ میفرستادند و از فتوحی که میرسید نیز حصهٔ جدا کرده بشیخ محمد عنایت میفرمودند . حالات و مقامات عالیه بایشان روی نموده بغایت بزرگ اندوالحال درقید حیات اند ودرمحلهٔ «اتهر» که یکی ازمحلات لاهوراست سکونت دارند ودر فقر وشکستگی و نیستی در میان یاران حضرت میانجیو امتیازدارند و کنج عزلت گزیده باهیچکس اختلاط نمی نمایند. روزها اکثر بروضهٔ حضرت میانجیو رفته وشبهادرحجرهٔ تنگی بروی زمین محاذی قبله مراقب می نشینند وتا کسی از ایشان سؤال نکند وسخن نپرسد جواب نمی-

گویند وحرف نمی‌زنند وهمیشه سر پائین میدارند ، بسیار بسیار اوضاع حمیده و اخلاق پسندیده دارند ومن شیخ‌را بسیاردوست دارم ومعتقدم وایشان نیزمرا بسیار میخواهند وشیخ را درصحبت وبعضی‌چیزها برمن حقی نیزهست. وشیخ فقیرکامل است . آداب شریعت‌را بسیار رعایت می کنندودرمجلسی که غیر اینطایفه کسی باشد محال است که در آنجااز اسرارحرف بزنند. روزی بفقیر گفتند که بعدازچند گاهی که‌حضرت میانجیو مرامشغول میساختند پرسیدند که الحال درنظرتودرجنب‌هستی وبی‌نهایتی حق‌سبحانه تعالی تمام‌عالم‌چون‌می‌نماید؟ گفتم‌هراختری برفلك‌برا برپشت ناخنی بودندهمچنین‌است نظر که بی‌نهایت‌شودو بروجودلامحدودافتدجمیع‌محدودات درجنب آن وجود اعظم‌لامحدود هیچ‌نماید . وآنچه **میان شیخ محمد** فرمودند از ابتدای حال‌ایشان بود که درابتداء سلوك‌سالك خودرا مانند قطرهٔ آبی که مروارید شده‌باشد دربحرمی‌بیند وچون باینهامیرسد وفناحاصل میکند ازصفات مرواریدیت برمی‌آید و همان قطرهٔ آبی که در اصل مروارید بود گشته بحر می‌شود ـ چون ذرهٔ یخ که درابتدا آب بود ازجرم وبستگی یخ نامیده‌شد وچون باز در دریا افتاد وبگداخت دریاشد ، هرقدر بجویند نیابند وانتهای حال ایشان اینست که از میان وجود ایشان برخیزد وغیر دریا هیچ نبود . و ازشیخ پرسیدم که شما دانسته بودید که وقت رحلت حضرت **میانجیو**، است[1] ؟ گفتند بتحقیق واقف بودم ـ چنانچه وقتی کوفت‌بهمرسانیدند ـ روزی‌درخدمت حضرت‌ایشان نشسته بودم وشب‌ها اکثری درایام تندرستی‌مرا درحجرهٔ متبرك‌خودنگاه میداشتند ـ من بعرض ایشان رسانیدم که چون هربار که حضرت را کوفت‌زانو یادرد دیگربهم میرسید مرا میفرمودند که درصحرارفته فلان‌دعارا برای صحت‌ما بخوان‌تا این‌رنج[3] میفزاید ـ تبسم نموده فرمودند که شیخ‌محمد الحال وقت‌آن نیست ، من فهمیدم که وقت رحلت ایشان رسیده است .

---

۱ ـ م : که حضرت میانجیو شما دانسته بودید که وقت‌رحلت ایشان است

۳ ـ و هـ: بخوان این‌رنج — ۲ ـ ب و هـ : یاازدرد

و نیز فرمودند روزی که رحلت فرمودند [۱] صبح آن شخصی را بتأکید فرستادند که **شیخ محمد** را خواه بصحرا رفته باشد وخواه در خانه باشد بیار ، مرا ازصجرا بردند ـ چون بخدمتایشان رسیدم مردم را فرمودند که همه بیرون روید ـ دست مرا گرفته مدتی مدید سخن کردند ورازها واسرارها درمیان آورده عنایت بسیار کردند ودر همانروز برحمت حق پیوستند . کمال‌اخلاص ونیاز**میان‌شیخ محمد** بحضرت **میانجیو** دارند و بارها گفتند که مثل حضرت **میان شیخ‌میر** ما درمتأخرین دروادی تحقیقات و استاد و بسیاری علم هیچ شیخ نگذشته و مثل ایشان شدن هم بسیار مشکل است .

میان شیخ محمد حسب‌الامرحضرت میانجیو اکثری را مشغول می کنندو خلق عظیم دارند و گاهی چند بیتی هم میگویند .

۱ـ م: رحلت خواهندفرمود.

۱۳

[میان حاجی محمد بنیانی]

دیگر داعی اهل مجاهده ، مستغرق اندر[۱] مشاهده ، سالك طریق خدادانی، **میان حاجی محمدبنیانی** ازفرزندان حضرت عباس -رضی الله عنه - طریق فقر و تجرید راخوب دارند وسفرها نیکو بفرمودۀ حضرت میانجیو کرده اند ولباس بروش سیاه می پوشند - عزیزوقت وازیاران قدیمی حضرت میانجیو اند وحضرت **ملاشاه** - سلمه الله وابقاه - تعریف ایشان می کنند . دراوایل بخدمت حضرت میانجیورسیده میرشده اند وسه سال باآنحضرت بوده اند - پیشتر در ایام سپاهیگری در طریقۀ **چشتیه** مشغول بودند تا مدتها چون ایشانرا آنجا گشایش نشد بخدمت حضرت میانجیو رسیده مشغول شدند وفتوحات نصیب ایشان گردید ودراندك زمانی یافتند آنچه مدتها طالب آن بوده اند .

فقیر بایشان بسیار صحبت داشته وفقررا بسیار میخواهند - میفرمودند که در آن وقت که درخدمت حضرت **میانجیو** رسیدم اوایل جوانی ایشان بود و کمال دماغ وتوجه بجهت تربیت وارشاد طالبان داشتند ودرباغها و صحرا همراه ایشان بودم - سخنان نیکو واشعاری که حضرت میانجیو میخواندند بیاددارند وخوارق بسیار ازحضرت ایشان خود نقل می کنند و گفتند : هفتادسال حضرت میانجیو در یاد حق سبحانه گذرانیدند که هر گز درخاطر مبارك ایشان غیری نگذشته ودرخت ها باایشان متکلم میشده اند وبسیار احوال عجیب وغریب ازایشان مشاهده افتاده است واکثر یاران حضرت میانجیو در حضور ایشان مرید شده اند و آن حضرت

۱- م : مستغرق انذار

ایشانرا نیزرخصت ارشاد داده بودند . ازابتدای حال ایشان سؤال کردم. گفتند درابتدا نوکربودم وصدی منصب داشتم ، ترك کردم و بخدمت قبلهٔ عارفان پیوستم. ازمن پرسیدند چند ساله‌یی ؟ گفتم سی‌ویك ساله. قبول فرمودند و گفتند درجایی مشغول شده‌یی ؟ گفتم درسلسلهٔ چشتیه ، فرمودند گشایشی تاحال شده[1] است ؟ گفتم آنقدر بجانب چپ توجه کردم که آنطرف سخته شده است و گشایش هیچ رونداده. مراشغل فرمودند ودردوسه روزبی ریاضت مرا گشایش‌ها شد که حیران ماندم وبعضی‌ازآن بخدمت‌ایشان نقل کردم ـ تبسم نموده فرمودندطریقهٔما همچنین است ـ بی آنکه هیچ جاه بشکند وورم کند گشایش می‌شود. واکثرشعرمیگویند و این ابیات ازایشان است «ولقای »تخلص می کنند :

سروقدت که در چمن جان ثمردهد | هر صبح ز آفتاب بشام ازقمر دهد
در حیرتیم تلخ کلام از دهان تو | یك‌زهرخنده لعل لبت صد شکردهد
نازم بچشم تو که بهنگام هر نگاه | یك‌جان‌زتن‌ربایدوصد جان‌دگردهد
صدآفرین‌بصانع بیچون که‌ازکرم | شکر لب ترا و مرا چشم تر دهد
جانیکه زندگانی نقد است آرزو | آن جان لقای ازغمت‌ای سیمبردهد

ولـه

ای چشم تو دلربای مردم | وی لعل تو جانفزای مردم
چشمت کشد و لبت دهد جان | یعنی که توئی خدای مردم
درجان منی چو جان درین‌تن | در دیده توئی بجـای مردم

ولـه‌ایضاً

صدشکر که‌ازعشقت مردودجهان گشتم | ناموس چکار آید رسوای محبت را
دیوانهٔ عشق تو تنهاست زغیر تـو | ذوقیست به تنهائی تنهای محبت را

این بیت نیز ازایشان است :

۱ـ م: نشده.

بیت

صفات حسن تو زآنرو نمیتوان گفتن   که چشم نیست زبانرا وچشم را نه زبان

این غزل را بعداز رحلت حضرت میانجیو گفته‌اند :

غزل

شبی که از غم آن غمگسار می گریم   چو ابر نعره زنان زار زار می گریم
بسان ابر گهی گریه گه فغان دارم   بحال زار خودم ابر وار می گریم
غم ازتو ازدل پرخون نمیرودچکنم   من ازغم توچو ابر بهار می گریم
بیاد شمع جمال تو بی‌توشمع صفت   گهی بدامن و گه بر کنار می گریم
غریب و بی کسم‌اندر دیار خودبی‌تو   بجستجوی تو در هر دیار می گریم
قرار وصبر برفت از دل شکستهٔ من   به آه و نالهٔ دل بیقرار می گریم
فغان که سوختم از داغ عشق‌پنهانی   زدرد داغ نهان آشکار می گریم
نشسته در دل تنگم‌چوخارهای‌فراق   صباح وشام ازآن خار خوار می گریم
چو گلعذار من ازدیده‌ام‌نهان گردید   زبهر دیدن آن گلعذار می گریم
بگفت‌ناصح‌این گریه‌ات‌چراست‌چنین   بگفتمش که من ازعشق یارمی گریم
لقای از غم آن ماه خوش لقا مردم   من از دو دیدهٔ خونبار زار می گریم

متکایی که حضرت **میانجیو** هفت سال درآن خدا را یاد کرده بودند و از روی کرم و عنایت به **میان‌حاجی محمد** داده بودند ایشان به کمال عنایت به من دادند و گفتند که حضرت میانجیو ترا بسیار میخواستند و در حق توبما سفارشها کرده اند و همیشه از دل و جان متوجه احوال تو بودند. میفرمودند : پیش از آنکه بخدمت حضرت میان جیو برسم هیچ شبی زیاده برد وپهر بیدار نمی‌توانستم بود ودربیداری بسیارعاجز بودم چون بخدمت حضرت میانجیورسیدم بعد از دوسه روز شبی درخدمت ایشان مشغول نشسته بودم وازذوق‌ولذت‌تمام‌شب

بیدار ماندم‌و اثر خواب بر من ظاهر نشد. بخاطرم گذشت که‌چرا این قدرت‌هم نصیب‌شد. حضرت میانجیو سر بالا کرده بمن‌فرمودند که تو ازخواب بیدار نمانده‌یی ـ چون میرشکار جانور را درخود گرفته تمام‌شب بیدار نگاه میدارد من‌صورت ترا دردست‌خود گرفته بیدار نگاه داشته‌ام تاتمام شب بیدار مانده‌ای ـ از آن‌خاطر[1] توبه کردم وسر درقدم آن مرشد کامل نهادم .

دراین ایام که فقیردر **اکبر آباد** بود خبررسید که **میان حاجی‌محمد** روز سه‌شنبه هفتم ماه مبارک‌رمضان سال‌یکهزار و پنجاه‌وچهار وفات‌یافتند وایشانرا درجوار روضهٔ منورهٔ[2] حضرت میانجیو پهلوی‌قبر **میان‌نتها** مدفون ساختند ـ رحمهم‌الله‌تعالی.

۱ـ م: خطره   ۲ـ م : ایشان‌را جوارروضهٔ منور.

۱٤

[شیخ احمد سنامی]

دیگر عالم عامل، عارف کامل، شیخ با وقار، صاحب فقر وانکسار، سیاح بادیهٔ گمنامی: **شیخ احمد سنامی** از اجلهٔ قدمای مریدان حضرت میانجیواند ـ اصل ایشان از قصبهٔ «سنام» است. علوم باطنی را در خدمت حضرت میانجیو کسب نموده کامل گشته‌اند و ریاضات و مجاهدات شاقه بسیار کشیده و اکثر تنها در صحراها و کوهستانها میگذرانند و از اختلاط باخلایق بسیار اجتناب دارند و در شهرها هم کم سکونت می‌ورزند. همیشه در ترقی باشند و مراتب ترك و تجرید و تفرید و توکل را بدرجهٔ اعلی رسانیده‌اند. حضرت **میانجیو** تعریف فقر و فنای ایشان میکردند. لباس را همیشه بریك تکه که قرار فقرای **هند** است می پوشیدند وجامه در بر کم می کنند ـ همیشه لنگ وطیلسانی دارند وبا وجود کبر سن که عمر ایشان از هفتاد متجاوز شده مدام پیاده میگردند. در اوایل حال بکوهستان که میرفتند یك ماه و چهل روز بی آنکه چیزی از جنس طعام و آب با ایشان باشد بمشغولی میگذرانیدند و گاهی در شهر **لاهور** می آمدند بعد از یك هفته و دو هفته که بخدمت **میانجیو** میرسیدند به حضرت ایشان ظاهر بود که چند روز است که چیزی نخورده‌اند، هر گاه شیخ را میدیدند از روی مهربانی و لطف البته چیزی میخورانیدند و شیخ همیشه پارچهٔ نان خشکی در کنار ردای خود بسته نگاه میداشتند وهر کس از آشنا و بیگانه تکلیف چیز خوردن میکرد آن نان رامیخوردند ومیفرمودند که ازاین نان خورده‌ام واین قدر دیگرهم دارم احتیاج طعام نیست واز کسی چیزی نمیگیرند و

متأهل نشده‌اند وطریقهٔ خشوع وخضوع وفنارا بدرجهٔ اعلی رسانیده‌اند واز کثرت بسیار گریزانند وحال خودرا ازهمه مستورمیدارند وسخن کم میکنند ودرشهری وجایی سکونت نمی‌ورزند وخانه ندارند وبهرجا که میرسند چندروز توقف نموده بطرف دیگرمیروند ـ خوارق‌ازایشان‌بسیاربظهوررسیده ومیرسد ودرین ایام طعام ازهرجا رسد ابا نمی کنندو میخورند . حضرت میانجیو میفرمودند که **شیخ‌احمد** روحی شده . فقیرایشانرامکرردیده ـ بسیار کم‌حرف وخموش هستند وازاختلاط باخلق گریزانند . **شیخ‌احمد دهلوی** بسیار معتقد ایشانند وا کثر یکجا میگذرانند .

رحلت ایشان روز جمعهٔ یازدهم ماه‌شعبان سنهٔ هزاروپنجاه ونه‌واقع‌شده .

۱۵

[شیخ احمد دهلوی]

دیگر سالك مسالك ورع وتقوی ، لسان محبت ووفا ، حقایق ومعارف آگاه، محترز ازمطالب دنیوی **شیخ احمد دهلوی** ازخوبان ومریدان حضرت **میانجیو** اند واز بزرگزاده‌های هندوستان واولاد **ابراهیم ادهم** وصاحب ریاضت ومجاهدت اند وازعلوم ظاهری وباطنی وعلوم غریبه نیز بهرهٔ تمام دارند و درخدمت آنحضرت کسب معارف نموده اند والحال درقید حیات اند وعهد شباب ایشان است ، اکثر در سیر می‌باشند و گاهی بوطن اصلی خود که شهر **دهلی** است واحیاناً بجانب کوهستان **کانگره** میروند ــ علم تصوف راخوب میدانند و کتاب **فصوص** و **فتوحات** رادرس میگویند وپاره‌یی از «فصوص» را فقیر پیش ایشان خوانده است وبا ایشان صحبت داشته . در سفری همراه فقیر بوده اند و در جامعیت بسیار نادر بودند وعلم وعمل تیراندازی را بسیار خوب میدانندودرطبابت هم مهارت [۱] تام دارند ــ وازشیخ احمد شنیدم که گفتند در کوهستان « کانگره » عزیزی دیدم که از مردم **بنگاله** بود و نومسلم نام **جگناتهه** و الحال اورا **عبدالسلام** می گفتند در علم معقول ومنقول یگانهٔ زمان خود بودوبسی علوم غریبه مثل علم حروف وغیره میدانست وبجامعیت او کس دیده نشد ومن علم حروف را پیش او کسب نمودم ــ سیاحی بسیار نموده واکثر بلاد مشهوره سیر کرده بود ووقتی بمن گفت که صوفی آنست که هر چیزی را که تصور کند عین آن شود گفتم که آنچه شما میگوئید چنان خواهد بودلکن من

۱ــ م : مهاورات .

اینچنین کسی ندیده ام اگر نبینم باور نمیکنم ـ گفت بسیارخوب ، روزی بیماری درسید بااو نشسته بودم گفت **شیخ احمد** نبض مراهم ببین ـ دیدم، بسیار تندرست یافتم و گفت نبض بیمار را ببین ـ دیدم، بسیارمضطرب بود ومرا ازعلم نبض وقوف تمام است ـ بعدازآن توجه بآن‌بیمار کرد چون ساعتی گذشت چشم گشوده گفت الحال باز نبض مراببین ـ دیدم متغیرشده چون نبض بیمارانست . بمن گفت: این واین بیماری دارم وحال من چنین‌است ـ بعد ازآن گفت: بازبرو ونبض این بیمار راببین وحال اورا بپرس ـ چون نبض اورا دیدم بعینه مثل نبض شیخ یافتم وچون احوال پرسیدم همان احوال که شیخ گفته بود بمن گفت .

۱٦

[میان ابو المعالی]

دیگر ناهج منهج ملامت و از آفات ملامت سلامت ، واقف اسرار ضمایر مطلع بر مکنونـات سرایر : شیخ **میان ابوالمعالی**[1] ـ حضرت میـانجیو عنایتی خاص بایشان داشتند و میفرمودند که ظاهر آن همچنین است که ببیند اعتراض میکند ومنکر میشود اما بهر کاری که **ابوالمعالی** متوجه شود البته آن کار می‌شود . وقتی فقیر بیمار بود ـ حضرت میانجیو ـ ابوالمعالی را فرمودند برو در صحرا باش وبرای این دوست فلان چیز بخوان که خوب شود وایشان رفته چیزی شروع کردند ودرهمان هفته فقیرصحت یافت . اصل ایشان از **بهیره**[2] است ـ پدر ایشان قاضی **بهیره**[3] بود ایشان‌درهمانجا تحصیل راتمام کرده وآنچه داشتند زن‌و فرزندان را گذاشته به‌لاهور رفته بخدمت میان‌جیو مشغول شدند و می گفتند که مراحضرت میانجیو چنان عنایت کردند که گشایش بسیار دراندک زمانی‌شدو آتشی در گرفت که سوختم ـ هرقدر گشنیز می‌آوردند برمن‌می‌مالیدند و میخورانیدند فایده‌نداشت‌الحال ازآن زمان باوجودآنکه پسران کلان طالب علم‌لایق دارندآما هرگزپیش خودراه نمیدهند واگراحیاناً بیایند [میگویند] اگرهمین ساعت باز بشهرخود نروید شمارا می کشم وریاضت ومجاهدت بسیار کشیده اند واین فقیر بواسطۀ از زبان صدق بیان حضرت‌میانجیو تعریف ایشان بسیار شنیده بود لیکن بعضی‌ازمریدان حضرت‌میانجیو بمن گفتند که بسبب بی‌قیدیهای **شیخ‌ابوالمعالی** آنحضرت‌ازایشان پاره‌یی آزرده خاطرشده بودند. شیخ را جذبه روی داده وصاحب

۱ـ م : شیخ ملالیالی‌ومیان‌ابوالمعالی ۲ و ۳ـ م : بهپره

سکر گشته وطریق ملامت پیش گرفته ودرطریقهٔ حضرت میانجیو امروزغیرایشان کسی این روش ندارد واکثر واجبات وفرایض ازایشان متروك می گردد و افعال واعمال‌ظاهر ایشان‌منافی‌شرع‌است. الحال‌درقید حیات‌اند ودرشهرلاهوربسرمی‌برند وخوارق ازایشان بسیارظاهرمیشود ومردم اکثری غیرعلماء معتقدند ـ چنانکه[1] شخصی نقل‌کرد روزی بخدمت ایشان رفتم واعمال و افعال ایشانرا بظاهر شرع منافی دیدم بخاطرم گذشت که ایشانرا مرید حضرت **میان‌میر** میگویند اما سلسلهٔ حضرت ایشان کدام خواهد بود که مرید باین طریق گذراند[2] ـ این خطرهٔ من فی‌الحال برایشان منکشف شد وفرمودند ای درویش میخواهی سلسلهٔ میانجیو را بدانی ؟ ـ سلسلهٔ ایشان سلسلهٔ پانزدهم است وبچهارده سلسله‌کاری ندارد.

فقیرشیخ راهمیشه ازملامت‌ملامت‌میکرد وازینطریق بودن ایشان‌میرنجید ـ روزی حضرت شیخ من پرسیدند ـ **ابوالمعالی** را درلاهور دیده‌یی ؟ـ گفتم ازآن زمان‌که شنیدم‌وضع‌خوبی‌ندارد ندیدم . درباب ابوالمعالی پاره‌یی چیزها[3] گفتم ـ فرمودند: بدمگو، مرد خوبیست، ترا بظاهراو چکار، باطن‌را درست‌کرده وعارف است وفرمودند درین ایام مقلوب الحال‌شده وازشعوربازمانده ـ اگربیاید من‌او را بشعورمی‌آورم ـ پارهٔ ازحقیقت‌من باو گفتم‌واین‌حال پیدا کرد وآتشی دراوافتاد وجامه‌ها پاره کرد ـ اگربامن می‌بودکارباینجا نمیرسید ، این مریدان ماهم اگر بامن نباشند همین حال‌پیدامی کنند اما من‌روزوشب ازآنها باخبرم .

چون حضرت ایشان تعریف کردند فقیرازانکار بازآمد واین بار یك‌روز با **میان ابوالمعالی** ملاقات کردم‌ومدتها بایکدیگرصحبت افتاد ـ فی‌الواقع شیخ‌مرد خوبیست واز اولیای حق است . در بیان توحید و معارف هر گاه خوشوقت باشند بسیار سخنان نیکو و اشارات لطیف بزبانی فصیح بیان می کنند و شعر را خوب

۱ـ م : چنانچه . ۲ـ م : میگذرانند . ۳ـ م : وپارهٔ درباب‌ابوالمعالی‌چیزهائی

میگویندو تمام دردند متصل در حرف زدن از چشم ایشان آب میرود و هر لحظه گریه میکنند فقیری بسوز و گداز مثل ایشان دیده نشده مرا بسیار میخواهند، رسم تکلف در ایشان مطلق نیست و این بیست و چند بیت مثنوی را که شرح نوشته خود بفقیر داده اند بعینه[1] ثبت نموده می‌شود :

« بعداز ادای محمدت و ثنای یگانه‌ای که دوئی را بحضرت او بار نیست و پس ازاظهار صلوات نامیات بر آن مخصوصی که ذات بی‌همتایش را جز آن پیکر لطیف در بایست و در کار نیست ـ میگوید سرگشتهٔ لایزالی **ابوالمعالی** غواص لجهٔ جان وجوهری درحقایق وعرفان که چون ببعضی ابیات **مثنوی مولوی معنوی** [دست] برد واطلاع یافت که تفصیل وبیان آنها که انشراح متقدمین بمنصهٔ ظهور جلوگری نموده بود مضمحل و نایاب گشت و آنچه ازانشراح متأخرین ترقیم یافت و به تنقیح پیوسته خلاف اصطلاح صوفیه بر آمد، بنابرین دقیقه بعضی ابیات مثنوی که از بیان شرح متأخرین سر بمهر بود درافتتاح وانشراح آنها سعی بلیغ مالاکلام بسر رفت ـ والله المستعان وعلیه التکلان .

بیت

هر که جز ماهی ز آبش سیر شد　　　و آنکه بی‌روزیست روزش دیر شد

چون ماهی همه وقت در دریاست و حالت دریا ازو مسلوبست پس بحکم: **ونحن اقرب الیه من حبل الورید** [2] ـ ماهی کنایه از غافل است که هم آغوش شاه است وبس بی آگاه . چنانکه[3] مولوی علیه الرحمة میفرماید :

ماهی اندر آب جو و آبجو　　　میزند بر **گوش** وچشمش آب جو

وجود[4] ماهی عاشقی است ازخود رسته وبحق پیوسته وسیراب ازبحر حقایق ومعارف الهی گشته و آنکه بی‌روزیست یعنی آزاد وبی‌روزیست وبی‌مطلب وبی‌مراد

۱ـ م : بجنس .　　۲ـ قرآن کریم ۱۶/۵۰ .　　۳ـم : چنانچه .

۴ـ م : وجز .

است روزش دیر شد وعمر جاودانی یافت .

بیت

صوفی ابن‌الوقت باشد در مثال   لیك صافی فارغست از ماه وسال[1]

واگر سالك بستهٔ وقت وحال است ابن الوقت است وصوفی نیست واگر از هردو عالم فارغست صوفی وابوالوقت است. واین وقتی است که فارغ از تجلی عالم مثال باشد و عالم مثال منزلیست میان جسم و جان و بزبان صوفیه برزخی است میان شهادت وملکوت که ازجسم کسب جسمیت ویقین می کندوازروح تحصیل نورواقتباس اشراق ـ پس صور منوره به‌چشم دل صوفی که بصیرت باشد تافتن گیرند ـ وصوفی نور بسیط بیحدمشاهده می کند نه نور مرکب و محدودومعین.

بیت

عشق راپانصد پراست وهر پری   از فراز عرش تا تحت الثری

درجا نورصعودوهبوط است، همچنان درعشق عروج ونزول است. بنا براین دقیقه، عشق‌را [میتوان] تشبیهه بجانور کرد ـ بازجانورعشق‌رامخصوص به‌پانصد پرساخت ـ مقصد آنکه درزبان زد خدای را هزارویك نام می گویند ـ یك نام ذات است که ازو تعبیر بعشق کرد ، وباقی هزار نام را منقسم درجلال و جمال نمود ـ پس قسمت هر کدام از جلال و جمال تا پانصد رسید ـ و چون جلال و جمال معاً[2] متصور نیست ازیکی خلع‌واز یکی لبس است . ازین مقدمه یقین گشت که ذات در پردهٔ صفات جمالی وجلالی غیرازپانصد اسم صفاتی محفوف ومضمرو مختفی نخواهدبود وتصرف او از ثری تاثریا است.

فرد

حق معیت گفت و دل‌را مهر کرد   تاکه عکس آن بگوش آید نه طرد[3]

---

۱ ـ م : ازوقت وحال   ۲ـ م : معین پس آنچه‌صوفی گرفتاراین‌منزلت ومقام است بیت   ۳ـ هوم: تاکه‌عکس آن‌بگوش‌دل نه‌طرد.

چون حق سبحانه و تعالی عاشقان را بمقتضای **وهو معکم** بدولت قرب معیت مفتخر ومباهی ساخت و بدین سعادت عظمی رهبری نمود و بر دلهاشان که مخزن خزائن معرفت الهی است[1] مهر محافظت وصیانت نهاد ووجه مهر بر دل نهادن آنست که نغمهٔ جمعیت در گوش دل باشد نه آهنگ تفرقه گوشوارهٔ گوش دل :

بیت

می کنی جزو زمین را آسمان — می فزائی در زمین از اختران

مولوی معنوی درصدد بیان مواهب و عنایات الهی است که بر آدمی ایثار و مصروف گشت چه آدمی هرچندجزوزمین است باعتبار خلقت وطینت اماجزو آسمانست باعتبارمنزلت وتحقیق معارف ـ ومصرع ثانی « میفزائی درزمین ازاختر ن» ایما و اشارتست ، بحدیث نبوی ـ صلی الله علیه وسلم:« **اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم**».

مثنوی

گفت درویشی بدرویشی که تو — چون بدیدی حضرت حق را بگو
گفت بیچون دیدم اما بهر قال — باز گویم مختصر آن را مثال
دیدم از سوی چپ او آذری — سوی دست راست حوض کوثری
هر که سوی آب می رفت ازمیان — او در آتش یافت میشد در زمان
هر که در آتش همی رفت وشرر — از میان آب بر می کرد سر

مطلب آنکه: درویشی ازدرویشی سؤال مسئلهٔ رؤیت می کند ـ دیگری درجواب می گوید که حضرت حق را بیچون دیدم، اماچون بیچون دیدن ازمواهب وعطیات الهی است، درحوصلهٔ گفت ودر بیان نمی گنجد این مقدمه باسلوب تمثیل بر تو بیان کنم: ای طالب جمال حق! وای جویای کمال مطلق! حضرت جل وعلارا بدین عنوان دیدم: طرف چپ او کورهٔ آتش افروخته، وطرف راست اوحوضی پر از آب، اگر شخصی در کورهٔ

۱ـ م : معارف وحقایق الهی است.

آتش جای می کند ، سر بحوض آب می کشد ـ وا گردر حوض آب فرو میرود از کورۀ آتش سر برمی آرد ـ یعنی ذات‌اقدس بی‌همتا در گرو دوصفت است : جلالی وجمالی که آناً فآناً یکی بدیگری متجدد ومتبدل‌میگردد وجریان تبدل وسیلان تجدد را فرصت واهمال نیست . حاصل آنکه آن درویش مثل می گوید که حق‌را در ضمن پردۀجلالی که قهرو آتش است ، وجمالی که لطف و آبست یافتم ـ والحق درظاهرهمین دوصفت‌است که‌صوفی حق را ازین‌دوصفت‌بدیدۀ یقین مشاهده‌میکند.

آن یکی ماهی همی بیند عیان | و آن یکی تاریك می‌بیند جهان
و ان یکی سه ماه می‌بیند بهم | این سه‌کس بنشسته‌یك موضع نعم

پهلوانی‌درصف[1] مبارزت‌و نبردمغلوب‌همت‌اسداللهی کرم‌الله‌وجهه‌افتادوفرش‌پای جوّاب ایشان گشت درین حالت‌آن دیو ملعون خدو بروی مبارك عزیز الوجود انداخت، بمجرد خدوانداختن حضرت امیر دست از مضرت او برداشتند[2] پهلوان کافر از گذشت این سید[3] اجل و حصول مرحمت بی محل متعجب و خیره و سر بگریبان[5] ماندولب به تحقیق این مقدمه بر گشود که سبب تحمل این فعل‌عبث که کنایت از خدو انداختن بر سرالهی باشد ، چه باشد ؟ حضرت امیر کرم‌الله وجهه ازتغافل ظاهرو توجه باطن‌کار آن نابکار را آگاه ساختند ـ چنانچه او را بمراتب ثلاثۀ ملکوتیه که اول واوسط وآخر باشد برد ـ ودولت قرب و مقارنت سرچشمۀدین‌وهادی‌اهل‌یقین برخی‌نفسی‌هستی‌موهوم‌اورا دست داد زیرا که احوال ثلاثۀ مرتبۀ خود را باشخاص ثلاثه بنابر اعتبار ثلاثه نسبت می کند وخود را نفی وساقط از وجود اعتبار می‌دارد .

بیت

هیچ قلبی پیش او[4] مردود نیست | زانکه قصدش ازخریدن سود نیست

۱ـ م:صفت ۲ـ برافشاندند م: برافتادند. ۳ـ:ب‌وم سیل‌اجل ٤ـ ب‌وم:درجهان.
٥ـب :سرسان،م : پرسان.

خریدی که ازو سودمنظور نیست هیچ کالاومتاعی در آن مردود نیست ـ مطلب آنست که نزد حضرت حق وحدت مساوات وبرابریست زیرا که تفاوت مراتب در عالم کثرت است درعالم‌وحدت که نور ساذج ووحدت صرفست تفاوت وفرق نیست. کماقال بعض‌المحققین : « التوحید ترك‌الفصل بین الفاضل والمفضول »

آن خیالاتی که دام اولیاست　　　عکس مه رویان بستان خداست

دام اولیاء گرفتاری مجازی است زیرا که قنطرةالحقیقه است ـ پس چیزی که‌موصل ورهبر بسوی حقیقت باشد باعتبارو‌ابستگی وتعلق دام است[1] ـ بنابراین معنی مشاهدهٔ تجلیات صورمجازی را که نقاب وپردهٔ رخسار حقیقت اند به‌بند دام نسبت می‌دهد وتشبیه می‌نماید . ـ

نفی آن یك‌چیز و اثباتش رواست　　　چون‌جهت شد مختلف‌نسبت‌دوتاست

مولوی در پی رفع خدشه ایست که از نفی و اثبات ناشی گشته است ، گویا شخصی می گوید که اثبات و نفی در شخص واحداز مقولهٔ اجتماع‌ـ الضدین است ـ مولوی این اعتراض مقدر را باعتبار اختلاف جهت دفع‌می کند ـ چه نفی‌راعاید به‌یقین‌وتقید موهوم می‌داردواثبات راراجع باطلاق وبساطت‌حقیقی.

بیت

مجتهد هر که که باشد نص شناس　　　انـدرآن صورت نیندیشد قیاس

لفظ مجتهد را بواسطهٔ رعایت ومناسبت نص وقیاس‌اختیار نموده ومراد ازوعارف کامل داشته که به‌مجاهده باطن خود راآراسته وبرتبهٔ عین الیقین پیوسته ، دید او درعالم ظاهروباطن‌دررنگ نص قرآنی‌ظاهروباهر گشته ، او محتاج بقیاس نیست‌ـ زیرا که‌ازدولت مکاشفهٔ باطن صافی‌راه بعلم موهبی برده که سربسر اشراق و کشف ویقین است ، نه علم کسی که محتاج برهان و دلیل است .

۱ـ ه : وآرام‌است .

بیت

من کلام حقم و قائم بذات		قوت جان‌جان ویا قوت ز کات

این بیت گوشمال منکران ونکوهش حاسدانست که عبارت مثنوی و کلام مولوی پسند نداشتند وطعن‌می کردند،می‌فرماید که من کلام حقم‌قائم بذات‌حق. پس تشکیك در کلام من موجب انکارحق است ـ و انکار حق کفر و ضلالت‌است. باز کلام حق را موصوف بدو صفت داشت که یکی قوت جان باشد و دیگر قوت ز کوة .

بیت

نور خورشیدم فتاده بر شما		لیك از خورشید ناگشته جدا

چنانچه دربیت اول خود را بکلام حق نسبت بخشید ـ دربیت دوم خود را بنور آفتاب تشبیه کرد وظاهر است که نور آفتاب همه جا ساری ومحیط است واز آفتاب جدا نیست ـ غرض آنکه مولوی می‌فرماید که ما را وحدت در کثرت که آخرین پایهٔ‌عرفانست‌ونهایت درجه ازدرجات فقرحاصل ومنکرازفهم‌این‌معنی‌دور.

بیت

بند چشم او شده چشم بدش		رفع سد او بگشته هم سدش

ازچشم‌اول‌بصیرت خواسته‌وازچشم دوم دیدهٔ‌ظاهر بین اراده‌نموده وبند چشم تعطیل‌اوست ازمشاهدهٔ وحدت‌واطلاق وبدی چشم گرفتاری عالم تعینات وتشخصات است که زنگ‌آینهٔ دل ونقاب چهرهٔ حقیقت‌اند ـ و مصراع ثانی بیت : « رفع سد اوبگشته هم سدش » باعتبار سلوك است که صوفی‌بسعی واهتمام خود خود رامنفی می‌سازدـ آری سعی‌دررفع هستی موهوم‌وهستی مقید هردوسد راه‌ملاقات‌معنویست

بیت

بند گوش او شده هم گوش او		هوش با حق دار،ای‌مدهوش او

چنانچه‌درمصراع‌اول‌بیت‌اول‌دوچشم‌مذکور گشته‌ازاول‌بصیرت‌اراده‌نموده‌واز

ثانی بصر کنایه داشته اند- همچنان‌دو گوش که در مصراع اول بیت دوم‌واقع شده گوش‌ظاهر و باطن‌اعتبار نموده‌و بند گوش گوش‌شدن‌پنبهٔ نقاب تشخصات‌و پردهٔ‌تعینات ازدست گوش ظاهر بر گوش‌باطن که مانع ازاستماع‌نغمهٔ وحدت وترانهٔ حقیقت‌اند نهادنست - «هوش‌باحق‌دارای‌مدهوش‌او» یعنی‌بحکم آیهٔ کریمهٔ : **وماخلقت‌الجن والانس الا لیعبدون** [1] - ای لیعرفون - مدهوش خلقتی - پس صرف وحدت اوقات هوش ظاهرمطابق مستی ومدهوشی باطن کن تا هوش ومدهوش هردو قرق الهی باشند ودیگری را مجال مداخلت وامکان مشارکت نماند .

بیت

گه مشبه را موحد می کند　　　گه موحد راصور ره می‌زند

گاه مشبه را ازحضیض تشبیه وتنگنای صورت خلاصی بخشد وتصاعد رتبت بالادست توحیدوبیرنگی کرامت می‌فرماید و گاه توحید را به‌بند دام صور گرفتار ساخته ازعروج بنزول می کشد .

چشم حس را هست مذهب اعتزال　　　دیدهٔ عقل است سنی در وصال [2]

سخرهٔ حس اند اهل اعتـزال　　　خویش را سنی نمایند از ضلال

چشم حس که دیدهٔ ظاهر بین باشد، مذهب اعتزال دارد - زیرا که دررنگ معتزله نسبت افعال‌بخودمی کندنمی‌داند که رائی ومرئی بجزحق دیگری‌نیست، دیدهٔ عقل که چشم بـاطن را که به کحل معرفت و یکتایی مکحل ساخته اند هم تفویض بحق می کند ، بلکه جزحق نمی‌بیند ونمی‌داند ونمی گوید و نمی شنود . بیت دوم نیزدرین ضمن حل باشد ؛ زیرا که هر گاه اهل اعتزال ازحس ظاهر پی بمطلب نبرده‌اند وره بمقصدنسپرده‌اند، سخرهٔ حس اند ، وبی‌بهره ازدولت‌ملاقات معنوی که معنی تسنن است .

۱- قرآن کریم‌سورهٔ۵۱ آیهٔ۵۶　　　۲-م : دیدهٔ غفلت به‌بستی دروصال .

نـامصـور (۱) با مصـور گفتنت باطل آمد بی ز صورت رستنت
نا مصور با مصور پیش اوست کو همه مغزاست و بیرون‌شد ز پوست

حاصل این دو بیت آنست که ادای مقدمهٔ توحید و بیان حال اطلاق غیر از فراغ تقیدات صورمجازی مناسب وملایم سالك نیست ـ زیرا که این وظیفهٔ عارف کامل است که حق سبحانه و تعالی او را از بندنفس بشری و از قید هستی موهوم خلاصی داده و بخود آشنائی بخشیده است .

تفرقه در روح حیوانی بود نفس واحدروح انسانی بود

روح حیوانی که نتیجهٔ او حرکت است دردل صنوبریست[۲] که جای تفرقه ومحل پریشانی است ، زیرا که مظهر کثرت‌است ـ ونفس انسانی نوریست منبسط در عـالم ومحیط جملهٔ موجودات و بزبـان صوفیه تعین اول و نور محمدی و برزخ نیز گویند

بیت

روح انسانی کنفس واحده روح حیوانی سفال جامده

روح انسانی باعتبار بساطت وسریان درجملهٔ موجودات واحداست ومتصرف در کل ـ وروح حیوانی همچون تعین سفالی است بیکار و بس بی اعتبار .

عقل جزو ازرمزاین آگاه نیست واقف این سر بجزالله نیست

عقل جزوی که تماشایی عالم تشخصات وجزئیات است ازیافت کل ومشاهدهٔ اطلاق آگاه نیست و ادراك کل بجز کل بمنطوقهٔ « **لایعرف الله غیر الله** » مقدور وممکن نیست .

بنور طلعت تو دیده ام جمال ترا بآفتاب توان دید کآفتاب کجاست
آنچه محسوس است اگر معشوقه است عاشقی باشد که او را حسن نیست

---

۱ ـ م : مامصور ۲ـ م : صورتیست .

چون وفا آن حسن افزون می کند　　کی وفا صورت دگر گون می کند؟

یعنی اگر ازدولت مکاشفه باطن صافی و جذبهٔ سرشار تشبیه وتنزیه محو و متلاشی گردد ، محسوسات نقاب غیریت ازسر انداخته و بحسن عینیت جلوه گری نمایند ، لذت درعاشقی فراوان بخشد ـ بعدازآن رفته رفته این نسبت بدرجهٔ وفا پیوندد وازمنزل تلوین بمقام تمکین رسد ـ بازاین نسبت دگر گون شدنی نیست: « **لاهجرة بعد فتح المکة** » اشارت بدین مقام است .

آفتابش چون بر آمدزان فلك　　باشب **تن** گفت: هین **ماودعك**[۱]

چون نور آفتاب جمال **محمد** از فلك ایجاد طلوع یافت یعنی در نشیمن تن جا کرد ـ تن خاکی ازدیدن این حالت که ازبساطت به ترکیب عناصر اربعه انجامید ، تنزل خود[۲] فروگذاشت حق تصور کرد ـ بنا براین دقیقه آفتاب روح **پرور**[۳] باشب **تن** باهمین ماودعك خطاب می فرماید .

بیت

وصل پیدا گشت از عین بلا　　زان حلاوت شدعبارت **ماقلا**[٤]

ازاطلاق بتقید آمدن واز کل به جزورفتن تنزل و بلااست ـ می فرماید که این بلادرحقیقت تحصیل استعداد وصال است و باده نوشی خم خانهٔ ماقلی .

بیت

جنس ماچون نیست جنس شاه ما　　مای ما شد بهر مای او فنا

جنس ما بحکم : **ماللتراب ورب الارباب** جنس شاه نیست ـ پس از طلب ماچه گشاید، وازسعی ماچه روی نماید غیر از اینکه هستی موهوم و وجود مقید را دردریای مطلق بسان قطره فرو گذاریم .

بیت

ای بسا کس را که صورت راه زد　　قصد صورت کرد وبر الله زد

۱و٤ـ قرآن سورهٔ۹۳ آیهٔ۳ ۲ـ منزل خودوفروگذاشت حق تصور. ۳ـ م:سرور

بسا ازجهان باشان که در بند دام صورت اند و از گرفتاری نفس شوم که تماشایی‌پردهٔ کثرت است‌ازدولت وصال پردگی که وحدت باشد ، محروم‌ومایوس.

چار کس را داد مردی یك درم　　آن یکی گفت این به انگوری دهم

آن یکی دیگر عرب بد گفت:لا　　من عنب خواهم نه انگور ای دغا

آن‌یکی‌ترکی که بُدو گفت‌این‌بنُم　　من نمیخواهم عنب ، خواهم ازوم

آن یکی رومی بگفت این‌قیل را　　تـرك کن خـواهیـم استـافیل را

یك درمتان می‌شود چار المراد　　چار دشمن می شود یك زاتحاد

چون‌آدم درم ناقد عشق را بفرزندان بخشید هر کدام بزبان خود تقاضای حقیقت واحد که انگور شراب عرفانست بمنازعت ظاهر و موافقت باطن نمودند ، چه‌مرجع ومآل‌همگنان واحد بل خود همه واحد واختلاف‌باعتبار مظاهروشئون: «عباراتناشتی و حسنك واحد » ولفظ « چهار کس» بطریق تمثیل مذکور است ــ و مطلب آنست که تنقیح یافت وبتحریر پیوست .

ذات ایمان نعمت ولو تیست‌هول　　ای قناعت کرده از ایمان بقول

گرچه‌آن مطعوم جانست و نظر　　جسم راهم زان‌نصیب‌است ای‌پسر

گر نگشتی دیوجسم آنراا کُول　　اسلم الشیطان نفرمودی رسول

جمعی از کفار بشرف حضور پر نورموفورالسرور پیغمبر ـ صلی‌الله علیه‌وسلم مشرف گشتند ـ اصحاب پیغمبر هر کدام را برای ضیافت بخانه‌یی بردند ، یکی ازآنها که بسیارخوار بودمهمان‌حضرت گشت ،اندرآن شب هرچه برای قوت اهل بیت میسرشد بخوردش دادند اوسیر نشد، وخود بجوع که طعام صدیقین است وبه تسبیح وتهلیل که خورش ملائکه است ساختند ـ شب دیگر آن‌کافر بنور اسلام منور گشت‌وازصفات بهیمی به نعوت ملکی رسید ـ بعد ازآن غذای بشری او تنزل وغذای روحی‌ترقی‌وافزونی‌پذیرفت ــ حاصل آنکه آدمی‌تا گرفتارعالم کثرت‌است،

که نتیجهٔ اوطمع وحرص وریاست نفسانی است ـ وچون بصدرجهان معنی که فضای عرصهٔ توحید باشد دیده ور شد و بجمعیت دل وچهره خرمی آشنا گشت از تفرقهٔ صوری وظاهری نجات یافت .

بحث عقل وحس اثردان یاسبب　　　بحث جانی یا عجب یا بوالعجب

اشغال بخت وعقل‌وحس که‌حکماء باین مخصوص‌اند وظیفهٔ آنها است‌وبیان اثروسبب تنبیدن است وازمؤثروسبب ناشی گشتن شعلهٔ جان عجب‌است اگربمرتبهٔ عین الیقین پیوندد والعجب که بمنزل‌حق‌الیقین رسد .

بیت

ضوء جان آمدنماندای‌مستضی　　　لازم و ملزوم نافی مقتضی

ضوءِ جان که عبارت ازتوحید صرف و وجد ساذج باشد[1] هرگاه روی نماید وجلوه گری کند مستضیء که جویای ضوء توحیداست بحکم : « اذا جاء نهرالله بطل‌نهرعیسی» محوونایاب گردد ـ ومصراع ثانی:«لازم وملزوم‌نافی مقتضی»یعنی اشتغال درمقدمهٔ علمی که مثلا لازم‌وملزوم باشد بمقتضای «العلم‌حجاب الله‌الاکبر» نفی و نسیان مقتضی است چه مقدمات علمیه تابدرجهٔ بیان رهبرند ، و ازشاهراه باطن که اشراق روح ونورجان باشد ، بی نصیب .

زانکه بینائی که نورش‌بازغ است　　　از عصاو از عصا کش فارغ است

این بیت ثالث گویا حل‌وبیان مطلب ثانی است ـ زیرا که ضوءِ جان اگر بازغ‌باشد ، یعنی از نهانخانهٔ بطون بصحرای ظهور مشرق‌وتابان گردد از عصا و عصا کش که استدلال ومستدل باشد فارغ وبسی فرسخ دور .

این سخنهایی که از عقل کل است　　　بوی‌آن گلزار وسروو سنبل است

۱ـ ه : عبارت ازتوحید است.

سخنهای عقل کل از مواعظ وتلقین بوی گلزاروسرووسنبل‌است یعنی نتیجه بخش خاص وعام وبهره رسان جهانیان است .

بیت

بوی گل دیدی که آنجا گل نبود　　　جوش مل دیدی که آنجا[1] مل نبود

یعنی بوی گل وجوش مل‌دیدی وفهمیدی زهی خسارت که ازآن اثربمؤثر نرفتی واز دلیل بمدلول نه پیوستی و از تنگنای تعین و تشخص خلاصی یافته به گلگشت‌اطلاق‌ووحدت‌نرسیدی ــ صد افسوس و آوخ که مطلب اصلی ازدست رود وآنچه غیرمنظور است منظور روزگار توگردد .

بیت

بوـقلاوزاست و رهبر مرترا　　　می‌بردتاخلدوکوثر مر ترا

لذات‌درد عاشق را که بوی گلزارحقیقت‌است بقلاوز تشبیه کرد ورهبرخلد وکوثرجمعیت داشت .

بیت

بو دوای چشم باشد نورساز　　　شد ز بویی دیدهٔ یعقوب باز

بوی گل‌عرفان‌وتماشای گلزارمعرفت دیده ودل‌را روشن ومنور می‌سازد ـ چنانچه ازبوی یوسف دیدهٔ یعقوب روشن شد .

زیدپرانّیدتیری سوی عَمْر　　　عمرورابگرفت‌تیرش‌همچونمر

مدت سالی همی زایید درد　　　دردها راآفریند[1] حق نه مرد

زید رامی آن دم‌ار مردازو جل　　　دردها می زاید آنجا تا اجل

زان موالید وجع چون‌مرداو　　　زید رامی زین‌سبب قتال گو

تیری که بعمرو ازدست زید رسید ــ ازاول سبب بود ، بنابراین معنی‌مردن

عمرو بتوقف کشید وچندی صاحب فراش ماند. وتیروجع[1] که بزید ازعالم بالا رسید، از آخر سبب بود ـ ازین جهت رید زود قالب را تهی کرد. حاصل آنکه قتل ومحیی وممیت حق است ـ ورامی وجارح سبب:

من سر هر ماه سه روزای صنم بی گمان باید که دیوانه شوم
هین که امروزاول سه روزه است روز پیروزاست نی پیروزه است
هر دلی کاندر غم شه می بود هـر دمی او را سر مه می بود[2]

ظاهرا درولایت روم پری پیکران ومه جبینان هرسه ماه جشن می کنند، وخودرا بلباس فاخر وزیور گران بهامی آرایند وباده نوشان خمخانهٔ حسن مدهوش ودیوانه می گردند ـ مولوی می فرماید که این حالت دیوانگی سه روزه هر ماه دم به دم برعاشقان الهی مستولی و فراگیراست. آری که مردان بادیهٔ تجریدرا هر دم دیوانگی است. یعنی از معمورهٔ کثرت گریختن و در ویرانهٔ وحدت بسر بردن:

گفت فرعونی اناالحق[3] گشت پست گفت منصوری انا الحق و برست
این انا هو بود در سر ای فضول ز اتحـاد نـور نه ازراه حلـول

حاصل آنکه دعوی اناالحق از **فرعون** بی امداد عشق و غیراز حصول دولت نیستی، پستی است و این ترانه ازآن بیگانهٔ بوالفضول سربسرالحاد وحلول. ونعرهٔ مستانهٔ اناالحق از**منصور** جوش شراب خمخانهٔ توحید واتحاد نور بود، نه همچون فرعون که ازسرمستی ومدهوشی وازراه غفلت وبی هوشی ژاژخایی نمود، یعنی ازاندازه بیش و از وقت پیش حرفی پا در هوا ازو سرزد که بمطلب آشنا و بمقصد روشناس نیست.» .

۱ـ م : ونیزوجع ۲ ـ م وب: هردلی کاندرغم شاهی بود هردمی اوراسرماهی بود
۳ـ م وب : اناالله

۱۷

[شیخ عبدالغنی]

دیگر سردفتر اهل صلاح، روندهٔ طریق فلاح، فارغ ازقیود دنیای دنی، **شیخ‌عبدالغنی**، از یاران قدیم حضرت **میانجیو** اند، و پیش از **حاجی محمد** بخدمت‌ایشان پیوسته‌وریاضتها کشیده‌اند، ووضعی نیکودارند ـ‌ودرین‌طریقهٔ متبر که عمر گذرانیده‌اند ـ وبامردم اختلاط ندارند واکثر خاموش‌اند ـ و الحال بعد از فوت آنحضرت متصل قبرمبارك حجره ساخته‌اند وآنجامی گذرانند وخدمت روضه می کنند ـ هر که بیاید بهرطواف، او را برده طواف می کنانند ـ هر گاه **فقیر** بطواف رفته‌ام‌باایشان بسیاریکجانشسته‌وصحبت داشته‌ام. شیخ‌عبدالغنی بمن گفتند که حضرت میانجیویاران خود رابسیار میفرمودند که تنهائی گزینید و با مردم اختلاط ننمائید، در صحراها و ویرانه‌ها گذرانیدن جمعیت بسیار می‌دارد.

تاریخ فوت ایشان که بعد از تصنیف این کتاب است، روزشنبه هفدهم ماه ذی‌الحجة سنه‌هزاروپنجاه‌وهفت ازهجرت‌است.

۸.

[میان محمد مراد]

دیگر سالك طریق طلب ، وازذکرغیر بر بسته لب، ناهج‌مسلك رشد ورشاد، **میان محمد مراد** ولد ملا **عبدالسلام مفتی** اند که از علمای عصرخود واستاد علم ظاهر **میان‌شیخ محمد لاهوری** وحضرت **میرك شیخ** بوده‌اند ـ موطن‌ومولدایشان شهر **لاهور** است ـ عالم‌اند بجمیع علوم ومفتی شهرلاهور ـ چون بخدمت حضرت میانجیو پیوستند ، آنچه دربساط داشتند بفقرا داده ومنصب قضاء گذاشته از همه گسستند وازعلوم باطنی نیز بهرهٔ تمام‌حاصل نمودند و بطریقهٔ حضرت ایشان مشغول گشته ، ریاضات ومجاهدات کشیدند ـ الحال درشهرلاهور سکونت دارند و ترك وتجریدبکمال‌ورزیده‌اند ـ ازهیچکس چیزی نمی گیرند وبا کسی صحبت نمی‌دارند، وهمیشه اندوه مند بوده گریه بسیار می کنند ـ هر که بخدمت ایشان می‌رود ، سخنان مبنی برترك وتجرید و گذشتگی ازدنیا مذکورمی سازند ـ وشوری وذوقی ایشان را دست داده واشعار**دیوان‌حافظ**را بسیار می‌خوانند ـ و اکثری حضرت میانجیو را یادکرده می گویند : سبحان الله [1] قدر شیخ ما را کسی ندانست که بخدا رسانیدن پیش حضرت ایشان درکمال‌آسانی بود . وآخر کسی که درخدمت حضرت میانجیومرید شد، ایشانند ـ یك‌دوسال‌درخدمت حضرت میانجیو بوده‌اند. فقیررا بسیار می‌خواهند وبایك‌دیگر گفتگو وصحبت واقع‌شده خودرا بسیار بلباس نیستی وتواضع وشکستگی می‌دارند .

۱ـ ه : اکثری صحبت حضرت میانجیو رایادکرده گریه میکنند سبحان‌الله

روزی گفتند که حضرت میانجیو «پان» خورده انداختند من برداشته آن را دردهن خود انداختم ـ حال من متغیر گشت ـ و آتشی و گرمی از آن درمن افتاد که دانستم اخگری را خورده ام ـ ببرکت آن دنیا و علم ظاهر بردل من سرد شد ـ آداب ظاهر را بسیار رعایت می کنند. و با کسی صحبت نمی دارند ـ و اکثر درخانهٔ خود که درشهر لاهور است منزوی می باشند .

۱۹

[عبدالرحمن مرزا مداری]

دیگر معری[۱] از تصلف ، بری‌از آفت تکلف ، ناهج مناهج بیداردلی‌وهشیاری **مرزا مداری** ، نام ایشان **عبدالرحمن** است ـ ازسادات‌صحیح‌النسب ، وازمریدان خاص حضرت میانجیواند ـ وچهارده‌سال خدمت آنحضرت کرده‌اند وازصغر سن ایشان راخواهش وطلب‌این‌کاربوده وسیاحی کرده‌وحج گذارده‌اند ـ روزی ایشان را باجماعتی ایستاده دیدم ـ وسابق هرگز ایشان را ندیده بودم ونمی‌شناختم ـ اما نام شنیده بودم ـ بمجردآنکه نظرمن‌برایشان افتاد ـ ازسیمای ایشان دریافتم که می‌باید مشغول ودرکمال حضور قلب باشند ـ ایشان را بدل آشنا یافتم ـ و مرا اضطرابی روی داد که نام ایشان را بدانم و سبب اضطراب خاطرخود بیابم لیکن میسر نمی‌شد ـ وایشان‌نیزنگاههای تیزبجانب من‌می کردند ـ درهمین اثنا شخصی نام ایشان راگفت بمجردشنیدن نام دانستم که ازمریدان حضرت میانجیواند ـ و این بیقراری دردل من باین‌آشنائی بوده است .

بلی داند دلی کآگاه باشد　　　　که دل هارا بدلها راه باشد

بعد، ازآن باایشان ملاقات کردم، نقل کردند: درایامی که حضرت میانجیو مرا مشغول ساختند وبجهت جمعیت ومشغولی‌امربصحرا رفتن نمودند ـ فرمودند که گرسنه نمی‌رفته باش ـ چیزی از خانه خورده برو و طعامی همراه ببرکه در طریقهٔ ما گرسنه مشغول شدن نیست ـ چرا که در گرسنگی نفس را اضطرابی بهم می‌رسد . مصراع:

دهن سگ بلقمه دوخته به

(۱) م ٠ معرض‌ازتصلف

و آن از این جهت است که خطرهٔ عظمی باین سبب رفع[1] می‌شود و خاطر را تسلی بهم می‌رسد۔ من بموجب فرمودهٔ ایشان طعامی همراه می‌بردم ، و اگر فقیری را گرسنه می‌دیدم نصیب خود را باو می‌دادم و خود در جایی می‌نشستم ـ روزی دوسه جا نشستم و مرا جمعیت بهم نمی‌رسید ـ برخاستم و در زیر مناری رفته نشستم ـ دل من بسیار آرام یافت و جمعیت خوب روی نمود ۔ اما برسبب این مطلع نشدم ـ بعد از آن هر گاه بآنجا می‌رسیدم مرا جمعیت دست می‌داد ـ و اگر جای دیگر می‌نشستم در جمعیت من فتور بهم می‌رسید ـ روزی این واقعه را بخدمت حضرت میانجیو گفتم ـ فرمودند نشان آنجارا بگو که در آنجا ترا جمعیت بهم می‌رسد، گفتم : چنین مناراست وچنین جای فرمودند سبب جمعیت آنست که در اوایل من همیشه در زیر آن منار رفته می‌نشستم واین جمعیت تو از آن است ـ گفتم سبحان‌الله برکت قدم اولیای حق در زمین هم اثر می‌کند .

حضرت میان جیو ما ـ رضی‌الله عنه ـ که اصحاب را می فرمودند که چون بجهت مشغول شدن بصحرا می‌روید در خانه چیزی بخورید ، یا همراه ببرید : یکی خود بجهت رفع[2] خطره بود که اول سالك را هیچ خطره بالاتر از گرسنگی نمی‌باشد۔ اگرچه در گرسنه بودن فایده بسیار است ۔ اما از گفتگوی نفس با دل وقلق و اضطراب چندان خطره بهم می رسد که بر آن فایده زیادتیها می کند ۔ و بمجرد چیزی خوردن خطرات رفع می‌شود ودل را قرار و آرام بهم میرسد.

دیگر آنکه عمل پیغمبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ نیز چنین بود ـ در احادیث صحیحه به ثبوت پیوسته ـ از **عایشه** صدیقه ـ رضی‌الله‌عنها ـ که فرموده‌اند، اول چیزی که از وحی بررسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ ظاهر شد خواب راست بود ، بعد از آن خلوت بر آنحضرت محبوب و مرغوب گشت و در غار کوه **حرا** خلوت اختیار فرمودند و در آنجا عبادت حق سبحانه وتعالی بتقدیم می‌رسانیدند ومشغول می بودند ۔ وچند شبانروز در آن غار بسر می‌بردند تاوقتی که مشتاق اهل خود می‌شدند بخانه

---

(۲۹۱) م : دفع .

تشریف می آوردند. حضرت **خدیجه** را دیده توشه‌یی برمیداشتندو باز بغار می‌رفتند و بعبادت‌مشغول می گشتند - ودراثنای‌عبادت‌وحی بر آن‌سرور نازل‌می‌شد. جمیع افعال واوضاع طریقهٔ حضرت میانجیومارا در متابعت رسول -صلی‌الله‌علیه‌وسلم- ازهمین قیاس باید کردودرهیچ طریقه‌یی‌این متابعت وتحقیق ونزاکت شنیده‌ودیده نشده .

مرزا مداری گفتند که حضرت میانجیو می فرمودند که اگرمن دانم که امروز کسی به از من هست بجهت گرفتن نفع پیش او می روم - و درین ایام **میان‌مداری** بسیار بفقیر بجدشدند که مرا داعیهٔ حج بهم رسیده ، البته‌می‌خواهم که بروم که مایان راسیر بسیار فایده دارد وهرقدرفقیر بایشان فهمانید و بجد شد و گفت که فرزندان صغیر دارید و یکبار حج گزارده اید و در طریقهٔ حضرت میانجیو ماسفر نیست - چه ایشان را سفر باطنی همیشه می‌باشد ، قبول نکردند وفرزندان‌وخانه را گذاشته تنها سفر رفتند .

شعررا **میان‌مداری** خوب می گویند - واین‌ازآنجمله است :

چیست‌انسان ؟ یکی‌طلسم‌عجیب در جهان و درون او دوجهان
چیست بینش ؟ همه نکو دیدن چیست‌دانش ؟ خفاوحفظ لسان
چیست‌عرفان ؟ بعجزخوداقرار پس فنا در بقای حضرت آن

واین دوبیت را فقیردرجواب گفته :

چیست توحید ؟ چون الف بودن که دو عالم باو شود یکسان
چیست همت ؟ گذشتن از کونین دل سپردن بآن شه دوران

۲۰

[شیخ عبدالواحد]

دیگر صاحب‌ورع‌وتقوی،معدن‌صدق وصفا،کامل ماجد ، **شیخ عبدالواحد،** ازیاران‌قدیم حضرت‌میانجیو اند و بیست و یکسال[1] درخدمت سراسر سعادت آنحضرت بوده اند ـ وبمیان **حاجی محمد بنیانی** نسبت خویشی دارند ـ صاحب جمعیت و ریاضت‌اند. به‌فقیر گفتند: پیش از آنکه شما حضرت میانجیو را بدانید وبشناسید، هرگاه نام شما رامذکورمی‌ساختند ، خوشوقت می‌شدند ـ و بجماعتی که حاضر می‌بودند هم‌می گفتند برای اودعا کنید که البته اورا گشایش‌عظیمی‌درپیش‌است ـ و دردعای او مصلحتهااست ـ چنانچه روزی بمن فرمودند که ازین‌جا سفر کن‌وبه **اکبرآباد** برو و صورت ایشان را دیده و همان صورت را گرفته مراقب شده می‌نشسته باش وچهل‌روز آنجابوده برای حفظ سلامتی ایشان این اسماء را بخوان وآن اسماءرا بمایادادند ـ بموجب‌فرمودهٔ آنحضرت چنان کردم .

درفقروشکستگی‌بسیارخوب‌اند ـ ودر گوشه‌یی‌از گوشه‌های **لاهور** می‌باشند. رحلت ایشان روزسه‌شنبه سیوم محرم سنه هزاروپنجاه وشش هجری واقع شد .

---

۱ – م : بیست‌سال .

۲۱

[ملامحمد شریف]

دیگر عزلت گزین گوشهٔ تجرید،سجاده نشین زاویهٔ تفرید، **ملامحمد شریف** حضرت میانجیو **ملاعیسی سیالکوتی** و ایشان رادریك روزمشغول ساخته اند ـ واین هردو همیشه یکجا می بودند وهمراه دیگر بخدمت حضرت **میانجیو** آمد وشد می کردند . طریقهٔ فقروفنارا بسیار خوب دارند[1] ودرین ایام در **رهتاس** که درراه **کابل** واقع است گوشهٔ عزلت اختیار نموده بکارخویش مشغول می باشند ونیاز از کسی قبول نمی کنند ، ودرریاضت ومجاهدت وفقرطریق استوار دارند.

۱ــم: داند

۲۲

[ملا ابو بکر]

دیگر مقتدای اهل[۱] حقایق، منقطع از جملهٔ علایق، زاهد بی کید ، **ملا ابو بکر،** که تربیت ایشان را حضرت میانجیو بحضرت شیخ من حواله کرده بودند ، و از حضرت ایشان تعریف ملا ابو بکر بسیار شنیدم .

در سال هزار و چهل و نه برحمت حق پیوستند ـ وقبر ایشان در **گجرات** از است از مضافات **لاهور** . ایشان پیش آخونـد من حضرت **میرک شیخ** درس می خوانده‌اند ـ شنیدم از آخوند که میفرمودند که **ملا ابو بکر** طالب علم کتاب دوستی بودند ـ مدتها باما بسر می بردند ـ روزی همهٔ کتابها راپیش ما آورده[۲] انداختند ـ گفتم: چه واقع شده؟ گفتند: همهٔ کتابها را بطالب علمان بخش کنید که من از همهٔ علایق مجرد میشوم و دل در خدمت حضرت میانجیو بستم .

---

(۱) ـ م : معتقد اهل

۲ـ ه : اوراق کرده .

١٢

[ملاعیسی سیالکوتی]

دیگر مایۀ زهد و تقوی ، سیاح عالم ملکوتی، **ملاعیسی سیالکوتی** .چون بخدمت حضرت **میانجیو** پیوستند درفقرو نامرادی قدم ثبات بهم رسانیدند وتحصیل علوم نموده الحال گاهی در **سیالکوت** می باشند و گاهی درشهر **لاهور** .

ازحضرت میانجیو بعدازوفات ایشان مراپیغامی رسانیدند ، واز علم حضرت میانجیو بسیار گفتند ـ ونیزظاهرساختند که حضرت میانجیو ماراشغل وذکرجمیع وحوش وطیورمی آمد ـ وشغل شیر را به بعضی ازطالبان می فرمودند .

۲۴

[سید اشرف]

دیگر سیدزهاد، وسند عباد ، **سید اشرف** ازاصحاب خوب حضرت میانجیوو سادات صحیح النسب اند و از نهایت ریاضت وبیخوابی[1] با وجود جوانی بسیار ضعیف ولاغر ند. دراواخر حضرت میانجیو اورا گاهی شبها پیش خود نگاه‌می‌داشتند. روزی که پادشاه بخانۀ حضرت میانجیو رفتند ، ازجملۀ اصحاب **سید اشرف** درخدمت حضرت ایشان نشسته بودند ــ فقیر بایشان بسیار صحبت داشته است ــ در فنا و شکستگی بی نظیر ند ـ از کمال محبتی که بامن دارند ازچند موی محاسن مبارک حضرت میانجیو که خودبایشان عنایت کرده بودند ، یکی را بفقیردادند ، وفقیر ازایشان بسیار ممنون گشت .

وفات ایشان روز سه شنبه بیست وچهارم ذی قعده‌سنۀ هزار وبیست وچهار هجری واقع شد .

۱ــ هوم: وبیداری‌وبی‌خوابی.

٢٥ – ٢٨

[اصحاب دیگر میانجیو]

[وازجمله اصحاب میانجیو:]

دیگر : ملا **عبدالجلیل** سرهندی اند .

دیگر : **محمدعلی** ولد **شیخ حسین سرهندی** اند .

دیگر : **میر عابد** اند .

دیگر : **محمد عادل** اند .

اسامی خادمان

ملامحمدعلی خوشنویس .

دیگر **بدها کلال** .

دیگر **ملاعبدالله** المعروف بابی‌الخیر .

دیگر **عبدالنبی** .

دیگر **نتهاپراچه** .

دیگر **ابراهیم** .

دیگر **نور محمد** که در اواخر تاوفات چندین سال تنها سعادت حدمت حضرت میانجیورا دریافت و برهیچ خادمی این قدر عنایت نداشتند که بر **نور محمد** بود بدست نور محمد بعضی امانات و تبرکات بفقیر عنایت فرموده بودند ـ و بعضی سخنان وصایارا باوسپرده بودند که بفقیر برساند ، واوهمهٔ آن هارا رسانید واز آن جمله کشتی بود صدفی که ازحضرت **غوث‌الثقلین** وحضرت **خضر** علیه‌السلام در ایام بیماری که در **سرهند** کشیده بودند ، رسیده بود و از آن صحت یافته بودند .

الحمدلله که این کتاب **سکینة‌الاولیاء** باتمام رسید و باختتام انجامید .

آنچه‌ازاحوال واوضاع واطوار وخوارق حضرت‌میانجیو وحضرت شیخ خود ودیگر اصحاب درین نسخه تحریریافت، بی‌شك وشبهه از هزاریکی است وازبسیار اندکی وخوارق این طبقه ازحد و نهایت زیاده بر زبانهاست و شهرت تمام دارد ـ لیکن جون نوشتن ودرقیدتحریر درآوردن را فایده آنست که‌هرگز فراموشی‌و نسیان

رادر آن‌راه نیست ، و نقل زبانی اگرچه مردم معتمد مذکور سازند ، رفته رفته اختلاف در روایت بهم می‌رسد و بعضی خصوصیات فراموش می‌شود ، و در قرب عهد اگرازحضار وقت تحقیق نموده بنویسند بعد ازمرورایام ازقرار واقع نقیر و قطمیر آن را می‌توان نوشت ـ بنا بر آن این کتاب را باحتیاط و تحقیق تمام که اکثراصحاب حضرت **میانجیو** حاضر بودند ، جمع ساخت ، وآنچه بفقیر رسیده درقید تحریردرآورد ، ومطلب نه اظهارعبارت آرائی بود .

نظم

قصد شهرت نبود جامی را — کاین‌همه نظم آبدار نوشت

بهر احباب بر صحیفهٔ دهر — نکته‌یی چند یادگار نوشت

امیدکه خوانندهٔ این‌نسخه نظر برظاهرعبارت نیندازد و برمطالب آن‌پردازد

که ببرکت این طایفهٔ علیه حق‌سبحانه وتعالی‌خودرا از کید نفس و ازمکرشیطان رهانیده‌داخل‌دوستان‌این‌عزیزان گردانیده‌بسعادت‌محبت خودمشرف سازد ـ آمین.

صد شکر که این سکینهٔ میان میر — بس خوب تمام شد زحسن تحریر

چون حضرت میر را نبوده ثانی — البته مر این سکینه را نیست نظیر

✩✩✩

تمام‌شدسکینة‌الاولیاءتصنیف‌داراشکوه‌ولدشاه‌جهان‌پادشاه‌درمدینهٔ‌لاهورجوار بقعهٔ‌مبارکهٔ‌حضرت‌میان‌میر قدس‌الله سره‌هفتم شهررجب یکهزار و نودوشش‌هجری حرره محمدطاهر سیالکوتی قادری .

فهرست مطالب کتاب

۱ـ سخن مشایخ اهل طریقت	سه
۲ـ زندگانی داراشکوه	نه ـ بیست و چهار
۳ آثار داراشکوه	بیست و چهار ـ سی و هشت
٤ـ مصاحبین داراشکوه	سی و نه
۵ـ تمایل داراشکوه بتصوف	چهل ـ چهل و چهار
٦ـ خدمت داراشکوه بفرهنگ و ادب فارسی	چهل و پنج
۷ـ سرآغاز سکینة الاولیاء	۱ـ۷
۸ـ تمهید کتاب	۷-۱۲
۹ـ بیان فضیلت سلسلهٔ قادریه	۱۳-۲۱
۱۰ـ بیان احوال وخوارق و کرامات میان میر	۲۲-۲۳
۱۱ـ اسم ولقب ومولد ومنشاء میان جیو	۲۵-۳۰
۱۲ـ نسبت ارادت میان جیو	۳۰-٤٦
۱۳ـ میان جیو و جهانگیر پادشاه	٤٦-٤۸
۱٤ـ میان جیو وشاه جهان	٤۸-۵۲

۱۵ـ میان‌جیو وداراشکوه	۵۵-۵۲
۱۶ـ قیافهٔ میان‌جیو	۵۹-۵۵
۱۷ـ لباس میان‌جیو	٦۰_۵۹
۱۸ـ فرش خانقاه‌میان‌جیو	٦۲-٦۱
۱۹ـ زهد و ورع میان‌جیو	٦۷-٦٤
۲۰ـ طریقهٔ میان‌جیو	٦۷-۷۱
۲۱ـ سماع در نظر اصحاب میان‌جیو	۷۳-۷۱
۲۲ـ مسئلهٔ رویت	۸۳_۷٤
۲۳ـسلوك درراه شریعت وطریقت	۹۱-۸۳
۲٤ـ خط میان‌جیو	۹۳
۲۵ـ کیفیت وفات میان‌جیو	۹۹_۹۳
۲٦ـ ذکر خوارق و کرامات میانجیو	۱۲۵-۱۰۰
۲۷ـ ذکراماکنی که درآنجا میان‌جیو بشغل میپرداخت	۱۲۸-۱۲٦
۲۸ـ ذکرحال بی‌بی‌جمال‌خاتون خواهر میان‌جیو	۱۳۱-۱۲۹
۲۹ـ ذکر احوال مریدان میان‌میر	۱۳۲
۳۰ـ بیان‌حال حاجی نعمت‌الله سرهندی	۱۳۳
۳۱ـ ذکرحال میان‌نتها	۱٤۰-۱۳٤
۳۲ـ ذکرحال حاج‌مصطفی سرهندی	۱٤۱
۳۳ـ بیان‌حال ملاحامد گوجر	۱٤۲
۳٤ـ بیان‌حال ملاابراهیم روحی	۱٤۳
۳۵ـ ذکرحال ملاخواجهٔ کلان	۱٤۵-۱٤٤
۳٦ـ ذکرحال حاج‌صالح کشمیری	۱٤۷-۱٤٦

۳۷- بیان‌حال ملاعبدالغفور	۱۴۸-۱۴۹
۳۸- اسامی جمعی ازمریدان میانجیو	۱۵۰-۱۵۱
۳۹- بیان‌حال ملاشاه	۱۵۲-۲۰۴
۴۰- ذکرحال ملاخواجۀ بهاری	۲۰۵-۲۰۸
۴۱- ذکرحال شیخ محمد لاهوری	۲۰۹-۲۱۱
۴۲- ذکرحال حاجی‌محمد بنیانی	۲۱۲-۲۱۵
۴۳- ذکرحال شیخ‌احمد سنامی	۲۱۶-۲۱۷
۴۴- بیان‌حال شیخ احمددهلوی	۲۱۸-۲۱۹
۴۵- ذکرحال میان‌ابوالمعالی	۲۲۰-۲۳۴
۴۶- ذکرحال شیخ عبدالغنی	۲۳۵
۴۷- بیان‌حال میان‌محمدمراد	۲۳۶-۲۳۷
۴۸- ذکرحال شیخ عبدالرحمن میرزا مداری	۲۳۸-۲۴۰
۴۹- بیان حال شیخ عبدالواحد	۲۴۱
۵۰- ذکرحال ملامحمدشریف	۲۴۲
۵۱. بیان‌حال ملاابوبکر	۲۴۳
۵۲- ذکرحال ملاعیسی‌سیالکوتی	۲۴۴
۵۳- بیان‌حال‌سیداشرف	۲۴۵
۵۴- اصحاب دیگرمیان‌جیو	۲۴۶
۵۵- اسامی خدام میانجیو	۲۴۷-۲۴۸

فهرست اعلام

الف

آخوندجیو ۳۱
آصف‌خان ده ـ دوازده ـ ۱۲۰ـ۱۲۱
اباذرغفاری ۷۵
ابراهیم ۲٤۷
ابراهیم ادهم چهل وچهار ـ۱۱ـ۱٤ـ ٦۵ ۲۱۸
ابراهیم (پیغمبر) ۸ـ۱۸ـ۱۷۵
ابراهیم‌خواص ۱۱ـ۱۵٦ـ۱٦۱
ابراهیم‌روحی (ملا) ۱٤۳
ابراهیم(میر) ۱۱۷
ابن‌اثیرجزری(مبارك بن‌محمد) ۷۵
ابن‌دایه (نجم‌الدین) ۸۲
ابن‌شفیع تابعی ۷۵
ابن‌عباس ۷۸
ابن‌عربی (شیخ محی‌الدین) ٦۳ـ٦۹ـ ۱٦٦
ابن‌عطاء ٦۲ـ۷۹ـ۱٦۸
ابوالحسن‌حصری(علی بن‌ابراهیم بصری) ۸۷
ابوالحسن خرقانی (شیخ) ٤۲ ـ ٦۳ ـ ۱٦۱
ابوالحسین دراج ۷۲
ابوالحسین نوری(شیخ) ۱٤ـ۷۰ـ۷۲
ابوالخیر (شیخ) ۱۵۱
ابوالربیع‌مالقی (شیخ) ۱٤۵
ابوالعباس ۱٦٦
ابوالعباس سیاری (شیخ) ۱٤
ابوالقاسم سمرقندی(حکیم) ۷۹
ابوالقاسم‌نصرآبادی(شیخ)٦۵

ابو المعالی(میان‌شیخ)١٨٤-٢٢٠-٢٢١-
٢٢٢
ابو المکارم ٩٦-١٥١
ابو النجیب سهروردی (شیخ) ١٩-٢٠
ابو الوفاء(شیخ) ١٧
ابو بکر (شیخ) ١٧
ابو بکر (ملا) ٢٤٣
ابو بکر بن سلیمان ٧٩
ابو بکردقی (محمدبن‌داود دینوری)٨٧
ابو بکرسکاك ٩٤
ابو بکر صدیق(خلیفه) ٣-٤٥-٥٦
ابو بکر کتانی ١٦١
ابو بکرمصری ٧٠
ابوجعفر حداد ٧٣
ابوحمزهٔ‌خراسانی ٧٢
ابوسعیدابو الخیر (شیخ) ٦٥-٧٢
ابوسعید خراز (شیخ) ١٤-٧٢
ابو سعید قیلوی ١٨
ابوطالب مکی ٢
ابوعبدالله بلیانی(شیخ) ٦٥-٧٧
ابوعبدالله خفیف١٤-١٥
ابوعبدالله سلمی چهل‌ودو
ابوعلی رودباری ٧٢
ابومحمدشنبکی ١٧-١٨
ابومحمدعبدالله بصری ١٦٦
ابو نصرسراج ٢٠٧
ابویزید بسطامی ١٧-٨١
ابی‌هریره ٣١
اته (دکترهرمان) سی‌وشش
احمد(شیخ) ٥٢
احمدبیك‌خان ١٢٧
احمدحنبل ١٧
احمددهلوی (شیخ) ٢١٧-٢١٨-٢١٩
احمدسرهندی (شیخ) ١١٥
احمد سنامی (شیخ) بیست‌وپنج - ٢١٦-
٢١٧
احمدمصری(شیخ) سی
احمدنبوری (سید) ١٥١
ادهمیه (سلسله) ١٤
ارجمندبانو = ممتازمحل ده
اسحق (ملا) ١٢٤
اسمعیل هزاره‌ای ١٥١
اشرف (سید) ٢٤٥
اکبر(پادشاه) ٣١-١١٩

امام وردی بیگ بیست و یك

امیرخان ۱۳۰

اورنـگ زیب ده ـ دوازده ـ پانزده ـ شانزده ـ هفده ـ هجده ـ نوزده ـ بیست ـ بیست‌ودو ـ بیست و سه ـ بیست و چهار ـ سی و نه ـ چهل و پنج

اویس ۳۰

ب

بادی (بی بی) ۲۷

باقرخان بیست و سه

بایزید بسطامی = ابویزید بسطامی ۱۴ـ۱۸۸

بختیارخان (ملك‌جیون) بیست و سه ـ بیست‌وچهار

بدها کلال ۲۴۷

بشرحافی ۱۷

بلاول (شیخ) ۵۰-۱۲۶

بنی نجار (طایفه) ۳۱

بودا چهل‌وچهار

بولن (قاضی) ۲۷

بهاءالدین زکریا ملتانی (شیخ) ۶۲

بهاءالدین نقشبند (خواجه) ۱۵-۷۲

بهادرخان بیست‌وسه

بهادرلنگ ۱۵۱

بهوۀ دهلوی (شیخ) ۱۱۸

بی بی جیو ۱۲۹ـ۱۳۰ـ۱۳۱

پ

پراچه (حاجی) ۹۸ـ۱۰۳

پیشروخان ۱۲۷

ت

تاراچند (دکتر) یك‌ـسی‌ودوـ چهل‌وشش

ج

جابر ۷۸

جعفرخان (نواب) سی‌وچهار

جگناتهه (عبدالسلام) ۲۱۸

جلال اولیاء (شیخ) ۲۰۵

جلال خاموش ۱۳۱

جلالی نائینی (سیدمحمدرضا) یك‌ـسی‌ودو ـ چهل‌وشش ـ ۱۵

جمال‌العارفین (شیخ) ١٦٦

جمال خاتون (بی‌بی) ٢٧-١٢٠-١٣١

جمیل‌الدین (شیخ)٣٤

جنید بغدادی (شیخ) ١٤-١٧-٢٢-٣٥-
٣٦-٣٨-٤٥-٥٧
٦٢-٦٧-٧٠-٧١
٧٣-٨٨-١٥٠-
١٨٨

جنیدیه (سلسله) ١٤

جواهرخان ١٢٨

جوهر (شیخ) ١٢٧

جهان آرا بیگم چهارده

جهانگیر(پادشاه)نه- دوازده- ٤٦-٤٨-
١١٥-١١٦-١٢٨

جی‌سنگه بیست وسه

چ

چشتیه (سلسله) چهل-١٥-١٩-٢١٢-
٢١٣

چندربهان برهمن سی‌ونه

ح

حارث‌بن اسدمحاسبی ١٤

حافظ اسمعیل ١٥١

حامد گوجر (شیخ) ٩٢-١٤٢

حامد نمدمال (ملا) ١٥١

حسام‌الدین (میرزا) ١١٥

حسن‌بصری (شیخ) ٧٧

حسین‌بن‌علی کاشفی (کمال‌الدین) ١٧٤

حسین‌بن‌منصور ٦٩-١٨٨-٢٣٤

حسین‌خان‌لر بیست‌ودو

حکیمیه (سلسله) ١٤

حماددباس (شیخ) ١٨-١٩

حمدون‌قصار ١٤

خ

خافی‌خان شانزده

خدیجه (حضرت) ٢٤٠

خرازیه (سلسله) ١٤

خضر ١٧-٣٣-١٦٠-١٦١-١٦٦
٢٤٨

خضر(شیخ) ٢٧-٢٨-٢٩-٣٠-٤٦

خفیفیه(سلسله) ١٤

خواجگان (سلسه)١٩

خواجهٔ احرار بیست‌ونه

خواجه بهاری (میان‌ملا) ٥٣- ٦٤-٩٥
١١٤-١٣٥-٢٠٥-٢٠٦-٢٠٧-٢٠٨

خواجه کلان (ملا) ۱۴۵،۱۴۴،۱۲۶

د

داراشکوه (محمد) نه، ده، یازده، دوازده سیزده
چهارده، پانزده، شانزده
هفده، هیجده، نوزده
بیست، بیست‌ویک، بیست‌ودو
بیست‌وسه، بیست‌چهار،
بیست‌وپنج، بیست‌وهفت،
بیست‌ونه، بیست‌وهشت
سی، سی ویک، سی ودو،
سی وچهار، سی وپنج،
سی وشش، سی‌ونه، چهل
وپنج ،۳۱،۵، ۲۴۸
دانش (میرزارضی) سی‌ونه
داودپهیره‌یی (شیخ) ۹۲، ۸۳
دولت‌خان ۱۲۷
دهگان شانزده

ذ

ذوالفقارخان بیست‌ویک، بیست‌ودو
ذوالنون‌مصری ۷۲، ۸۲

ر

رابعه ۲۶
رامانزج چهل‌وچهار
رستم‌خان دکنی هیجده
رکن‌الدین روهیله (شیخ) ۱۲۷
روزبهان بقلی (شیخ) ۵۶،۹

ز

زمان خان‌بیك نوزده
زیدیه (سلسله) ۱۴
زین‌خان ۱۰۲

س

سائین‌دتا بن قاضی‌قلندر فاروقی (قاضی)
۲۶
سپهرشکوه پانزده، بیست‌وسه، بیست‌وچهار
سرخوش (محمدافضل) سی‌ودو

سرمد کاشانی سی‌وشش

سعدالله (ملا) ۷۴،۳۱ ،وسی‌نه

سعدی (شیخ) ۸۹،۷۱

سعیدخان (ملا) ۳۲ ، ۱۱۸،۳۸ ، ۱۱۹
۱۳۹ ، ۱۳۸،۱۳۵،۱۲۱
،۱۵۸،۱۴۴

سفیرالدین ۱۴۳،۱۰۳

سلطان پرویز ۱۲۶

سلطان‌خرم = شاه‌جهان نه ، ده ، دوازده

سلطان شجاع هیجده

سلطانعلی ۱۲۳

سلطان محمود هفده

سلطان‌مرادبخش پانزده ، هفده ، هجده
نوزده ، بیست‌ویك

سلطان زیك هیجده

سلیمان (پیغمبر) ۲۴ ، ۶۲

سلیمان (حاجی) ۱۵۱،۱۴۳،۹۶

سلیمان شکوه پانزده ، هیجده

سنائی غزنوی چهل‌وچهار

سنگی روستاقی (ملا) ۱۵۱

سنگین (ملا) ۱۶۳،۱۲۴ ، ۱۷۶ ، ۱۷۹
۱۸۶

سهروردیه (سلسله) ۱۵ ؛ ۱۹

سهل بن عبدالله تستری ۶۹،۳۸،۱۷،۱۴
۷۶

سهلیه(سلسله)۱۴

سیاریة (سلسله) ۱۴

ش

شاه‌جهان (شهاب‌الدین محمد) نه ، ده
دوازده،چهارده،پانزده،شانزده
بیست‌وسه،سی‌ودو،سی‌ونه ،چهل
۲۴۸،۴۸

شاه‌شجاع(محمد)ــسلطان‌شجاع‌چهارده ,هفده

شاه شجاع کرمانی ۱۵۸

شاه‌عباس دوم صفوی شانزده

شاه‌محب‌الله‌الله‌آبادی سی‌وپنج،چهل‌ویك

شاه‌محمد، دلربا سی‌وپنج ، چهل‌ویك

شاه مراد ۱۲۷

شاه‌ولی ۲۰۷

شبلی (ابوبکر) ۶۹،۴۶،۴۵، ۷۲ ، ۸۲

شرف‌الدین ملتانی بیست‌وشش

شنکر آچارج چهل‌وسه

شهاب‌الدین عمر سهروردی (شیخ) ۱۵
۲۰؛۱۹

شهاب‌الدین محمد شاهجهان (سلطان خرم)
= شاهجهان نه؛ دوازده

شیخ الاسلام (خواجه عبدالله انصاری)
۲۰،۲۴،۳۷،۴۰،۴۲،۵۸،۶۵،
۶۹،۱۶۱،۱۹۲

ص

صالح (ملا) ۵۲

صالح کشمیری (حاجی) ۱۴۶ ، ۱۶۳
۱۶۴

صفی‌قلی بیک بیست ، بیست‌ودو

صفی میرزا ۲۰۸

ط

طاهر (قاضی) ۲۷،۱۲۹

طیفوریه (سلسله) ۱۴

ع

عابد (میر) ۲۴۶

عالمگیر = اورنگ زیب بیست‌وسه

عایشه ۷۸،۸۵،۸۶ ، ۲۳۹

عباد منقری ۶۵

عباسقلی بیک بیست‌ودو

عبدالله (حاجی) ۱۷۷،۱۸۶

عبدالله ابی‌الخیر (ملا) ۲۴۷

عبدالله انصاری (خواجه) چهل ودو
چهل‌وسه ، ۴،۷۱،۹۴

عبدالله یافعی ۱۷،۱۸،۱۹،۲۰

عبدالجلیل سرهندی ۲۴۶

عبدالحق دهلوی (شیخ) ۱۱۵

عبدالحکیم سیالکوتی (ملا) ۵۰

عبدالرحمن جامی (ملا) ۶۱،۱۶۶،۲۰۷

عبدالرحمن خراسانی ۴۶

عبدالرحمن درویش (شیخ) ۱۲۸

عبدالرحمن میرزا مداری (میان) ۲۳۸
۲۴۰

عبدالرحیم خان‌خانان ۱۲۸

عبدالرزاق (شیخ) ۱۰۲

عبدالسلام‌لاهوری (ملا) ۲۰۹-۲۳٦
عبدالغفور(ملا) ١٤٨-١٤٩
عبدالغنی (شیخ) ١٣٥-٢٣٥
عبدالقادر جیلانی (شیخ محی‌الدین)
چهل‌وسه-١٤-١٦-١٧-٢٠١٨-٢٩
٦٧-٧١ -٧٨ -١٠١-١٦٦- ١٧١
١٧٣-١٨٨
عبدالقوی (ملا) چهل‌ویك
عبداللطیف سلطانپوری ده-دوازده
عبدالنبی (ملا) ١٧٧-٢٤٧
عبدالواحد (میان‌شیخ) ٥٣
عبدالواحد بنیانی (شیخ) ١٠١ - ١٠٣
٢٤١
عبدالواحد زید (خواجه) ١٤
عبدی (ملا) ١٥٣-١٥٤
عثمان (قاضی) ٢٧
عثمان بن‌عفان(خلیفه) ٤
عثمان عماره ٦٥
عزرائیل ٩٤
عصمت‌الله(ملا) ٤٣
عطار(شیخ‌فریدالدین) سه-٣٠
عقیل‌سخی(شیخ) ١٨
علاءالدین‌اودی (سید) ٤٠
علی بندار ١٥٠
علی کوسوی (حاجی)١٠٧
علی‌مرتضی (امیرالمومنین‌امام) ٥ -٧٧
علیمردان‌هیجده
علی‌هجویری چهل‌ودو -٨
عماریاسر ٢٠
عمر(شیخ شهاب‌الدین سهروردی) ١٩
٢٠
عمربن‌الخطاب(خلیفه) ٤-١٣-٦٧
عمروبن‌عثمان‌مکی ٦٨
عنایت‌الله‌خان. آشنا سی ونه
عیسی (قاضی) ١٥١
عیسی‌بن‌مریم(پیامبر) ٩٢
عیسی‌سیالکوتی (ملا) ٢٤٢-٢٤٤

غ

غازی‌خان ٢٠٦
غوث‌الاعظم(عبدالقادر)١٧-١٩-٢١-٦١
غوث‌الثقلین (شیخ عبدالقادر جیلانی)
١٥-١٦- ١٧- ١٨-١٩- ٢٠

۲۱_۲۲- ۳۰ _۳۳-٤۱ _۷۷
۱۳٦_۱۵۷-۲٤۷
غیاث (خادم) ۱۱۳
غیاث الدین‌محمد ده.
غیاث‌بیك تهرانی ده.

ف

فاروق اعظم(خلیفه) ۲٦
فاضل ۱۲۱
فاضل (ملا) ۲۰۵_۲۰۷
فاطمه (بی‌بی)۲٦
فاطمه‌زهراء (دختر پیامبر) ۸۸
فتح‌الله (ملا) ۹۷
فتح محمد (ملا) ۹۸-۱۲۱
فخرالدین‌محمد خوافی بیست ویك
فرعون ۲۳٤
فریدالدین شکر گنج (شیخ) ۷۲

ق

قادریه(سلسله) بیست‌وهفت_سی‌ودو_ چهل
چهل‌ویك _۱۳_۱٤_ ۱۵
_ ۱٦_۲۱_۲۲-۲۷_۲٥٤
قادن (قاضی) ۲٦
قاسم‌خان ۱۲۷
قشیری چهل ودو
قصاریه (سلسله) ۱٤
قطب (سید_شیخ) ۲۲_۳۲
قطب‌الدین‌اوشی (خواجه) ۷۲
قلیچ‌خان ۱۲۷

ك

کاظم(حکیم) نوزده
کاظماء قمی (حکیم) هفده
کامران(میرزا) ۱۰۱_۱۲٦_۱۲۷
کبرویه(سلسله) ۱۵،۱۹،۲۰
کبیر سی‌وچهار، چهل‌وچهار
کلبعلی‌خان نوزده
کلیم‌همدانی (ابوطالب) نه

گ

گل‌محمد بیست‌ودو

ل

لطف‌الله ۲۷

لعل‌داس (بابا) سیزده، بیست‌وهشت، سی‌وچهار سی‌وپنج، چهل‌ویك

م

ماسینیون سی‌وپنج

ماهر (میرمحمدعلی) سی ونه

مجدالدین بغدادی (شیخ) ٤۰

محاسبیة (سلسله) ١٤

محسن (شیخ) ١٥٨، ١٨۰

محسن‌فانی سی‌وشش سی‌ونه

محمد (پیامبر) ۳: ٥، ١۳، ٧٨: ٧٩، ٨۰، ٨١، ٨٢، ٨۳، ۲۳۰

محمد (سید) ١١٧، ١١٨

محمد (شیخ) ۲۲

محمد (قاضی) ۲۷

محمدافضل ١۲۲

محمدامین کشمیری (ملا) ٩٥، ١۳۰-١٧٧

محمدبن‌ثوبان ٦٥

محمدبن علی حکیم ترمذی ١٤

محمدبن محمدبن محمودحافظی بخاری (خواجه‌پارسا) ٨١

محمدبن واسعی ٨۲

محمدبنیانی (میان‌حاجی) ٥۲، ٥۳: ٦١، ٨٨، ٩٥، ١۰٤، ١۰٥، ١۰٦، ١٤٨، ۲١۲-۲١٤-۲١٥، ۲۳٥-۲٤١

محمدتقی ١۲٨

محمدتهتی (ملا) ١۲۰

محمدخبوشانی (شیخ‌حاجی) ١١٨

محمد خوافی (میر) ١۰٧

محمد داراشکوه = داراشکوه نه

محمددلربا (شیخ) سی‌وپنج

محمد رضا (سید) = جلالی نائینی

محمد زاهدجامی (شیخ) ١١٨

محمدسعید (ملا) ١٧٦، ١٧٩

محمدسیالکوتی (ملا) ١۳٩

محمد شریف (ملا) ۲٤۲

محمد صالح کنبو شانزده

محمد طاهر سیالکوتی بیست‌وشش، ۲٤٨

محمدطاهر (وحیدقزوینی) شانزده

محمدعادل ۲٤٦
محمد علی خوشنویس (ملا) ۲٤۷
محمدعلی ولدشیخ‌حسین‌سرهندی۲٤٦
محمدغزالی ٦۱
محمدکاظم(منشی) پانزده
محمدلاهوری (میان‌شیخ) ٤۲_٥۱_۹٥
_۹۹_۲۰۹ -
۲۱۰_۲۱۱
محمدمراد (میان) ۳۳_۹۲_۱٤۲_۲۳٦
محمدمعشوق طوسی ٦۱
محمد میانجیو (میر)میان‌جیو ۲۹
محمد لاهوری ۲۰٦
محیط طباطبائی بیست‌وشش
محی‌الدین (شیخ) ۱۰
مرادبخش پانزده _ هفده_هیجده_نوزده
مرتضی‌خان ۱۲۸
مستور (ملا) ۲۰۷
مصطفی سرهندی(حاج) ۱٤۱
مصطفی طباطبائی (سید) سی‌و شش
مصطفی کلال(حاجی) ۹٦
معروف کرخی ۱۷
معین‌الدین چشتی (خواجه) نه_چهل_
چهل و سه
_۱٥_۱۹_
۷۲
ملاشا(مولاناشاه‌محمد) سی‌ویک‌وسی‌ودو
چهل ویك_۷۲
_۱۲٤_۱۳۲_
_۱٤۰_۱٤٦_
_۱٥۲_۱٥٥_
_۱٥۸_۱٥۹_
_۱٦۸_۱۹۲_
۲۱۲
ملك‌جیون بیست‌ودو_بیست‌وسه_بیست‌وچها
ملك‌علی کوتوال ۱۲۸
ممشاد دینوری (شیخ) ۱٥٦
منصورعمار ۱۷
موسی (پیغمبر) ۲۳_۲٤_۷٦_۷۸_۷۹
۸۰_۸۱_۱۷۲
مولوی‌محفوظ‌الحق سی
مولوی = جلال‌الدین‌محمد۸٤_۱٦۸_۲۲۲
مهدعلیا = ممتازمحل ده
میانجیو(میرمحمد) سیزده _بیست‌ودو
بیست‌وپنج_چهل_چهل‌وسه _۲۲
_۲۳_۲٥_۲٦_۲۷_۲۸ _۲۹_
_۳۰_۳۱_۳۲_۳۳_۳٤_۳٥_

٣٦-٣٧-٣٨-٣٩-٤١-٤٢-٤٣
٤٦_٤٧_٤٨_٤٩_٥٠ _ ٥١
٥٢_٥٣_٥٤_٥٥_٥٦ _ ٥٩
٦٠_٦١_٦٣_٦٤_٦٦ _ ٦٧
٦٩_٧١_٧٢_٧٣ _ ٧٤ _ ٧٥
٨٣-٨٧-٨٨ -٨٩- ٩٠ _ ٩٢
٩٤-٩٥ - ٩٦ - ٩٧ - ١٠٠
١٠١-١٠٣-١٠٤-١٠٥-١٠٦
١٠٧-١٠٩ - ١١٠ - ١١١
١١٢-١١٣-١١٤-١١٥-١١٦
١١٧ - ١١٨ - ١١٩ - ١٢٠
١٢١-١٢٢-١٢٣-١٢٤-١٢٥
١٢٦-١٢٩-١٣٠-١٣٢-١٣٣
١٣٤-١٣٥-١٣٧-١٣٨-١٣٩
١٤٠-١٤١-١٤٢-١٤٣-١٤٤
١٤٥-١٤٦-١٤٧-١٤٨-١٤٩
١٥٠-١٥١-١٥٢-١٥٤-١٥٥
١٥٧-١٥٨ - ١٥٩ - ١٦١
١٦٢-١٦٣-١٦٤-١٦٧-١٦٨
١٧٣-١٨٤-٢٠٥-٢٠٦-٢٠٨
٢٠٩-٢١٠-٢١١-٢١٢-٢١٤
٢١٥-٢١٦-٢١٧-٢١٨-٢٢٠
٢٢١-٢٣٥-٢٣٦،٢٣٧،٢٣٨
٢٣٩،٢٤١،٢٤٢،٢٤٣ ، ٢٤٤
٢٤٥،٢٤٦،٢٤٨

میان‌شاه میر لاهوری = میان جیو سی ودو
میان میر = میان جیو ١٦،٢٢،٢٤ ،٢٥
٣١،٤٨،٩٢، ٩٤
١٢٤،١٣٢،٢٠٥
٢١١،٢٢١،٢٤٨
میر تهی (شیخ) ١١٧
میرك حسین خوافی ١١٥،١١٨
میرك شیخ هروی (آخوند) دوازده —
سیزده —
٣١ ، ٥٩
٢٠٩،٢٣٦
٢٤٣

ن

نادره بیگم (کریم‌النساء) پانزده —
بیست ودو
ناصر (صوفی) ١١٨،١١٩
نتها (میان) ٩٦،١٣٤،١٣٥،١٣٦،١٣٨
١٣٩،١٤٠، ١٤١، ١٥١
٢١٥
نتها پراچه ١٢١،١٤٣،٢٤٧
نجم‌الدین اصفهانی (شیخ) ١٠

نجم الدين کبری (شیخ) ١٥، ٢٠، ٤٠، ٨٤

نظام الدین دهلوی (شیخ) ٧٢

نظامی ٨٢

نعمت الله سرهندی (مولانا حاجی) ٣١
١٣٣،٣٤،٣٣

نقشبندیه (سلسله) ٧٢،١٩،١٥

نقیب زاده مشایخ طباطبائی (سیدعبدالمجید)
چهل وشش

نورالحق (شیخ) ١١٥

نورالدین (شیخ) ١٥١

نورمحمد ٢٤٧،١١٤،١١٣،٩٥

نوریه (سلسله) ١٤

و

وائی دلارام ١٢٧

واحدیه (سلسله) ١٤

واسطی ٧٩

وجیه الدین (شیخ) ٢٠٦،٣٤

وزیر خان ١٢٨،٩٥

ه

هندو بیست وهشت۔ سی ویك

هود (شیخ) ١٢٦

هوشیارخان ١٢٧ــ١٢٨

ی

یحیی معاذرازی ٣-١٦٧

یوسف همدانی (خواجه) ١٩

فهرست امکنه وبقاع

الف

آب بدت (محل) ۱۲۱

اجیره سی‌وچهار

اجمیر نه، پانزده، سی‌ونه .

ارکسا ۱۵٤

اصفهان بیست‌ودو، ۱۰۷

اکبرآباد = اگره چهارده، ۹۷، ۱۲۱، ۱۵۱، ۲۱۵، ۲٤۱

اگره = اکبرآباد ده، دوازده، پانزده هفده، هجده، بیست‌ویك، ۱٦۲

الله‌آباد چهارده، بیست‌وهفت.

ایچهره (اچهره) ۱۲۸، ۱۳۹

ایران ده، پانزده، شانزده، بیست ودو سی‌ونه، چهل‌وپنج

ب

بادلی ۱۲۷

باغ بدو ۱۲۷

باغ خاتون ۱۲۸

باغ‌خان اعظم ۱۲۷

باغچه نولکهه ۱۲٦

باغ راجوك ۱۲۸

باغ سوامی‌جل ۱۲٦

باغ عالی سی‌وچهار

باغ عبدالرحیم‌خان خانان ۱۲۸

باغ فیضی ۱۲۷

بال گل‌یك ۱۵۷

باغ محمدتقی ۱۲۸

باغ مرتضی‌خان ۱۲۸
باغ ملك علی کوتوال ۱۲۸
باغ میرزامؤمن ۱۲۸
باغ نواب جعفرخان سی‌وچهار
بانکیپور بیست‌وشش
بخارا ۱۱۳
بدخشان ۱۵٤،۱۲٤
برهانپور ده
بغداد ۱۸،۱۹،٤٥
بلخ ۱۱۸
بنارس چهارده ، سی‌ویك
بندرعباس بیست
بنگال (بنگاله) چهارده ، هفده ،هیجده ۲۱۸
بهار چهارده
بهگر (بهگره) بیست‌وسه ۱۱۸،۱۰۵،۲٦،
بهو کیبهوال ۱۲۷،۱۲٦
بهیره ۲۲۰
بی‌بی‌حاج‌تاج (قبرستان) ۱۲۷
بیله ۱۲۸

پ

پرات۱٤۳
پنجاب چهارده

ت

تاج محل ده
تهته (تته) ۱۳۰،۱۱۸،۲٦
تهران بیست‌وهفت , سی‌ودو

ج

جمنا (رودخانه) ده
جنید خلیفه (محل) ۱۳۹
جونپور ۱۳۵
جهان‌آباد = دهلی کهنه هفده
جهرم بیست
جهروکه درشن (عمارت) چهارده
جی‌پور سی‌ودو

چ

چنهکی ۱۲۸
چوتیالی بیست‌ویك

ح

حاجی‌پور (پتنه) ۲۰۵
حجر ٦٥

خ

خافی‌پوره ۳٤
خاندیس چهارده
خراسان ۱۰٤
خضرآباد بیست‌وسه
خواص پوره (عمارت) بیست‌وسه، بیست وچهار

د

داراپور ۹٦
د.کن هفده
دوکی بیست‌ویك
دولت‌آباد ۱۲۸
دهلی چهارده، بیست‌وسه، بیست‌وچهار، بیست وهشت، سی ، ۷۳، ۱۱۵، ۲۱۸

ر

راوی (رود) ۱۲۸
رهتاس ۲٤۲

س

سرهند ۳۳، ۳٤، ۱۰۸، ۱۲٤، ۱۵۱، ۲٤۷
سموگر پانزده ، سی‌ونه
سنام (قصبه) ۲۱٦
سورت (بندر) هفده ، نوزده
سیالکوت ۲٤٤
سیوستان ۲٦، ۲۷، ۲۸، ۹۵ ، ۱۰٤، ۱۰۵

ش

شاه‌دره ۱۲۸

شگرویگر بیست

ع

عالم گنج ١٢٧،٩٦
علیگر بیست‌وشش

غ

غارحرا ١١٤ ، ٢٣٩

ف

فارس بیست، بیست‌ودو
فیروزپور ١٢٧

ق

قلعه اسیر دوازده
قلعه اگره ده
قلعه رهتاس دوازده
قلعه گوالیار بیست‌وچهار
قندهار چهارده،هفده، بیست‌ویك، بیست‌ودو
بیست‌وسه، سی‌ونه، ١٨٥،١٠٤،٥٨
٢٠٨

ك

کابل چهارده؛ ٢٤٢ '١٢١'١١٥،١٠٤
کانگره (قلعه‌وکوهستان) ٢١٨،١١٧
کشمیر ١٥٥،١٤٦،١١٦،١١٥؛١١٣
١٦٤؛١٦٢،١٦٠؛١٥٧
کلانور ١٤٩
کلکته سی
کوده‌پور (قصبه) ٢٠٥

گ

گجرات چهارده'هفده' بیست‌ویك
گجرات‌نو ٢٤٣
گذرخواجه خضر بیست وچهار

ل

لار بیست
لاهور دوازده، نوزده، بیست‌ودو، بیست‌وشش

بیست‌وهفت‘سی‌وچهار،سی‌وشش؛چهل
چهل‌ویک،۲۳ ‘۳۰،۳۱؛۳۳؛۳۴ ؛
۴۶،۷۳،۷۴،۹۴،۹۶،۹۸ ، ۱۰۷؛
۱۰۸،۱۰۹،۱۱۵؛۱۱۶ ، ۱۱۷ ,
۱۱۹،۱۲۱،۱۲۶ ، ۱۴۴ ؛ ۱۴۸
۱۵۵‘۱۵۷،۱۳۲ ، ۱۷۷ ‘ ۲۰۵
۲۰۶،۲۰۹،۲۱۶ ، ۳۲۰ ، ۲۲۱
۲۳۶،۲۳۷؛۲۴۱ ؛ ۲۴۳ ، ۲۴۴
۲۴۸
لکنهو بیست‌وهفت

م

ماوراءالنهر چهل‌وپنج ، ۷۱
مدرس چهارده،۱۴۸
مدینه ۸۱
مزنگان(محله) ۱۴۴
مصر۸۲
مکه هفده،۷۵‘۱۱۴،۱۶۱
مولتان(ملتان) چهارده‘ بیست
مهرداد (محل) ۱۲۶
میوات ۱۴۳

ن

نارنول ۱۴۳

ه

هاشم پور ۹۶
هری ۱۶۱
هری‌پربت (کوه) ۱۶۴
هندوستان (هند) نه‘ده‘دوازده ، چهارده
شانزده‘هفده ، سی‌وشش
چهل‌ودو‘چهل‌وپنج،۱۱۸،
۱۵۴؛۱۶۲،۲۱۶

ی

یزد ۱۰۷
یمن۱۸